كتاب اسوله اسفرائنى بالفارسيه
وكتاب بالفارسيه فى الفقه
عدد ١٥

تبصرة المبتدى

كتاب
اسولة اسفرائنى

صاحبه السلطان بايزيد محمد خان
خلد ملكه

طل

كتاب اسولة اقصرايي بالفارسية

وكتاب بالفارسية في الفقه

قد وقف هذه النسخة الجليلة سلطاننا الأعظم والخاقان المعظم

مالك البرين والبحرين خادم الحرمين الشريفين السلطان ابن السلطان السلطان

الغازي محمود خان وقفا صحيحا شرعيا لمن طالع وافاد وتعلم واستفاد

اعظم الله تعالى اجره يوم التناد حرره الفقير احمد شيخ زاده

المفتش باوقاف الحرمين الشريفين

غفر لهما

بسم الله الرحمن الرحيم رب تمم بالخير بفضلك

حمد نا محدود وثنا نامعدود حضرت ربوبيت را كه غبار زوال برچهره جمال جلال او ننشيند ودست نقصان واختلال كوشه دامن قدرت وكمال او نكيرد وصلوات ناميات خاتم انبيا را كه آفتاب رسالت او صحن عالم را منور كردانيد والواح ارواح بنی آدم را از ظلمت ضلالت برهانيد وهزاران رحمت بر صحابه ويارآن او كه مصابيح دجى ومفاتيح هدى بودند **اما بعد** چنين كويد محرر اين رساله محمد بن محمد الاقسرايى كه چون اشارت امير معظم ومخدوم مكرم نفاذ يافت كه اسوله واجوبه چند از علم تفسير وحديث زبان پارسى كه اهل ديار را از لغت تازى وعبارت حجازى انفع واسهل دقايق را بافهام خلايق اوقع است تحرير كنيم امتثال امرا و را فرض عين دانستيم وبر ذمت همت خود قرض ودين داشتيم بنا برين مقدمه اين رساله را در قلم آوردم تا از فوايد علوم اسلامى انتفاع يابد ولطايف قواعد معالم دينى استماع فرمايد واين تحرير بحسب اقتضاء وقت حال صورت بست واز كثرت فترت وتبدل احوال ايجاز واختصار محبوب ومختار افتاد تا آنك مدتهاست خاطر كليل وذهن عليل از اضطراب زمان از فن تحرير

بيكانكى تمام حاصل كرده است ولكن كفته اند جهد المقل خير من عذر المخل وبنياد اين رساله بر دو باب نهاده آمد **باب اول** در اسوله واجوبه علم تفسير **سوال** چه نكته است دران كه فرمود الحمد لله رب العالمين نفرمود خالق العالمين ومانند آن **جواب** نكته آنست كه رب پروردكار را كويند وپروردن دلالت كند بر احتياج دايم مربوب بپروردكار خود بخلاف لفظ خالق ومانند آن **سوال** چه نكته است دران لفظ كه عالم را جمع كرد علماء معانى كويند كه استغراق مفرد از استغراق جمع اشمل است **جواب** جمع جهت آن فرمود كه متناول اجناس ذوى العلم شود از ملايكه وثقلين وعلماء معانى اشمليت مفرد در لام استغراق كويند وشرف الدين طيبى رحمة الله عليه پنداشته است اين لام لام استغراق است ودر حواشى كشاف در تاويل بعض اصحاب معانى سخنى چند خالى از تحقيق كفته واين مختصر احتمال ذكر تزييف آن ندارد **بقره سوال** الفاظ مقطعه كه در اوايل سور آمده است مثل الف لام ميم از متشابهات است وايمه اصول فقه كويند اطلاع بر معنى متشابه در دنيا ممكن نيست پس نزول اين برين

تقدیر چه فایده باشد جواب آن قول نزد بعضی است از ائمهٔ اصول
فقه و فایدهٔ نزول بیان قول ثواب یافتن مکلف است باعتقاد حقیقت
آنچ مراد حق تع است از متشابه و قول طایفهٔ دیگر آنست که متشابه
آنست که فهم معنی آن دشوار باشد و این طایفه در الفاظ مقطعه
اقوال دارند قول اول آنست که اسامی سورست و این قول اکثر
علماء عربیت است قول دوم آنست که بیان اعجاز قرآنست یعنی ماده
ترکیب این الفاظ است و فصحاء عرب در دانستن و گفتن این ماده
ماهرند و از این الفاظ ترکیب خطبها و قصیدها و رسالها میکنند
و معارضه هم دیگر در فن بلاغت و فصاحت بغایت می رسانند و با
وجود آن ماده از ترکیب مثل قرآن عاجزی مانند پس معلوم باید
کردن که قرآن از تراکیب بشری نیست و صاحب کشاف ترجیح این قول
کرده است قول سیم آنک این الفاظ جهت بیان صدق محمد است ع
یعنی مسمیات این الفاظ را امی و غیر امی تواند بزبان آوردن اما این
اسما را امی نتواند آوردن و شمردن جهت آنک موقوف بر آموختن است
و چون محمد ع نه تعلیم می شمارد معلوم شود که از وحی است سوال

7

در وصف کتاب میفرماید لا ریب فیه و گمان نیست که بسیاری از گمراهان
ریب در شان کتاب دارند جواب مقصود آنست که وضوح صدق
کتاب و ظهور حقیقت آن بجای رسیده است که محل گمان بردن نیست
اصحاب عقول را چنانک آفتاب طلوع کند گویند در طلوع آفتاب گمان
نیست یعنی جای گمان اهل بصر نیست اگرچه کور را گمان باشد اذا
لم یکن للمرء عین صحیحة ٭ فلا غرو ان یرتاب والصبح مسفر ٭ شعر
سوال میفرماید اولئک علی هدی من ربهم و اولئک هم المفلحون
و هم میفرماید اولئک کالانعام بل هم اضل اولئک هم الغافلون
ذکر عاطف فرموده در آیت اولی و ترک عاطف کرد در ثانیه فارق
چیست جواب فارق آنست که اولئک هم الغافلون همان معنی دارد
که اولئک کالانعام بل هم اضل پس میان کمال اتصال باشد
مانع عطف است بخلاف آیت اولی سوال در وصف کفار فرمود ان
الذین کفروا سواء علیهم ءانذرتهم ام لم تنذرهم لا یؤمنون چون
عدم ایمان ایشان مقطوع به باشد در دعوت ایشان چه فایده باشد
جواب فایده دعوت الزام حجتست تا در قیامت نگویند که ما را

و کمال اتصال

دعوت نکرده اند قال الله تع لِئَلّا یَکُونَ لِلنّاسِ عَلَی اللهِ حُجَّةٌ ودیگر
آنک جهاد و اخذ جزیه موجه باشد سوال زه؟ خَتَمَ اللهُ عَلَی قُلُوبِهِم چون
بر دلهای ایشان الله تع ختم فرموده باشد زوال کفر و حصول ایمان
متصور نشود پس تکلیف ایشان چگونه جایز باشد جواب ختم عبارتست
از عدم توفیق بسبب سوء اختیار ایشان و این معنی نفی اصل اختیار
نمی کند تا مانع تکلیف باشد جهت آنک مانع تکلیف انتفاء اصل اختیارست
و این مسئله در علم کلام مبین است و این مختصر احتمال ذکر آن ندارد
سوال در حق مخالفان دین که نفاق میکردند فرمود یُخادِعُونَ
اللهَ وفریفته شدن حق تعالی ممکن نیست جواب ابطال کفر
و اظهار ایمان میکردند و حق تعالی بقتل وسبی و اخذ جزیه حکم
فرمود صورت فعل ایشان بخداع مماثله باشد پس بمجاز اطلاق
خداع روا باشد سوال نسبت استهزا بخود فرموده است آنجا که فرمود
اللهُ یَستَهزِئُ بِهِم واستهزا بخود از افعال جهالست بآن دلیل که چون
قوم موسی ع بدو گفتند اَتَتَّخِذُنا هُزُوًا او گفت اعوذ بالله ان اکون مِنَ
الجاهلین تا ویل آیت چون کنیم جواب استهزا ملزوم خوار

گردانیدنست در آیت اطلاق ملزوم فرموده است ولازم خواسته است
و بعضی گویند جزء استهزا را استهزا خوانده است بطریق مشاکله سوال
یا اَیُّهَا النّاسُ اعبُدُوا رَبَّکُمُ الَّذی خَلَقَکُم وَالَّذینَ مِن قَبلِکُم لَعَلَّکُم تَتَّقُونَ
حق سبحانه و تعالی علام الغیوبست رجا در حق او ممکن نیست جهت آنک
راجی باید که عاقبت کار نداند تاویل لَعَلَّ چون کنیم جواب
بعضی از مفسران گوید رجاء عاید بمخلوقست بر قواعد عربیت راست
نیست بل جواب حق آنست که حق تعالی بندگان را آفرید رضا ی
تقوی داشت از ایشان تشبیه برضا بر جو کرد وبطریق استعاره بتبعیت
اطلاق لفظ لعل کرد سوال آدم را ع خلیفه خود خواند آنجا که
فرمود واِذ قالَ رَبُّکَ لِلمَلائِکَةِ اِنّی جاعِلٌ فِی الاَرضِ خَلیفَة وخلیفه گرفتن
برای عجز باشد مثل قاضی جاهل که عالم را نایب کند و یا از برای غیبت
باشد مثل آنک سفر کند و در جای خود نصب کند کسی را و یا برای انتفاء
شرط مباشرت باشد مثل آنک امام را حدث رسد شخصی را استخلاف
کند و یا از کثرت اشغال باشد مثل آنک امیری جمله احوال ملک خود را
نتواند گذاردن و وزیری نصب کند وهیچ یکی ازین اسباب درین صورت

منصور نیست **جواب** بر حصر اسباب استخلاف در امور مذکوره دلیل نیست
شاید که حکمت استخلاف امری دیگر باشد مثل آنک ترک استخلاف مؤدی
باشد بمحظوری چنانک متکلمان گویند اگر حق تع پیغامبرانرا نمی فرستاد
و بی واسطه تکلیف فرمود موجب الجا خواست بودن و مثل آنک قابل
قاصر الاستعداد باشد چنانک حکما گویند انسان قاصرست بی واسطه
کامل مکمل نمی تواند کردن **سوال** از ملایکه حکایت فرمود کفتند
أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ
و این سخن از یشان باعتراض می ماند بر فعل حق تعالی و بعیبت بنی آدم
میمماند و مدح نفس خودشان است آنجا که کفتند و نحن نسبح بحمدک
و نقدس لک حق تع فرموده است وَلَا تُزَكُّوا أَنْفُسَكُمْ این معانی از ملایکه
چون صادر شد ایشان معصومند قال الله تع لا يَعْصُونَ اللَّهَ مَا أَمَرَهُمْ
وَيَفْعَلُونَ مَا يُؤْمَرُونَ **جواب** غرض ایشان اعتراض نیست یعنی
طلب معرفت حکمت کردنست کانه میکویند اولاد آدم فساد خواهند کردن
حکمت در آفریدن ایشان چیست و ملایکه این صفت را از اولاد آدم
باعلام الله دانسته بودند لقوله تع حکایة عنهم لا علم لنا الا ما علمتنا

وَ این سخن که در وصف بنی آدم کفتند غیبت نیست بل که بیان
موضع اشکالست و نحن نسبح بحمدک مدح خودشان نیست بل که بیان
اعتقاد خودشانست که حق تع خلق بنی آدم را بی حکمت نکند
سوال قال الله تعالی وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ طاعنان
کویند سجده غیر از خدای تع را نشاید کرد و دفع این طعن چکونه کنیم جواب
سجدهٔ عبادت بغیر از خدا کفرست امر بدان روا نیست و اما سجده
که درین آیت مذکورست بعضی کویند معنی انحنا بود جهت تعظیم
نه بمعنی روی بر زمین نهادن وَ این سخن ضعیف است لقوله تع فَقَعُوا
لَهُ سَاجِدِينَ و بعضی کویند سجده بحق تع بود و آدم قبله بود و این
سخن نیز ضعیف است از انجهت که حرف لام منع این تاویل میکند
و دیکر آنک غرض تفضیل آدمست بر ملایکه و این غرض برین تاویل
حاصل نمی شود و تحقیق در جواب آنست که سجده تواضع بود و اختلاف
شرایع در امثال این حکم می شاید **جواب** ^سوال^ واقعه آدم را هم در قرآن
چند جای فرمود چنانک کفت فَأَزَلَّهُمَا الشَّيْطَانُ عَنْهَا فَأَخْرَجَهُمَا مِمَّا كَانَا فِيهِ
و هم کفت وَعَصَىٰ آدَمُ رَبَّهُ فَغَوَىٰ و آیات دیکر درین واقعه فرمود

وانبيا معصوم‌اند چنانك در كتب كلام مثبت است تاويل اين واقعه چون كنيم
جواب بعضي گويند صغيره بر انبيا پيش از نبوت روا است واين
واقعه صغيره بود پيش از نبوت آدم عم جهت آنك بعد از ذكر
واقعه ثُمَّ اجْتَبَاهُ فرمود ولفظ ثُمَّ براي تراخي است وبعضي ديگر
گويند صغيره بود بعد از نبوت واين طايفه دو فريق اند فرقهٔ اول
گويند صدور اين فعل از آدم بنسيان بود لقوله تع فَنَسِيَ وَلَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْمًا
وفرقهٔ دوم گويند خطاي اجتهادي بود واين قول اوليست ومعني
اين سخن آنست كه چون حق تع فرمود وَلَا تَقْرَبَا هَذِهِ الشَّجَرَةَ مراد اشارت
بنوعي بود چنانك پيغامبر عم پارهٔ از حرير وزر در دست داشت
فرمود هذان حِلٌّ لاناث امتي وحرام علي ذكورهم ومراد او نهي
آن نوع بود آدم بسبب وسوسه اجتهاد كرد كه مراد از نهي آنست
كه از شجرهٔ مشار اليها علي التعيين تناول نبايد كردن از شجرهٔ ديگر از آن
نوع تناول كرد بگمان آنك جمع كند ميان مصلحت امتثال امر ومصلحت
كه شيطان نمود واين فكر خطا بود ومواخذه براي آن عظيم شد
آدم عالي مرتبه بود ذلت از عالي مرتبه موجب تشديدي باشد

وهم تنبيه عقلا است كه چون آدم با وجود آن مرتبه كه داشت بدين
قدر زلت از بهشت بيرون آمد ديگرانرا بگناهها بجنت چون برند
مگر بفضل حق تع واين قصه مر اهل اعتبار را نمودار بس است
سوال در وصف كفار فرمود وَيَقْتُلُونَ النَّبِيِّينَ بِغَيْرِ الْحَقِّ
قتل انبيا نباشد الا ناحق ذكر اين قيد چه فايده جواب بعضي
ميگويند تصريح مي خواست باثبات دو صفت مكروه در فعلي كه
از ايشان صادر ميشد وبعضي ديگر گويند تقدير كلام آنست وَ
يَقْتُلُونَ النَّبِيِّينَ بِغَيْرِ الْحَقِّ فِي اعتقادهم يعني ناحق بودن را ميدانند
واين فعل اقبح از آنست كه كشتند وندانند كه ناحقست سوال
در وصف قلوب كفار فرمود ثُمَّ قَسَتْ قُلُوبُكُمْ مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ فَهِيَ
كَالْحِجَارَةِ اَوْ اَشَدُّ قَسْوَةً مبالغه در وصف قلوب بقساوت مرادست
چرا تشبيه باهين نفرمود كه از سنگ سخت تراست بدان دليل
كه در حديث آمده است كه ملائكه از حضرت حق تع پرسيده اند كه از
كوه سخت تر چيزي هست فرمود كه آهن جواب آهن را صفتي هست
مخالف صفت قلوب وآن آنست كه قابل تليين است باتش وقلوب

این طایفه بمواعظ وآیات ومعجزات نرم نمیشود سوال هم درین آیت
لفظ او استعمال فرموده است واو از برای شکست وشک بر حق تعالی
جایز نیست جواب تقدیر کلام آنست فهی کالحجارة او اشد قسوة
فی نظرکم یعنی هر که از شما بیند گوید یا چو سنگست یا از سنگ سختترست
وهمین سوال در آیت قاب قوسین او ادنی وآیت الی مائة الف
او یزیدون آورده است وهمین جواب داده سوال قال الله تع
فویل للذین یکتبون الکتاب بایدیهم کتابت نباشد الا بدست لفظ
بایدیهم چه فایده دارد جواب فایدهٔ آن دفع تجوزست جهت
آنک گویند سلطان بر رعیت استمالت نامه نبشت با آنک کاتب سلطان
نبشته باشد بطریق مجاز ودفع تجوز از الفاظ شایع الوقوع است
سوال فرمود ما ننسخ من آیة او ننسها نأت بخیر منها او مثلها هر
وقت که ناسخ از منسوخ خیر باشد نسخ را فایده باشد اما چون ناسخ
مثل منسوخ باشد در نسخ چه فایده باشد جهت آنک بدان ماند که خانه
را خراب کنند ومثل آن باز سازند وجامه را بشکافند وباز دوزند
جواب مراد از خیرت ومساوات آنست که خیرت ومساوات در ثوابست

ومی شاید که مساوی بود در ثواب اصلح باشد بنسبت تکلف فی احد الزمانین
دون الآخر سوال قال الله تع ولله المشرق والمغرب فاینما تولوا فثم
وجه الله مقصود از وجه الله چه دانیم جهت آنک اثبات وجه بودن
آن در مکان نمی توان کردن جواب مراد از وجه جهت قبله است
واضافت جهت تعظیم است چنانک در اضافت بیت الله وناقة الله
سوال ازین آیت معلوم میشود که بهر جهت که استقبال کنند نماز
درست باشد جواب معنی آیت آنست که جمله بلاد شرق وغرب
خدایراست هرجا که باشد استقبال کعبه باید از بهر آنک استقبال
بجهت کعبه در همه جای ممکنست ودلیل این سخن آنست که مراد استقبال
مخصوص است یعنی استقبال کعبه بدان دلیل که میفرماید حیثما کنتم
فولوا وجوهکم شطره جهت آنک این آیت امر باستقبال واجبست
در نماز واستقبال واجب آنست که در آن آیت مرادست سوال
رسول را عم خطاب فرمود ولئن اتبعت اهواءهم ومعلوم است که
او متابعت اهواء ایشان نکرد ونخواست کردن جواب اگرچه
خطاب او راست مراد دیگرانند واین طریق را تعریض گویند تحقیق

و تمثیلات آن در علم بیان مذکورست **سوال** حکایت میفرماید از ابرهیم عم که گفت رَبِّ اجْعَلْ هذا بَلَدًا آمِنًا مقصود از امن جیست وحال آنست که در مکه نهب و غارت و قتل واقع شده است و درین موضع لفظ بلد منکرست و در سوره ابرهیم میفرماید رَبِّ اجْعَلْ هَذَا الْبَلَدَ آمِنًا بتعریف لفظ بلد فرق جیست **جواب** بعضی کویند مراد از امن از عذاب آخرتست و بعضی کویند مراد از امن خسفست و بعضی کویند مراد از امن قحطست واز انست که ارخص مواضع در حجاز مکه است و بعضی کویند مقصود آنست که مکه مامور الامن شود و دعاکه درین آیت میفرماید بیش از عمارت شهر بود و دعایی که درین آیت دیکر میفرماید بعد از شدن شهر بود بس آنجا لفظ بلد معرفه باید و اینجا نکره **سوال** قال الله تعالی فَإِنْ آمَنُوا بِمِثْلِ مَا آمَنْتُمْ بِهِ فَقَدِ اهْتَدَوْا مثلها آمن به المؤمنون ممکن نیست ایمان بدان جکونه متصور شود **جواب** حقیقت جز مراد نیست بلکه مقصود از ان تسکیت والزام است یعنی اکر دینی حاصل کنند که مماثل دین اسلام باشد در صحت و بدان ایمان آورند هدایت یابند لکن تحصیل آن محالست بس اهتدا معرض از اسلام

ممکن نباشد بعضی از مفسران کویند لفظ مثل زایدست بمثل آیت لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ بر قول آن کسی که لفظ مثل زاید میکیرد **سوال** در وصف امت محمد عم فرمود وَكَذَلِكَ جَعَلْنَاكُمْ أُمَّةً وَسَطًا و مفسران کفته اند که وسط بمعنی عدلست و جون کناه از امت صادر میشود عدالت جون ثابت شود **جواب** مقصود از عدالت لازم عدالتست یعنی صدق قول و مراد کل واحد از امت نیست بلکه اهل حل و عقد در هر زمانی بس معنی آیت حقیقت آن سخن باشد اهل اجماع بران اتفاق کنند جنانکه فرمود لَا تَجْتَمِعُ أُمَّتِي عَلَى الضَّلَالَةِ **سوال** در بیان حال شهدا فرمود وَلَا تَقُولُوا لِمَنْ يُقْتَلُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتٌ بَلْ أَحْيَاءٌ بمشاهده موت ایشان معلوم است و زنان ایشان عدت دارند و شوهر می ستانند و ورثه قسمت اموال ایشان میکنند تاویل حیوة ایشان جون کنیم **جواب** موت ایشان بمعنی انفصال ارواح از اجساد واقع است و احکام مذکوره جهت آن ثابتست غرض از وصف ایشان بحیوة تشبیه حال ایشان بحیوة است و در وجه تشبیه جند کونه سخن کفته اند بعضی کویند ارواح ایشان از زمان شهادت در جنت بالتذاذ

مشغولند مانند احیا چنانک پیغامبر م میفرماید ارواح الشهداء تدخل من
یوم موتهم فی اجواف طیر خضر یطیرون فی الجنة فیاکلون ویشربون
وبعضی دیگر میگویند ذکر جمیل ایشان بعد از شهادت مانند زندگی ایشانست
بعضی دیگر گویند ایشان از عذاب گور ایمن باشند پس ازین جهت آنک
زنده از عذاب گور ایمنست وبعضی دیگر گویند ابدان ایشان در گور
متفرق نشود پس چنان باشد که حیوة حاصل است جهت آنک عدم تفرق
صفت ثابته است در زنده **سوال** قال الله تعالی واذا سألك
عبادی عنی فانی قریب اجیب دعوة الداع اذا دعان از وصف
خود باجابت دعا لازم آید که هیچ دعا مردود نشود جهت آنک کذب
وخلف وعده بروی روا نیست **نکته** بسیار دعا مشاهده میکنیم که
باجابت مقرون نمی شود **جواب** بعضی گویند مراد از لفظ اجیب
آنست که دعا را میشنود از شنودن اجابت لازم نمی آید وبعضی
دیگر گویند مقصود از اجابت آنست که مسؤل را دهد یا عوض آن
دهد جهت آنک دادن عوض مثل دادن [معوض] است ودلیل این قول آنست
که پیغامبر م فرموده ان الله لا یرد دعوة مسلم اما ان یعجل له فی الدنیا

عوضا واما ان یؤخره له الی الآخرة وبعضی دیگر گویند دعاء داعی آن وقت
باجابت رسد که او با اعتقاد حق بوده باشد وآن آنست که بوجود
نخواهد آمدن الا آنچه در ازل مقدر شده است که موجود شود وچون
اعتقاد او چنین باشد نخواهد الا مقدر الوقوع را بسبب توفیق حق تع
او را مقدر ناچار واقع خواهد شدن وبعضی دیگر گویند اجابت دعا را
شروط است مثل اخلاص وحلال خوردن داعی وزندگانی او بر وجه
شرع وعدم اجابت بسبب انتفاء بعضی شروط است وحاصل دو قول
تخصیص آیت است وبعضی دیگر گویند دعا عبادتست وعبادت را ثواب
هست اجابت عبادت از ایصال آن ثواب است واین دو قول خلاف
ظاهرست **سوال** میفرماید یسئلونك عن الاهلة قل هی مواقیت
للناس والحج پرسیدن آن طایفه از زیاده ونقصان نور قمر بود
تا بر سبب اختلاف واشکال او اطلاع یابند وجواب ببیان حکمت داده
بمطابقه میان گفته ایشان وگفته پیغامبر م فوت شد **جواب**
ترک مخاطبه برای تنبیه مخاطب بر خطای او در سوال جایزست جهت
این دقیقه جواب ببیان حکمت داده شد زیرا آنچه پرسیده اند عقول

عوام الناس را مناسب نیست بلا اسرار اعاجیب قدرت الهی از عقول بشر
مستورست پس عدول ببیان حکمت فرمود که اولی بحال ایشان سوال ازانست
سوال میفرماید الله ولی الذین آمنوا یخرجهم من الظلمات الی النور
لفظ ظلمات را جمع فرمود و تقدیم کرد و لفظ نور مفرد گفت و تأخیر
فرمود **جواب** مقصود از ظلمات آرای باطله است مراد از نور
دین اسلامست افراد باطل متعددست و حق یکی است و ضلالت پیش
از دین محمد عم و نور دین بعثت او ظاهر شد جمع و تقدیم مناسب باشد
و افراد و تاخیر نور موافق افتد **سوال** حکایت فرمود از ابرهیم عم
که گفت و اذ قال ابرهیم رب ارنی کیف تحیی الموتی قال اولم تؤمن قال
بلی ولکن لیطمئن قلبی ابرهیم را شک در احیاء موتی بود چرا گفت ارنی
کیف تحیی الموتی و حق تعالی ایمان او را می دانست چرا گفت اولم تؤمن
جواب ابرهیم خواست احیا را بحس مشاهده کند تا علم الیقین او
عین الیقین شود جهت اطمینان قلب در احیاء حاصل میشود از اینجاست
که گویند لیس الخبر کالمعاینه و چون کسی که خبر عجیب شنود گوید
بچشم خود دیدی و این آنست که معنی آنچه گفت لیطمئن قلبی و فایده

سوال سوال اولم تؤمن ظهور اعتقاد و غرض ابرهیم است عالمیان را
قال الله تعالی یؤتی الحکمة من یشاء و من یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا
حکمت علمست پس حکیم را علم کثیر داده باشد میفرماید و ما اوتیتم
من العلم الا قلیلا **جواب** علم حکیم کثیرست بنسبت غیر حکیم قلیلست
بنسبت بعلم حق سبحانه و تع **سوال** در تعلیم دعا فرموده است
ربنا لا تؤاخذنا ان نسینا او اخطانا چون خطا و نسیان مرفوع است
از امت بحدیث رفع عن امتی الخطاء و النسیان دعا را چه فایده باشد
جواب مرفوع خطا و نسیان بی تقصیرست و این دعا در خطا
و نسیان با تقصیرست مثل خطای تیر انداز در کشتن شخصی که اعتماد
بر نیک انداختن خود کند و در آن صوب که مقتول بود تیر انداز د مثل
فراموش کردن نماز ست و اشتغال نرد و امثال آن **سوره آل عمران**
سوال قال الله تعالی هو الذی انزل علیک الکتاب منه آیات محکمات هن
ام الکتاب و اخر متشابهات درین آیات قرآن را دو قسم میکرداند محکم
و متشابه و جمله را محکم میگویند آنجا که میفرماید احکمت آیاته و جمله را
متشابه میخوانند آنجا که میفرماید کتابا متشابها توفیق چگونه کنیم

جواب مقصود از محکم بودن جمله آنست که حقیقت جهت آنک باطل را
استواری نیست و مراد از متشابه بودن جمله آنست که بعض آن ببعضی
می ماند در بلاغت و اعجاز معنی محکم بودن بعضی و معنی متشابه بودن
بعضی چند وجه گفته اند آنچه محققان گفته اند محکم آنست که دریافتن
معنی او آسان باشد مثل آنک محتمل یک معنی بیش نباشد و یا محتمل دو
معنی باشد ولکن مراد اظهر المعنیین باشد متشابه آنست که دریافتن
آن دشوار باشد مثل آنک محتمل دو معنی باشد متساویین و یا مراد
غیر اظهر المعنیین باشد و امثلهٔ این اقسام در اصول فقه مذکورست
و این مختصر احتمال آن ندارد سوال میفرماید شَهِدَ اللّٰهُ انه لا اله
الا هو طاعنان میگویند مدعی و گواه یکی چون باشد و دفع آن طعن
چگونه کنیم جواب صاحب کشاف گوید شهادت حق تعالی مجازست از
دلالت افعال او بر وحدانیت او جهت آنک غیر او آن افعال نمی تواند
کردن و صاحب تفسیر کبیر که مراد از شهادت آفریدن عالمست جهت آنک
هر ذرهٔ دلالت بر وحدانیت او میکند وفی کل شیء له آیة تدل علی انه
واحد و بر هر دو تفسیر سقوط طعن واضح است سوال حکایت از امرات

11

امرات عمران میفرماید که قالت رب انی وضعتها انثی حق تع بمفهوم آن خبر عالمست
اخبار را چه فایده باشد جواب فایدهٔ خبر اظهار حسرتست بر فوت بچهٔ نر
که امرات عمران خواسته است جهت تصریح بعجز و مسکنت جهت آنک تصریح
در تضرع و خضوع ادخل است تا مقدمهٔ التماس شود و لهذا در پی گفت
و انی اعیذها بک سوال قال الله تعالی اذ قالت الملائکة یا مریم ان الله
یبشرک بکلمة منه اسمه المسیح عیسی بن مریم مفسران گویند مراد از ملائکه
جبرئیلست وجه صحت آن کلام چیست و کلمه عبارت از لفظست چنانک
مشهورست وجه اطلاق آن بر عیسی ع م چیست جواب اطلاق لفظ
دال بر کثرت و اراده یک فرد بطریق مجاز رواست چنانک گویند فلان
یرکب الخیل عیسی ع م کلمه برای آن خوانده است بر واسطهٔ متعارف
یعنی امتزاج ابوین بوجود آمده است یعنی بوجود آمد بواسطه
کلمه نه بواسطهٔ متعارفه و این لفظ کن است سوال میفرماید وما
محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل أفإن مات او قتل انقلبتم علی
اعقابکم موت امریست یقینی الوقوع و استعمال لفظ ان در مشکوک فیه باشد
جواب چون وقوع موت در هر زمان که تعیین کنیم معلوم مخاطب نبود

وهمچنین تا وقوع آن در آن زمان تنزیل موت فرمود منزلة المشکوک فیه **سوال**
خطاب بپیغمبر عم فرموده است وشاورهم فی الامر وپیغامبر را وحی آمد
در وقایع چه محتاج مشورت بود **جواب** بعضی گویند نزول وحی در
احکام دین بود ومشورت در احکام دنیاست چنانک فرمود انتم اعرف
بامور دنیاکم وانا اعرف بامور دینکم وبعضی گویند در بعضی از امور
دین نیز مثل احکام غزوات تفویض باجتهاد ء بوده است مشورت
در امثال آنست جهت آنک نظاهر عقول را در اجتهادات مدخل عظیمست
وسر حجیت اجماع اینست و در مشاورت غیر این حکمت که گفتیم حکمتهاست
مثل تطییب قلوب ومعرفت منازل مردم در ادراک وتخصیص در
مشاورت بپیغامبر عم با صحابه تعلیم حسن معاشرتست عالمیانرا جهت
آنک چون کامل موید من عند الله تع مشاورت کند ناقص منغمس در افکار
متجاذبه را چه رسد **سوال** میفرماید وما ربک بظلام للعبید صیغه
فعال جهت مبالغه است پس نفی ظلم عظیم کرده باشد واز نفی آن نفی
اصل ظلم لازم نمی آید **جواب** بعضی گویند فعال صیغه نسبت است
پس معنی آن باشد که حق تع بظلم منسوب نیست واین سخن ضعیف است

جهت آنک صیغه از نسبت دلالت بر دوام مباشرت میکند وازینجاست
که این صیغ در ارباب حرف مستعمل شود مثل الخباز والصباغ پس سوال
مندفع نشود وصاحب کشاف گوید ظلام امر تقدیری است یعنی چون
بنده ضعیفست ومحل رحمت حق سبحانه وتع غنی مطلق ظلم اندک ازین
چنین غنی برین چنین ضعیف را ظلم بسیار باشد پس نفی اصل ظلم معلوم
شود باین طریق واین سخن بغایت دقیق است ولطیف **سوال**
میفرماید ربنا انک من تدخل النار فقد اخزیته ازین آیت معلوم
شود که خزی از لوازم دخول نارست وازان آیت که میفرماید یوم
لا یخزی الله النبی والذین آمنوا معه معلوم میشود که مؤمنان را خزی
نباشد وشک نیست که نفی لازم نفی ملزومست پس مؤمن عاصی در
دوزخ نرود وچنین نیست **جواب** لفظ مع قید ست پس نفی خزی
از مؤمنان علی الاطلاق لازم نیاید **سوال** میفرماید اطیعوا الله
واطیعوا الرسول واولی الامر منکم چون مطاوعت رسول ومطاوعت
خدا از یکدیگر منفک نمی شود عطف چگونه درست باشد واولو الامر
فرماید بندگان اند مطاوعت هر فرماینده لازم نمی شود **جواب**

مقصود از مطاوعت خدا امتثال حکم قرآن است و از مطاوعت رسول
حکم امتثال سنت و برین تقدیر عطف مستقیم باشد و اولو الامر امیران
عادل اند و امام فخر الدین رازی رحمه الله کوید اولوا الامر علما اند
برحکام حاکمند سوال در وصف شیطان فرموده است اِنَّهُ عَدُوٌّ مُضِلٌّ
مُبِینٌ و هم فرموده است یُرِیدُ الشَّیْطَانُ اَنْ یُضِلَّهُمْ ضَلَالًا بَعِیدًا معلوم
شود اضلال از شیطان است و در آیت دیکر میفرماید یُضِلُّ بِهِ کَثِیرًا
وَیَهْدِی بِهِ کَثِیرًا معلوم میشود که اضلال از خدای تع است توفیق جون کنیم
جواب اهل سنت کویند اعتقادات باطله که در کمراه باشد بخلق
حق تع است و کسب کمراه پس اسناد اضلال بحق تع حقیقت باشد و اما
اسناد آن بشیطان مجازست جهت آنک کمراه بواسطهٔ وسوسهٔ او کسب
میکند نسبت اضلال را بحق تع چنین کونه تاویل کنند فرقهٔ از ایشان کویند
جون حق تع جیزی میکند که بسبب آن کمراه کمراهی میکند مثل انزال
متشابهات و ضرب مثل و ببعوض و عنکبوت و هزم عساکر اسلام در بعض
غزوات و نظایر آن جهت آنک بمشاهده این خبرها مردم کوتاه نظر کمراه
میشود اضلال بطریق مجاز بحق تعالی روا باشد و فرقهٔ دیکر کویند

ومعتزلی کویند اسناد افعال بعباد باشان میکنند م

معنی اضل الله ضلّ الله است ای نَسَبَهُ اِلَی الضلال مثل فسقه ای نسبه
اِلَی الفسق و فرقهٔ دیکر کویند معنی اضلّه الله وجدانست جنانک کویند
اَبْخَلْتُ فلانا واحمدته ای وجدته بخیلًا و وجدته محمودًا سوال میفرماید
وَاِنْ تُصِبْهُمْ حَسَنَةٌ یَقُولُوا هٰذِهِ مِنْ عِنْدِ اللهِ وَاِنْ تُصِبْهُمْ سَیِّئَةٌ هٰذِهِ مِنْ
عِنْدِكَ قُلْ كُلٌّ مِنْ عِنْدِ اللهِ و درپی میفرماید مَا اَصَابَكَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنَ اللهِ
وَمَا اَصَابَكَ مِنْ سَیِّئَةٍ فَمِنْ نَفْسِكَ توفیق میان این دو حکم جون کنیم جواب
دفع منافات از حکمیش بآنست که جمله حسنه سیئه از خدا است خلقا و ایجاد
و اما آنجه اسناد بمخاطب کرد مجاز است یعنی سبب استحقاق او را خدای تع
ایجاد میفرماید سوال در وصف پیغامبر ع م فرموده وَمَا اَرْسَلْنَاكَ لِلنَّاسِ
رَسُولًا تقدیم للناس مفید تخصیص است پس لازم آید که پیغامبر ع م مرسل
بجن نبوده باشد جواب سکاکی در مفتاح العلوم کوید لام تعریف
که در لفظ ناس در آمده است لام استغراقست پس معنی تخصیص آن باشد
که بهمهٔ انس نه ببعض انسان فقط یعنی عرب جنانک بعضی از کمراهان
میکفتند محمد رسول الله است بصنف عرب همین سوال قال الله تعالی
وَلَوْلَا فَضْلُ اللهِ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَتُهُ لَاتَّبَعْتُمُ الشَّيْطَانَ اِلَّا قَلِيلًا وجود ستثنا

بر تقدیر عدم تحقق فضل و رحمت حق تع چگونه متصور شود **جواب**
سبب نزول آیت آنست که چون در بعض اوقات لشکر اسلام را انهزام
واقع میشد بعضی از عوام از برهان و استدلال خطر نداشته اند میگفتند
اگر رضای حق تع در جهاد می بود انهزام واقع نمی شود اما افاضل صحابه
که برهان قطعی که معجزات رسول است بصحت رسالت استدلال کرده
بوده اند می دانستند که اگر انهزام لشکر اسلام همیشه بباشد ذره در
تصدیق رسول کمانی بباید پس مراد از فضل و رحمت آنست که اکثر اوقات
ظفر مسلمانان را می بود اگر نه چنین بودی اکثر مردم متابعت شیطان
میکردند جهت آنک ارباب استدلال اندک بودند **سوال** در خطاب
مومنان میفرماید یا ایها الذین امنوا آمنوا بالله و رسوله امر بتحصیل
حاصل جایز نیست تاویل آیت چون کنیم **جواب** مراد ثبات و دوام است
بایمان نه حصول اصل آن **سوال** میفرماید من قتل نفسا بغیر
نفس او فساد فی الارض فکانما قتل الناس جمیعا و من احیاها فکانما احیا
الناس جمیعا کشنده یک نفس مثل کشنده همه چون باشد و همچنین در احیا
جواب بعضی از مفسران گویند قتل بعضی بنا حق فسادی است

مودی بقتل بسیاران میشود بسبب ایقاع عداوت و کینه کشیدن و ازین
سبب که میفرماید و لکم فی القصاص حیوة یعنی حیوة عظیمة و از تقاتل
بسیار فنای جنس خیزد پس قتل بعضی بنا حق نظیر قتل همه باشد
و ازین تقریر تاویل احیا بعضی که نظیر احیا همه است معلوم میشود
و این سخن محققانه است و بعضی دیگر گویند چون مسلمان بنا حق کشته
شود دعاء او از جمله مسلمانان منقطع شود پس ضرر قاتل بهمه رسیده
باشد و همچنین در احیای یک نفس منفعت بجمله رسیده باشد و این سخن
ضعیف است بر وجهی که پوشیده نیست بر ممارس علم بیان **سوال**
در خطاب رسول میفرماید والله یعصمک من الناس و عده عصمت
با آنک روز احد با مصطفی کردند از کسر دندان و شج سر جمع می شود
جواب قومی از مفسران گویند آیت عصمت بعد از روز احد نزول
یافت و تا نزول آیت مصطفی را دائم در غزا بعضی از اصحاب نگاه
می داشتند و بعد از آن تنها می بود و فوجی دیگر گویند مراد از عصمت
نگاه داشتن از قتل است جهت آنک کاف ضمیر که مفعول یعصمک واقع
شده است عبارتست از جمله مخاطب نه از بعضی اعضای او و جمله

موصوف بهلاک در قتل میشود سوال درخطاب عیسی ع میفرماید
واذ علمتک الکتاب والحکمة والتوریة والانجیل وکتاب او خود انجیلست پس
تکرار لازم آید جواب مراد از کتاب کتابت است یعنی عیسی ع نبشتن
آموخته بود سوال حکایت از عیسی ع میفرماید ان تعذبهم فانهم عبادک
وان تغفر لهم فانک انت العزیز الحکیم و در ان آیت که میفرماید ان الله لا
یغفر ان یشرک به معلوم میشود که شرک را غفران نیست پس عیسی ع
چون گفت وان تغفر لهم جواب این مسئله معلوم نشود الا بوحی
وشاید که تا وقت دعا این حکم بعیسی ع نیامده بوده باشد سوال
قال الله تعالی الحمد لله الذی خلق السموات والارض لفظ سموات
جمع است و مقدم و لفظ ارض مفرد ست و موخر حکمت چیست جواب
بعضی از محققان گویند سموات معلوم التعدد است بواسطهٔ احساس کواکب
مختلفة الحرکات و تعدد ارض محسوس نیست و هیچ وجه حس را بدان
دلالت نیست از ان جهت که خطاب بقدر فهم مخاطب است لفظ سموات
مجموع آمد و لفظ ارض مفرد و بعضی گویند هر فلکی از جنسی است از اجناس
اجسام و مجموع زمینها از خاک است ازین جهت اختلاف با فراد جمع در لفظین

واقع شد و بعضی دیگر گویند سما را بر سحاب و سقف خانه اطلاق کنند
و لفظ سموات را بر غیر افلاک اطلاق نکنند جهت غیبت لفظ سموات
جمع آمد و لفظ ارض بغیر از زمین بچیزی دیگر گفته نمی شود اما تقدیم
سموات جهت شرفست سوال میفرماید ولو تری اذ وقفوا علی ربهم
قال الیس هذا بالحق ازین آیت معلوم میشود که حق تعالی با کفار
سخن گوید و در ان آیت که فرمود ولا یکلمهم خلاف این آیت معلوم میشود
توفیق چون باشد جواب مراد از نفی کلام نفی کلام طیب نافعست
نه مطلق کلام و از ینجاست که بایشان بگوید فذوقوا العذاب بما کنتم
تکفرون سوال در حق کفار فرمود فانهم لا یکذبونک ولکن الظالمین
بآیات الله یجحدون میان نفی تکذیب و اثبات جحود توفیق چگونه باشد
جواب مراد نفی تکذیب آنست که اعتقاد کذب مخاطب ندارند جهت
آنکه حقیت نبوت او را میدانستند و مقصود از اثبات جحود آنست
که بزبان منکر میشدند جهت حسد و خوف ریاست و این معنی را در آیت
دیگر میفرماید وجحدوا بها واستیقنتها انفسهم ظلما سوال میفرماید
وما من دابة فی الارض ولا طایر یطیر بجناحیه لفظ فی الارض و یطیر

بجناحیه زایدست ومعلوم است هردابه درارض باشد وهرپرنده بدوپر
پرد **جواب** بعضی کویند فایدهٔ این دو لفظ دفع تجوزست جهت آنک
اطلاق دابه برکافر وطایر بر دونده بمجاز رواست ومحققان کویند
فایده درین دو لفظ توکید معنی عمومست وسکاکی درین دو لفظ
اختیار آن کرده است که عطف بیان اند ودر شرح تلخیص تحقیق سخن
او کرده ایم **سوال** میفرماید ولا رطب ولا یابس الا فی کتاب مبین
اکر مراد از کتاب مبین قرآنست بسیاری از معلومات هست که در
قرآن نیست مثل مسایل هندسیه واکر چیزی دیکرست اطلاق لفظ
کتاب بران چکونه است **جواب** مراد از کتاب لوح محفوظ است واطلاق
لفظ برای آن است که همه چیز آنجا مکتوبست واطلاق کتاب بر مکتوب
فیه بمجاز مشهورست **سوال** در حکایت ابرهیم عم میفرماید فلما جن
علیه اللیل رای کوکبا قال هذا ربی طاعنان کویند ستاره را خدای
خواندن ابرهیم چون بوجود آمد واین لفظ کفرست **جواب**
بعضی از محققان کویند ابرهیم این سخن را بطریق فرض کفت جهت
ابطال آنچنانک متکلم کوید برابر فلسفی عالم قدیمست پس متغیر چراست

[illegible]

جهت آنک قدیم قابل تغیر نیست وبعضی کویند در کلام ابرهیم اضماری
هست واین جماعت سه فرقه شده اند فرقهٔ کویند حارمجرای مضمرست
یعنی هذا ربی فی زعمهم وفرقهٔ ثانیه کویند فعل مضمرست یعنی قالوا
هذا ربی وفرقهٔ ثالثه کویند همزهٔ انکار مضمرست یعنی أهذا ربی
وبعضی دیکر کویند این لفظ را ابرهیم بتهکم چنانک جاهلی را عالم زمانه
خوانیم ودر عرف نظایر این بسیارست **سوال** در وصف خود میفرماید
لا تدرکه الابصار ازینجا عدم رؤیت او معلوم میشود واین خلاف
مذهب اهل سنة وجماعت است تاویل آیت چون کنیم **جواب** چند
وجه کفته اند اول آنک ادراک رؤیت است بطریق احاطت بجوانب
مرئی واز نفی آن نفی اصل رؤیت لازم نمی آید وجه دوم آنک مراد
نفی عموم است نه عموم نفی یعنی جمله ابصار نبینند نه آنکه هیچ بصری
نبیند وجه سیوم آنک مراد از ابصار ابصار اهل دنیاست که متعارفست
جهت آنک مبادر بذهن این ابصارست ازینجا لازم نیاید که ابصار
اهل آخرت که حق تعالی طاقت دیدار خود دران ابصار آفریده باشد
وبان اعتیاد غیر ابصار متعارفه باشد نتوان دیدن بعضی از علما

گویند این آیت خود دلیل اهل سنت است از انجهت که این صفت را
بطریق مدح میفرماید و در مجرد انتفاء ادراک ابصار مدح نیست جهت
آنک در بسیاری از موجودات مثل اعراض غیر مرئیه و دیگر چیزها
ثابت است پس مراد آنست که با وجود جواز رؤیت حجب ابصار
میفرماید در دنیا جهت بیان عجز خلایق از دیدن او نه نمودن خود
و انجا جواز رؤیت معلوم میشود **سوال** نهی میفرماید از اکل متروک
التسمیه دران آیت که میفرماید ولا تاکلوا مما لم یذکر اسم الله علیه
و شافعی رحمه الله متروک التسمیه را مطلقا حلال داشته است و ابو حنیفه
متروک التسمیه بنسیان حلال داشته است هردو امام مخالفت این
چون کرده اند **جواب** گوید مراد از آیت غیر مذبوح است
از باب اطلاق اسم احد المتجاورین بر دیگری و یا مراد مذبوح بر اسم
صنمست جهت آنک در تتمه میفرماید وانه لفسق و فسق مذبوح باسم صنمست
چنانک فرموده او فسقا اهل لغیر الله به و ابو حنیفه رح گوید متروک
التسمیه بنسیان مذکور التسمیه است حکما جهت انک پیغامبر م فرموده است
ذکر الله علی قلب المسلم سمی او لم یسم **سوال** میفرماید من جاء

بالحسنة فله عشر امثالها ومن جاء بالسیئة فلا یجزی الا مثلها ایمان مومن زمان
متناهیست و ثواب او که در جنت است چگونه عشره امثال او باشد
و همچنان کفر کافر زمان متناهیست عذاب در جهنم بی نهایتست چگونه
مثل کفر او باشد **جواب** مراد از ذکر عشره تمثیلست نه تحدید جهت
آنک میفرماید مثل الذین ینفقون اموالهم فی سبیل الله کمثل حبة
انبتت سبع سنابل فی کل سنبلة مائة حبة والله یضاعف لمن یشاء
پس مقصود آنست که نیکی را نیکیها بسیار میدهند و اما کفر کافر
اگرچه مدت متناهی است ولکن کافر را عزم و نیت آنست که همیشه بر کفر
باشد جهت آنک استحسان کفر میکنند و الا باز گشتی از کفر و نیت دایم
اقبح شوباتست و نیت آن اقبح نیات و جزاء دایم مثل کفر دایمست
سوال میفرماید وکم من قریة اهلکناها فجاءها باسنا بیاتا مفسران
مجی باس را با هلاک تفسیر میکنند پس لازم آید که اهلاک عقیب نفس
خود باشد جهت انک فا برای تعقیب است **جواب** محققان گویند
مراد از اهلکنا ارادت اهلاکست و بعضی دیگر گویند فا برای تفسیر
می آید که دران معنی تعقیب نباشد چنانک پیغمبر م میفرماید

لایقبل صلوة احدکم حتی یضع الطهور مواضعه فیغسل وجهه وبدنه الی آخر
الحدیث وقرای نحوی کوید عرب کوید اعطیتنی فاحسنت الی **سوال**
میفرماید خلقناکم ثم صورناکم ثم قلنا للملائکة اسجدوا لآدم لفظ ثم برای
ان دلالت میکند که امر بسجده بعد از آفریدن ما باشد وچنین نیست
جواب مقصود از خلقناکم آفریدن اصل ماست یعنی آدم چنانک به یهود
زمان پیغامبر علیه السلم کفت و رفعنا فوقکم الطور جهت آنک طور را بالای
اصول ایشان را داشته بود **سوال** قال الله تعالی ان ربکم الله الذی
خلق السموات والارض فی ستة ایام ثم استوی علی العرش معلومست
که فهم روز وشب بطلوع وغروب آفتاب میکنیم پس از خلق سما واتو ارض
شب وروز چکونه تصور کنیم وحکمت آفریدن در شش روز چیست استوی
بر عرش چه تاویل دارد **جواب** مقصود آنست که بتدریج آفریده شد
که مماثل تدریج شش روز باشد از آن روزها شما از طلوع وغروب آفتاب
معلوم میکنید وحکمت آفریدن بتدریج تعلیم حسن تدریج است در امورها
خصوصیت شش روز بعضی کویند توقیفیست عقل بشر بدان نمی رسد
وبعضی دیکر کویند که از آن سببست که جهات شش است ما یقوم به الجهات

وما ینتهی الیه الجهات شش روز آفریدن از آن جهت است وبعضی دیکر
روزهای دنیا هفتست جهت تعلیم خالی کذاشته تا دانند که وصل کار
بکاری تعجیلست وتعجیل مذمومست قال علیه السلم التانی من الرحمن والعجلة
من الشیطان وبعضی کویند شش عدد تامست یعنی اجزای آن مساوی
آنست که بخلاف عدد ناقص مثل هشت وعدد زاید مثل دوازده
وتاویل استوی بر عرش آنست که کنایتست از نفاذ قدرت وجریان
مشیت حق تع در عالم مثل آنک پادشاه در تخت نشیند وامر ونهی میان
مردم روانه کند واین تمثیل جهت تعلیم عبادست جهت آنک فهم اقتدار
ازین صورت معهود ایشانست وامام فخر الدین رازی ره میفرماید حوج درین
مسئله وامثال این آنست که اعتقاد بحقیقت مراد الله نکنیم ودانستن آنرا
علم حق تع تفویض کنیم واین سخن نیک سخنیست **سوال** در حکایت
موسی عم مذمود که قال رب ارنی انظر الیک قال لن ترانی الی قوله
وانا اول المؤمنین ظاهر این آیت دلالت میکند بر عدم جواز رؤیت
حق تع از برای آنک لفظ لن بتابید وجهت اعتذار موسی عم از سوال رؤیت تاویل
آیت چون کنیم **جواب** لفظ لن را دلالت بر تابید نیست واحدی منکر کوید

دلالت لن بر تابید صحیح نیست از روی لغت وقرآن ابطال آن میکنند جهت
آنک حق تع میفرماید ولن یتمنوه ابدا وآنک یهود تمنی مرت در قیامت خواهند
کردن واعتذار موسی از ان سببست که سوال نه وقت کرد جهت آنک دیدن
حق تعالی را دو مقدمه باید یکی آنک حق تعالی طاقت دیدار بر بیدها
بخشد واین در دنیا نخواهد بود دوم آنک بیغامبرها علیه السلام ببیند محققان
کویند آیت دلیل جواز رویت است از دو وجه اول آنک سخن موسی
ارنی انظر الیک استدعاء رویتست اکر ممکن نبودی التماس نکردی جهت
آنک بر تقدیر امتناع رؤیت اکر کوییم امتناع رؤیت را موسی نمی دانست
نسبت جهل درین چنین مسئله امهات اصولست بموسی کرده باشیم وهیچ مسلمانی
راضی نمیشود کوید موسی ندانند واکر کوییم که میدانست التماس اورا بر
عبث حمل کرده باشیم دوم آنک اجزاء کوه بعد از تجلی حق تع متفرق شد
اکر بیش از دیدار شد تقدیم مسبب بر سبب لازم آید واکر بعد از دیدار شد
دیدار ممکن باشد سوال در خطاب بیغامبر علیه میفرماید وما رمیت اذ رمیت
طاعنان کویند اینجا تناقض است جواب مراد از رمی آنست که بیغامبر عم
قدری ریک بر کفار انداخت در غزای حنین حق تع جمله را در چشمها ایشان در آورد

19

بچشمها خود ایشان مشغول شدند منهزم شدند بس رمی از بیغامبر علیه السلام
واقع شده باشد بس آنچ فرمود اذ رمیت حق باشد وچون اثر رمی از
حق تع بود نه از بیغامبر نفی رمی بان معنی باشد اذان ارتو نبود
ودرینجا تناقض نیست وهر دو وجه حق است سوال براءة سوال میفرماید براءة
من الله ورسوله الی الذین عاهدتم من المشرکین تصدیر این سوره ببسمله
نشد سبب چیست جواب بعضی از علما کویند بسمله امان است واین سوره
بمنابذه عهد وحرب ناطقست بسبب ان مصدر بلفظ امان نشد وبعضی
کویند اختلاف افتاد میان صحابه بعضی کفته اند انفال سورتی است
براءة سورة دیکر وبعضی کفتند هر دو یک سوره اند جهت جمع بین القولین
بسمله ننوشتند وجای آن را بیاض کذاشتند وشافعیه کویند حق تع
دانست که جمعی از امت محمد خواهند نداشت که بسمله جزء سوره است
جهت این ظن درین سوره نفرستاد تا معلوم شود که نبشتن بسمله جهت
تبرک وفصل بین السورتین نیست والا درین سوره ننوشتندی سوال
خطاب برسول عم میفرماید یا ایها النبی جاهد الکفار والمنافقین وحال آنست
که غزا با منافقان روا نیست جواب مراد از غزا با منافق تحسین اسلام

وتقبیح کفرست بمواعظ وارشاد تا موٴدی شود باخلاص وترک نفاق **سوال** میفرماید فأتوا بعشر سورٍ مثله مفتریات ودرین آیت تحری بده سوره میفرماید ودرین جای دیگر بیک سوره چون یک سوره نتوانند آوردن فایدهٔ تحری بده سوره چه باشد جهت آنک عجز از یک سوره عجز از ده را مستلزم است **جواب** اول این آیت تحری بده میفرماید فرو آمده است آنک آیت تحری بیک سوره پس اول تحری باصعب فرموده است چون عجز ایشان ظاهر شد تحری باسهل فرمود تا غایت عجز معلوم شود **سوال** در صفت کافران میفرماید خالدین فیها ما دامت السموات والارض الا ما شاء ربک فعال لما یرید ودر صفت موٴمنان میفرماید خالدین فیها ما دامت السموات والارض الا ما شاء ربک عطاء غیر مجذوذ ومعلومست که کفار در دوزخ وموٴمنان در بهشت مخلد خواهند بود معنی استثنا چیست **جواب** بعضی کویند استثناء منقطع است یعنی فریقین در دارین باشند همیشه ولکن مدتی که خدای تعالی را خواست باشد واین مدت دنیاست ویا مدت موقف وبعضی دیگر کویند الا بمعنی سوی است جهت آنک ما دامت السموات والارض مدت متناهیست

زیرا مدت بقاء دنیاست وآن متناهی است مقدار آن نیز متناهی باشد ودر حصول ابد مدتی دیگر باید پس معنی آیت آن باشد فریقین در دارین باشند این مدت متناهی وآن مدت غیر ما شاء الله است یعنی باقی نامتناهی **سوال** در حکایت از یوسف عم میفرماید انی رأیت احد عشر کوکبا والشمس والقمر رأیتهم لی ساجدین لفظ ساجدین جمعی است بواو ونون واین جمع مخصوص بعقلاست چنانک نحاة کفته اند ومراد درین آیت کواکب است **جواب** بعضی از اهل علم کفته اند که کواکب عقلا اند برین قول سوال وارد نشود ولکن اکثر مفسران بر آن اند جمادات اند ودفع سوال برین قول چنان کنند که چون سجده را فعل عقلاست در خارج بایشان اثبات کرد ایشانرا حکم حکم عقلا داد ولفظ را بواو ونون جمع کرد **سوال** در حکایت یوسف عم میفرماید ولقد همت به وهم بها لولا ان رأی برهان ربه طاعنان کویند نسبت قصد زنا بیوسف عم چکونه توان کرد **جواب** بعضی از مفسران کویند لفظ هم بها جواب لولاست مقدم بر آن چون چنین باشد وجود قصد لازم نیاید ودیکران کویند تقدیم جواب لولا بر آن درست نیست در عربیت ولکن مراد از هم یوسف اشتهاست وآن جبلی است نه اختیاری ونفی آن

از عتّه است و عِتّه صفت ذمیمه است و امتناع از جماع با وجود اشتهها
غایت تعنّوست سوال میفرماید ورفع ابویه علی العرش وخرّوا له سجّدا
طاغیان گویند سجده بیوسف چون روا باشد علی الخصوص پدر را جواب
در حکایت سجدهٔ ملائکه آدم را دفع این طعن گفته شد و درین قضیه دفع
دیگر گفته و آن آنست که مراد سجده شکرست بخدای تعالی جهت یافتن یوسف
ع م ومعنی له لاجله است سوال حکایت از ابرهیم ع م میفرماید واجنبنی
وبنیّ أن نعبد الاصنام طاغیان گویند عدم عبادت پیغامبر اصناما
معلوم الوقوع است دعا را چه فایده باشد جواب دوام عصمت بتوفیق
حق تعالی است فایدهٔ دعا استدامت توفیقست سوال میفرماید فوربّک
لنسئلنّهم اجمعین وجای دیگر میفرماید فیومئذ لا یُسئل عن ذنبه انس
ولا جانّ توفیق چون باشد جواب بعضی گویند سوال مثبت سوال
توبیخ واذلالست وسوال منفی سوال استفهام واستعلام وبعضی دیگر
گویند سوال مثبت از دواعی وصوارف اعمال است وسوال منفی از وجود
وعدم اعمال واما آنچ گویند روز قیامت روز درازست وقتی سوال
باشد وقتی نباشد ضعیف است جهت آنک لفظ یومئذ اقتضا میکند که در هیچ

جزو آن یوم سوال نباشد چنانک کسی گوید روز جمعه این کار نکنم باید
که در هیچ جزو از اجزاء آن یوم نکند سوال میفرماید واعبد ربّک حتّی
یاتیک الیقین مراد از یقین موتست ومعلومست تکلیف بعبادت بعد از موت
نیست پس حتّی را چه فایده باشد جواب حتّی درین آیت برای سقوط ما
ورا نیست بلکه برای مدّ حکم است یعنی عبادت را تا وقت موت باید کردن
سوال میفرماید ولو یؤاخذ الله الناس بظلمهم ما ترک علیها من دابّة
جمیع ناس ظالم نیستند اهلاک ایشان بسبب ظلم ظالم چگونه رواست
وحیوانات را لفظ دابّه متناول است جهت ظلم ظالم هلاک کردن چون
روا باشد جواب هیچ کس نیست از آبا واجداد وکسی ظلم نکرده است چون
ظالم هلاک شود نسل منقطع شود وحیوانات برای منفعت آدمی آفریده
شده است چون مردم نباشند بودن حیوانات عبث باشد سوال
در وصف ابرهیم ع م فرموده است ان ابرهیم کان امّة قانتا یک کس را امّت
چون خوانده است جواب بعضی گویند واحد کامل را بمجاز جماعت می
توان خواندن چنانک شاعر گوید لیس من الله بمستنکر ان یجمع العالم فی واحد
واین معنی را بطریق تشبیه نیز گویند مثل آنک گویند فلان واحد کالف

وبعضی دیکر کویند امة بمعنی ماموم است یعنی مقصود زیرا کویند امّ ای قصد
جنانک نجبه بمعنی محبوب ومقصود درین موضع بمعنی متبوع است
وبعضی دیکر کویند از باب حذف مضافست تقدیر کلام آنست که کان رسول
امّةً اوهادي امّة سوال میفرماید فانّه یعلم السرّ واخفی وَ ازسرّ
اخفی جه باشد جواب سرّرا صاحب سرّ میداند اخفی آنست که خدادانَد
سوال در وصف اهل دوزخ میفرماید فانّ له جهنّم لایموت فیها
ولایحیی نه مردن نه زیستن جکونه تصور کنیم جواب از نفی حیوة
مقصود نفی حیوة خوش است یعنی نمیرد تا از عذاب رهد ونه زید
بی عذاب سوال حکایت ابرهیم میفرماید قال بل فعله کبیرهم
یعنی اصنام را صنم بزرک شکست وحال جنین نبود طاعنان کویند
کذب از بیغامبر جون روا باشد جواب صاحب کشاف کوید ابرهیم
این سخن را بطریق تحکم کفته است جنانک نیک نویسی سطری جند
خوب نبشته باشد کسی نبشتن نمیداند پس کوید این سطرها نوشتی نیک
نویس کوید من نوشتم تو نوشتی ویا بسبب آن کفت که سبب شکستن اصنام
یعنی ازعبادت وتعظیم آن بود وعبادت صنم بزرک بیشتر میکردند

صادر نبود

پس بجاز اسناد کسر بان کرد وبعضی کویند مراد از کبیر خودست جهت
آنک آدمی از صنم بزرکست بمرتبه واین قول ظاهر الضعیفست جهت آنک
لفظ بل برای اضرابست سوال حکایت از ایوب ع‌م میفرماید
اذ نادی ربّه انّی مسّنی الضرّ وانت ارحم الرّاحمین این سخن شکایت
وشکایت منافی حال صبرست وحق تع ایوب را صابر خوانده است
جواب تضرع وابتهال بحضرت حق تع کرده است وصبر آنست که شکایت
بمخلوق نکرده باشد پس میان این سخن وصابری منافاة نباشد سوال
درحکایت یونس ع‌م میفرماید وذا النون اذ ذهب مغاضبًا الی آخر الآیه
تا دلیل غضب وظن یونس جون کنیم جهت آنک غضب برحق تع که اهلاک
کفار نکرد وظن آنک خدای تع قادر نیست روا نیست جواب یونس
جون نینوی را دعوت کرد تکذیب کردند یونس برنجید وبیرون رفت
وحال آن بود که اقامت می بایست کردن وتکرر دعوت نمودن پس غضب
برقوم باشد نه برحق تع که اهلاک قوم نکرد ومراد از ظن آنست که وجوب
تکرر دعوت مضیق نمیدانست ودر واقع وجوب مضیق بود کویند
مراد ای ضیق نه آنک حق تع قادر نیست پس خطای اجتهادی بود

وآنرا ظلم خواند جهت آنک انبیاء لات خود شانرا بزرگ می بینند

سوال میفرماید انکم وما تعبدون من دون الله حصب جهنم از عموم

لفظ ما لازم آید که عیسی وعزیر وملایکه حصب جهنم شود جهت آنک کمراهان

ایشانرا پرستیدند جواب لفظ ما برای غیر عقل است پس سوال وارد

شود با آنک در پی میفرماید ان الذین سبقت لهم منا الحسنی پس این کمان

بیکبار مرتفع میشود سوال میفرماید وما ارسلنا من قبلک من رسول

ولا نبی رسول ونبی پیغامبر را کویند عطف الشی علی نفسه چون مستقیم باشد

جواب مراد ازین دو لفظ معنی لغوی نیست ودر شرع میان رسول

ونبی فرقست بعضی کویند رسول آنست که کتاب ناسخ کتاب سابق دارد

واین قید در نبی ماخوذ نیست وبعضی دیگر کویند رسول آنست که کتاب

دارد واین معنی در نبی شرط نیست وبعضی دیگر کویند رسول آنست

که بدو فرشته آید واین صفت در نبی واجب نیست شاید که کسی نبی

شود با آنک رسولی بدو کوید حق تعالی ترا نبوت داد سوال میفرماید

الزانیة والزانی فاجلدوا درین آیت تقدیم لفظ زانیه میفرماید

ودر آیت سرقه تقدیم لفظ سارق میکند بر سارقه فارق چیست جواب

[illegible]

زنا از شهوت باشد وشهوت در زنان بیشترست وسرقه از ارادت مال

باشد وکسب مال وظیفه مردانست سوال میفرماید الزانی لا ینکح

الا زانیة او مشرکة والزانیة لا ینکحها الا زان او مشرک درین آیت

تقدیم لفظ زانی میکند بخلاف آیت مذکوره در سوال کذشته فارق

چیست واکر زانی غیر زانیه ومشرکه بستاند رواست پس حصر چکونه

باشد جواب این آیت در بیان حکم نکاحست ودر نکاح اصل مردانند

واما معنی حصر بعضی کویند این آیت منسوخ است بنص فانکحوا ما طاب لکم

وبنص وانکحوا الایامی منکم وبعضی دیکر کویند حصر بیان حکم غالب میکند

یعنی غالب آنست که بدکردار ببدکردار رغبت کند سوال میفرماید

وانکحوا الایامی منکم والصالحین من عبادکم وامائکم ان یکونوا فقراء

یغنهم الله من فضله وعده فرموده است نکاح کننده را بغنی وبسیار

می بینم که فقیر نکاح میکند غنی نمی شود جواب بعضی کویند مراد

از غنا از زناست وبعضی کویند وعده مشروطست بمشیت حق تعالی

چنانک میفرماید وان خفتم علیة فسوف یغنیکم الله من فضله ان شاء

وبعضی دیکر کویند این آیت حکم غالب را بیان میکند وغالب آنست که

تزوج موجب بیر زندگانی است سؤال قال الله تع الله نور السموات
والارض مثل نوره کمشکوة طاعنان گویند حق تعالی را نور خواندن و هم اضافت
نور باو کردن درین آیت چگونه واقع شود و اول اقتضا میکند که نور عین
او باشد و دوم آن وقت درست باشد که مغایرت باشد دفع این طعن
چگونه کنیم جواب نور هدایت را گویند بعلاقهٔ آنکه شعاع موجب
دیدن راه باشد و اطلاق آن لفظ بر حق تع بطریق مبالغه است چنانک
گویند زید کریم و عمرو جود و در وصف کتاب فرموده است هدًی للمتقین
وصحت اضافت جهت مغایرت است میان صفت و موصوف پس لفظ نور
تارةً مستعمل شده باشد در هادی و تارةً در هدایت سؤال در حکایت
از ابرهیم ع م میفرماید فانهم عدو لی الا رب العالمین مفسران گویند
مراد از عدو صنم است جماد را بعداوت وصف چون کرد و رب العالمین
از اصنام استثنا کرد چون باشد جواب چون صنم سبب ضلالت
میشود اطلاق عدو بمجاز بران توان کرد جهت آنک عدو مضل باشد و استثناء
منقطع است و دخول در منقطع شرط نیست سؤال از ابرهیم علیه السلم
حکایت میفرماید والذی اطمع ان یغفر لی خطیئتی یوم الدین مراد از خطیئه

پیغامبران چیست با آنک خطیهٔ مغفور خواهد بودن جواب خطیهٔ انبیا
بعضی گویند صغایرست که بسهو از ایشان صادر میشود و بعضی دیگر گویند
ترک اولی است مثل آنک شخصی جوهری را که هزار دینار ارزد بده درم
بفروشد گویند خطا کرد و فایدهٔ ذکر طمع غفران اظهار عجز و ابتهال
است بحضرت حق تع و این نوعی است از عبادت سؤال میفرماید
قالت نملة یا ایها النمل ادخلوا مساکنکم لا یحطمنکم سلیمان وجنوده او
بر بساطی بودند که آنرا بادی برد چگونه متصورست جواب بساط طی
بر سر وادی النمل انداخت خواستند که منزل سازند مورچه این سخن را
آن وقت گفت پس خصم متصور شود بی شک سؤال میفرماید
انه من سلیمان وانه بسم الله الرحمن الرحیم سلیمان نام خویش پیش از
نام حق تع چون نبشت جواب بلقیس کافره بود سلیمان ترسید
که چون نامه بگشاید استخفاف کند و دشنام دهد نام خود نبشت
که اگر واقع شود بر نام او واقع شود سؤال میفرماید من جاء
بالحسنة فله خیر منها معرفت حق تع حسنه است اکل و شرب و تنعم
جنت از آن بهتر چون باشد جواب میفرماید که به از آن داده شود

نمیفرماید که غیر به اذان داده نشود جون در جنت دید از مبیر شود به داده
شده باشد جهت آنک معاینه به از معرفت است که در دنیا واقع شود سوال
در حکایت قتل موسی ع م قبطی میفرماید فاستغاثه الذی من شیعته علی الذی
من عدوه فوکزه موسی فقضی علیه قال هذا من عمل الشیطان الی قوله انه هو
الغفور الرحیم اگر مقتول کافر مباح الدم بود جرا گفت قتل از عمل الشیطان
است و جرا خود را بظلم منسوب کرد و جا، دیگر فعلتها و انا من الضالین
گفت و اگر کافر غیر مباح الدم جرا کشت جواب کافر مباح الدم بود ولکن
تاخیر قتل بزمان دیگر اولی بود و ترک اولی در حق پیغامبران جهت علو
مرتبه ایشان جای معاتبه است و جای اعتراف ایشان است بزلت و خضوع
و تضرع در ان سوال در قصه شعیب و موسی علیهما السلم میفرماید ولما ورد
ماء مدین الی آخر الایات شعیب جون راضی شد که دختران او بآب دادن
گوسفندان روند و موسی بسخن عورتی جون عمل کرد و مرافقت با اجنبیه
جون کرد و پیغامبر ع م فرموده است اتقوا عن مواضع التهم و آب دادن
موسی گوسفندان با جنبی بود عزیمت شعیب جهت روا نبود و شعیب دختر
بیشا جر جوان غیر معلوم النسب جون فرستاد و عدم تعیین منکوحه

مبطل عقد نکاح است شعیب جون گفت انی ارید ان انکحک احدی ابنتی هاتین
و نفقه دادن بمنکوحه مستقیست شعیب جون گفت و ما ارید ان اشق علیک
جواب در شریعت از فرستادن دختر با مر مشروع منع نیست و احوال
مروت مختلف است عادت اهل وادی خلاف اهل بلاد است سیما که اهل ضرورت
باشد و عمل موسی بقول دختر جون عدالت ظاهر باشد در امور دنیا جایز
بود و مرافقت با وثوق بر طهارت نفس خود جایز است و عزیمت موسی جهت
تبرک زیارت شعیب بود نه از برای اجرت و شعیب طهارت ذیل موسی
بوحی کرده بود و عدم تعیین منکوحه در وعده بود و در وقت عقد کردند
و مراد از مشقت مشقت دو ساله زیاده است که شعیب گفته جنانک
گوید فان اتممت عشرا فمن عندک سوال در خطاب مصطفی علیه السلم
میفرماید انک لا تهدی من احببت و هم در خطاب او میفرماید و انک لتهدی
الی صراط مستقیم توفیق میان نفی اثبات هدایت جون باشد جواب
نفی هدایت توفیق است و تثبیت هدایت دعوت سوال در وصف
مصطفی میفرماید ما کان محمد ابا احد من رجالکم و او را فرزندان ذکور
بودند جواب جون بحد بلوغ نرسیده اند لفظ رجل بحقیقت بر ایشان

صادق نباشد وبعضی گویند وقت نزول این آیت منطقی را علیه الله فرزند
نبود **سوال** درمذمت کفار میفرماید واذا قیل لهم انفقوا مما
رزقکم الله الی قوله اطعمه سخن واقعست مذمت چراست **جواب**
مذمت برای آنست که انکار قدرت حق تع میکرده اند واین سخن باعتقاد
نمیگفتند ویا بسبب آنست که چون حق تعالی خود نمی دهد امر دیگران
بدان چرا کند **سوال** مشرق یکیست رب المشارق چون فرموده است **جواب**
آفتاب هر روز از موضعی طلوع کند غیر موضع روز پیشتر از مشارق
آن موضع میخواهد اگرچه جهت مشرق یکی است **سوال** میفرماید
انا زینا السماء الدنیا بزینة الکواکب سماء دنیا نزدیکترین افلاکست ودرن
ستارگان نیستند **جواب** باعتبار نظر آنست چون ناظر بجهت سماء دنیا
مرئی می بینند تزیین صادق باشد **سوال** میفرماید از ابرهیم ع م
فنظر نظرة فی النجوم فقال انی سقیم ونظر در علم نجوم جایز نیست
وابرهیم در آن حالت که سخن گفت سقیم نبود **جواب** ابرهیم را تب بود
نظر در نجوم جهت ضبط ساعات کرد تا بعد وقرب نوبت تب معلوم کند
ومنهی نظر در نجوم باعتبار تاثیرست ونجوم را در غیر وقت نوبت سقیم

میگوید نظر برای استدلال بر قدرت حق تع بود ومراد از سقیم مرض قلب
بود یعنی اندوه که بسبب پرستیدن بت که در قوم مشاهده میکرد حاصل
شده بود **سوال** در حکایت اسمعیل ع م میفرماید فلما بلغ معه السعی قال
یا بنی انی اری فی المنام انی اذبحک الآیة عزم ابرهیم بر کشتن فرزند
بخواب چون بود وخواب را احتمال صحت وفساد هست ابرهیم مامور
بذبح بود یا بمقدمات آن اگر مامور بذبح بود واقع نشد حق تعالی چون
فرمود قد صدقت الرؤیا واگر مامور بمقدمات بود چه احتیاج باشد
بفدای او وآنچنان کار صعب را فرزند سیزده ساله بحث کرد ودر آن بحث
چه حکمت بود **جواب** رؤیاء انبیا وحی است احتمال فساد ندارد امام
فخر الدین رازی فرماید ذبح فرزند امری صعب بود اول در خواب نموده
شد تا بر دل سهل گردد بعد از آن بعید نیست که وحی صریح آمده باشد
وابرهیم مامور بذبح بود وتصدیق رؤیا اعتقاد وجوب ذبح واشتغال
بمقدمات آنست وتحقیق این مسئله در اصول فقه در باب نسخ قبل الامتثال
کرده شده است وحکمت مراجعت با فرزند اظهار کمال اوست در صبر
وانقیاد امر حق تع عالمیان را **سوال** میفرماید وسلام علی المرسلین

والحمد لله رب العالمين تاخير حمد از سلام چه نکته است **جواب** سلام بر
انبيا جهت هدايتست که در دنيا کرده اند وحمد خداى تع جهت ثواب ومغفرت
که در آخرت خواهد بودن پس تقديم سلام بر حمد جهت اين اعتبار است
سوال در حق داود عم ميفرمايد وظن داود انما فتناه لانه طاعناذ
گويند روايتست که داود عاشق زن اوريا شد اوريا را بغزا فرستاد تا کشته
شد زن اوريا را نکاح کرد واين آيت اشارت بدان واقعه است اين صورت
از پيغامبران چه گونه روا باشد **جواب** اين روايت افترا است
ملاحده اختراع کرده اند امير المومنين على کرم الله وجهه ميفرمايد مَن
حدثكم بحديث داود على ما يرويه القصص جلدته مائة وستين
وهو حد التعزير على الانبياء صورت احوال بود که داود آن عورت را
خواستاري کرد باو نگفته بودند اورا اوريا خواسته است چون دانست
استغفار بر عدم تفحص وتحقيق حال کرد ولفظ فتناه اشارت بدين است
امام فخر الدين رازى رح گويد در حق داود انا جعلناك خليفة في الارض
اگر اين افترا راست بودي لايق خلافت نبودي پس قرآن مکذب آن روايت
باشد **سوال** در قصه سليمان عم ميفرمايد اذ عرض عليه بالعشي الصافنات

الجياد الى آخر الآية سليمان عم بديدن اسپان مشغول شد نماز ديگر فوت شد
بسبب آن اسپان را کشت چنانک ميفرمايد فطفق مسحا بالسوق والاعناق
آن جانوران را گناه چه بود واز چه سليمان گفت رب هب لي ملكا لا ينبغي
لاحد من بعدي شعر است بنوعى از حسد **جواب** کشتن اسپان ممنوع است
جهت آنک لفظ فطفق مسحا بالسوق والاعناق کشتن معلوم نميشود وروايت
آمده است که چون اسپان را حاضر کردند سليمان بنفس خود جهت پاک کردن
از گرد دست را بر سوق واعناق ايشان نهاد جهت آنک دوست مى داشت
بسبب آنک اشرف الالات غزا است وبعضى گويند جهت آنک داغ کرد تا مرکب
غزا از باقى مراکب جدا شود واگر مسلم داريم غرض کشتن است شايد که مقصود
سليمان از کشتن آن بود که قربان سازد اعز اموال خود را جهت کفاره
ترک صلوة اگر چه بنسيان بود چنانک معهودست در زلات انبيا مواخذه
قويه واما شايبه حسد که سايل گفت واقع نيست جهت آنک سليمان رنجور
شده بود چنان که اميد بريده بودند والقا جسد بر کرسي که در قرآن
ميفرمايد اشارت بدين است چون خوش شد از حق تعالى ملک علم وعمل
صالح خواست که قابل انتقال نباشد نه ملک دنيا البته ملک دنيا منتقل خواهد شدن

بعوض ام

چنانک در زمان مرض بانتقال رسیده بود و بعضی گویند مسؤل سلیمان
معجزه بود جهت آنک شرط معجزه آنست که دیگری بیان قادر نباشد و دران
سوال هیچ شایبهٔ حسد نیست **سوال** در وصف بهشت میفرماید حَتّیٰ اِذا
جَاؤُهَا و فتحت ابوابها و در وصف دوزخ میفرماید حتی اذا جاؤها فتحت
اَبوابها در آیت اول واو مذکور شد و در ثانیه مذکور نشد فادرق چیست
جواب ابواب بهشت پیش از وصول مؤمنان گشاده شده باشد پس واو
حال باشد چنانک میفرماید جنات عدن مفتحة لهم الابواب و ابواب
دوزخ وقت وصول دوزخیان گشاده شود پس واو روا نباشد **سوال**
در حق مؤمنان و کافران لفظ سوق در آیت آمده است و حال اینست
که مؤمنان بسوق محتاج نیستند **جواب** مؤمنان شاید که جهت انتظار
باحباب و اقارب خودشان توقف کنند بسوق محتاج شوند و شاید که بسبب
دهشت آن روز متحیر شوند محتاج سوق گردند **سوال** میفرماید قالوا
ربنا امتنا اثنتین و احییتنا اثنتین دو امانت و دو احیا چگونه است
جواب اماتت اینست که مشاهده میکنیم که هر کس می میرد و یک احیا در
گور خواهد بودن و اماتت دوم هم در گور خواهد بود بعد از احیا مذکوره

و احیا دوم در قیامت باشد و این حیوة را مشاهده میکنیم یاد نکرده اند
جهت آنک احیا بطریق حقیقت بران صادق نیست جهت آنک بر سبیل حقیقة
آنست که بر موت طاری شود **سوال** در خطاب مصطفی عم میفرماید
قل اِن کان للرحمن ولد فانا اول العابدین عبادت ولدنی چگونه متصور
شود **جواب** صدق شرطیه از مقدم و تالی کاذبین رواست و نفی تالی
مستلزم نفی مقدم است چون چنین باشد معنی آیت آن باشد که اگر او را
فرزند باشد من که پیغامبرم و بتعظیم فرزند او از سما التوام بر تقدیر
بودن استنکاف از عبادت فرزند نکنم لکن لازم منتفی پس او را ولد
نباشد پس غیر متصور عبادت ولدست در واقع و این لازم بر تقدیر محال
است پس اشکال وارد نشود اما آنچ بعضی از مفسران گویند عابدین یعنی
کارهین است سخن نیک نیست جهت آنک دلالت بر جدل پیغامبر میکند
و جمعی دیگر گفته اند عابدین بمعنی موحدین است یعنی من اثبات ولد
نکنم و این سخن نیز نیک نیست جهت آنک بر تقدیر وجود ولد سخن رانده
میشود و عدم اثبات بر تقدیر وجود نفی واقع است و آن لایق مصطفی
نیست **سوال** در آیت مذکوره استعمال ان در لازم الانتفاء فرموده است

وعلماء معانی کویند استعمال آن باید که در مشکوک فیه باشد **جواب**
محققان علماء معانی همین قدر شرط کرده اند که وقوع شرط مجزوم نباشد
واین اعم است از ان که ممکن باشد ویا ممتنع **سوال** در وصف اهل بهشت
میفرماید لا یذوقون فیها الموت الا الموتة الاولی مراد از موت اولی چیست
ودر بهشت هیچ موت نیست صحت استثنا چون باشد **جواب** مراد از موت
اولی موتست در دنیا مشاهده میکنیم واستثنا داد وتاویل کرده اند یکی
آنک مراد نفی موتست در جنت بطریقهٔ مبالغه یعنی اکر وقوع موت
کذشته در جنت ممکن باشد آن واقع شود همین لکن وقوع آن ممکن نیست
پس در بهشت موت نباشد اصلا چنانک شاعر کوید **شعر** ولا عیب فیهم غیر ان سیوفهم
بهن فلول من قراع الکتایب ٥ وتحقیق این سخن در علم بدیع مستوفی است
دوم آنک استثنا منقطع است یعنی نچشند موت را لکن موت کذشته
واقع است وبعضی کویند مراد از موته اولی تذکر آنست که یعنی تذکر
موت دنیا کنند جهت مزید فرح **سوال** میفرماید وقالوا ما هی الا حیوتنا
الدنیا نموت ونحیا کویند کافران منکر حیوة اند بعد از موت پس لفظ نحیی
بعد از لفظ نموت چه معنی دارد **جواب** مراد ایشان از حیوة بعد الموت

که یاد کرده اند بقاء نسل ایشانست بطریق مجاز وبعضی کویند مراد ایشان
آنست که بعضی میرند وبعضی دیکر بعد از مردن ایشان باقی مانند وهمچنین
در هر زمان **سوال** قال الله تعالی انا فتحنا لک فتحا مبینا لیغفر لک الله
ما تقدم من ذنبک الآیة فتح را سبب مغفرت ساخته است سببیت چکونه است
ومصطفی عم را چه ذنب بود متقدم یا متاخر **جواب** مراد از فتح مکه است
وان متضمن تطهیر بیت بود از اصنام وتیسیر حج وعمره بود مسلمانانرا واقامت
معالم اسلام بود در مکه واین امور اسباب مغفرت راست وبعضی کویند
فتح متضمن جهاد است وجهاد سبب مغفرتست ووجه اول بهترست ومراد
از ذنب نبی صغایرست از انبیا صادر شود بسهو بر قول مجوزان یا مراد ترک
اولی است وبعضی کویند مراد ذنب مؤمنانست بر تقدیر حذف مضاف
یعنی من ذنب امتک ومراد از مقدم متاخر ما قبل النبوة وما بعدهاست
یا ما قبل الفتح وما بعده وامثال آن کویند ان ما تقدم ذنب آدم است این
سخن نیک نیست جهت آنک ذنب آدم پیش از فتح مکه مغفور شده بود
لقوله تع فتلقی آدم من ربه کلمات فتاب علیه **سوال** میفرماید
والسماء بنیناها باید ودر آیت دیکر میفرماید مما عملت ایدینا

لفظ ابری در یک آیت مضافست و در آیت دیگر غیر مضاف فارق چیست
جواب مخالفت در آیت والسماء بنیناها بأیدٍ نزاع در اصل فعل دارد
جهت آنکه میگویند سماوات مجعول نیست و در آیت دوم تعیین فاعل دارد
جهت آنکه میگویند جاعل الارض من الحیوانات وغیرها مجعول طبایع کواکب
عناصر اند پس اضافت بفاعل حقیقی در آیت دوم و ترک اضافت در آیت
اولی اولی باشد و این ضعیف گونه اسناد فعل در آیت اولی بخود فرموده
محتاج اضافت نشد و در آیت ثانیه بأیدی کرد اضافت بایست شد
سوال فرمود وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون تقدیم جن را
نکته چیست و ملایکه را چرا یاد نکرد و چون مذهب اهل سنت آنست
که فعل الله معلل بالغرض نیست لام را چگونه تاویل کنیم جواب بعضی
گویند تقدیم جن برای آنست که عبادت ایشان سری است تعریفا آن
اول جهت خفا اولی است و بعضی دیگر گویند خطاب بانس بود تقدیم
جن کرد تا توطیه مقدمه باشد جهت آنکه این نوع از کلام الهی است
و بقبول اقرب و عدم ذکر ملایکه برای آنست که پیغامبر ما ع بجن و انس
مبعوثست و بایشان مبعوث نیست و تاویل لام آنست که چون فعلی فرمود

و از آن فعل حکمی ظاهر شد این فعل در صورت فعل معلل شبیهی گرفت
بوجهی که اگر غیر حق تع کردی گفتندی این فعل برای این حکمت کرده شد
بواسطه این شبهه لام مجاز مستعمل باشد سوال قال الله تعالی والنجم
اذا هوی ما ضل صاحبکم وما غوی وما ینطق عن الهوی فایده ذکر
هوی نجم چیست و فرق میان غوایت و ضلالت چگونه است تا عطف
درست باشد و دقیقه در آن که ضل وغوی فعل ماضی است و ینطق مضارع
چیست جواب هوی تسفل است و در ذکر آن اشعار است بدانکه ستاره
لایق معبودیت نیست جهت آنکه قبول صفت نازله کند پس توبیخ و تعییر
عابدان ستاره باشد و ضلالت مقابل هدایتست و غوایت مقابل
رشد و رشد را در افعال قلب مثل افکار و تدابیر استعمال کنند
و هدایت اعم است از اینجاست که ضل البعیر بگویند و ماضی بودن ضل
و غوی برای آنست که وصف حال ادعاء نبوت میکند و مبدا رسالت
و مضارع آوردن ینطق برای آنست که بیان حال او میکند در احکام
بوحی یعنی هر حکمی که میکند در وقایع روز بروز متجدد میشود بوحی است
و بعضی گویند ما ضل وما غوی اشارت بما قبل النبوه است وما ینطق

اشارت بحال نبوت جهت آنک جزوی از زمان نبوت جون حاضرست
اطلاق مضارع بمعنی حال برجمله درست باشد ونظایر این بسیار است
سوال میفرماید وان لیس للانسان الا ما سعی دعا وصدقه که برای
مرده کنند ودهند باید که بحکم این آیت سود ندارد ودیکر لازم آید
که صاحب حسنه را مثل آن حاصل آید نه عشره امثال جواب مراد از سعی
نوعی است از تاثیر فعل او در حصول ثواب ودر تحقیق نوعی از تاثیر
شک نیست جهت آنک اول انواع تاثیر آنست که ایمان آورده است تا بسبب
آن شارع ورنه با اجنبی را تحریض کردی بر دعا وتصدق وجون صاحب
حسنه وعده بعوض وزیاده داد صاحب حسنه بطمع بمجرد مباشر حسنه
شد واین سعی است در حصول مجموع فی الجمله سوال میفرماید الرحمن
علم القرآن خلق الانسان علمه البیان ترک عطف را در دو جمله سبب
جیست جواب جمل ثابت اگرجه در مسند الیه متحد اند جملها ولی با ثانیه
وبجنین ثانیه با ثالثه باعتبار مسند الیه جامع ندارند نه عقلی ونه وهمی
ونه خیالی پس جای عطف نباشد وبعضی از مفسران کویند از بیان قرآن
است وبرین تقدیر ثانیه وثالثه اجمال اولی تفصیل کنند هم جای عطف
نباشد

وبعضی دیکر کویند مقصود از بیان نطق است که معبر ما فی الضمیر است
برین تقدیر اشارت بایجاد فضل انسان باشد پس میان این جمله وجمله
ثانیه اتصال باشد هم موضع عطف نبود سوال در سورة الرحمن
میفرماید فبای آلاء ربکما تکذبان خطاب بجن وانس میکند وجن در
کلام مذکور نیست خطاب جون باشد وتکرار این آیت را درین سوره
فایده جیست جواب جون انس مذکور بود آنجا که فرمود والارض
وضعها للانام وذکر جنس انس قرینه ارادت جنس جن بود ودر سالت
پیغامبر ع م بهر دو جنس معلوم بود بتصریح جنس جن حاجت نشد ولهذا
در اثناء کلام وخلق الجان من مارج من نار فرمود وسنفرغ لکم
ایها الثقلان کفت وتکرار لفظ این آیت جهت تاکید تنبیه وتقویه ایقاظ
سامع است بلکه جون تکرار لفظ در پی ذکر نعم مختلفه میکند جنان
باشد که در معنی تکرار نباشد بتامل معلوم شود این دقیقه ذکر کردیم
سوال در وصف آدمی میفرماید وصورکم فاحسن صورکم وآدمی
قبیح الصور بسیار میشود جواب مقصود آنست که صورت آدمی
مطلقا از صورت حیوانات دیکر احسن است ودرین شک نیست انتصاب

قامت از خود درین حکم کافی است از ینجاست که ایشان صورت هیچ
حیوانی تمنا نکنند سوال میفرماید الذی خلق الموت والحیوة در وجود
حیوة بیش از موت است تقدیم ذکر موت چه دقیقه دارد جواب بعضی
از مفسران گویند مراد حیوة در آخرتست و بعضی دیگر گویند تقدیم موت
بدان کرد که مکلف نصب العین کرداند وهم داند که تقدیم سبب اهتمامست
پس باید که عمل برای آن کنند سوال میفرماید ویحمل عرش ربک
فوقهم یومئذ ثمانیة برداشتن عرش نه آنک حق تعالی بالای باشد چه فایده
دارد جواب جهت تعظیم احوال روز قیامت است چنانک ملوک دنیا
فصل قضایای کلیه جمعیت سازند و نصب تخت کنند و این تدبیر تقدیم
سازند و ازینجاست که بزیارت کعبه و تقبیل حجر اسود امر فرموده است
و تحریض کرده. چنانک سرای پادشاها را زیارت کنند و آستانه بوسند
سوال در وصف روز آخرت جای میفرماید فی یوم کان مقداره خمسین
الف سنة وجای دیگر میفرماید فی یوم کان مقداره الف سنة مما تعدون
توفیق چون باشد جواب از اسفل عالم تا اشرف عرش پنجاه هزار ساله
راهست و از روی زمین تا اعلا سما دنیا هزار ساله راهست تا ده این

مقدار را یوم میخواند و تارة آن مقدار را یوم میخواند سوال
از دعاء نوح عم حکایت میکند ولا تزد الظالمین الا ضلالا دعا بحصول
ضلالت چه لایق حال پیغامبران است جهت آنک ایشان برای هدایت
مبعوث اند جواب مراد از ضلالت ضلالت در دین نیست بلکه ضلالت
در طریق وصول باضرار اوست جهت آنک همواره مکر و خداع میکردند
تا از و خلاص یابند بکشتن یاران و آنچه بدان ماند سوال حکایت
میفرماید از دعاء نوح عم لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا این
دعا مستجاب شد شیطان چرا هلاک نشد جهت آنک از کافران بود
جواب لفظ دیار متناول نیست جهت آنک دیار ساکن دار را
گویند سوال هم از نوح عم حکایت میکنند آنک ان تذرهم یضلوا
عبادک ولا یلدوا الا فاجرا کفارا نوح این حکم را که در مستقبلست
چون دانست جواب از انجا دریافت که حق تعالی بدو گفته بود. انه
لن یؤمن من قومک الا من قد آمن سوال در بیان عدد ملایکه یاد
میفرماید علیها تسعة عشر در خصوصیت این عدد حکمتی معلوم هست
یا نه جواب بعضی از علما گویند حکمت این عدد از علم بشر محجوبست

اعتقاد بحقیت نص باید کردن و از تفحص ساکن باید بودن وایشان
برین سخن حجت می آورند آنرا که فرمود وَمَا جَعَلْنَا عِدَّتَهُمْ اِلَّا فِتْنَةً
لِلَّذِينَ كَفَرُوا وطایفهٔ دیگر از علماء تفسیر گویند معرفت حکمت درین عدد
درین مسئله حاصل شود راسخ کامل العلم را واین طایفه چند وجه
گفته اند اول آنک قوای بدن که مکلف را بنا شروع کشد نوزده است
حواس عشره ظاهره باطنه وجاذبه وهاضمه ودافعه وغادیه ونامیه
ومولده وشهوت وغضب پس تعدد این قوی زبانیه در دوزخ
نهاده شد دوم آنک ساعات روز شب بیست وچهارست پنج ساعت پنج نماز
مستغرقست پس امکان مفسده در نوزده ساعت باشد بسبب آن عدد
زبانیه نوزده شد سیوم آنک دوزخ را هفت درست شش در برای
دخول کفار ویکی در برای عصاة امت محمد علیه السلم در هر در از آن
زبانیه سه استاده است و در آن دریکی جهت آنک کافر سه گونه خلل
دارد فساد اعتقاد انکار لسانی ترک اعمال الجوارح ومسلم وعاصی یک
خلل دارد ترک اعمال الجوارح جمله نوزده باشد واین وجه را امام
فخر الدین رازی فرموده است در مواعظ وبمذهب شافعی مناسبست سوال

وَاِذَا الْمَوْؤُدَةُ سُئِلَتْ بِاَيِّ ذَنْبٍ قُتِلَتْ سوال از مرده چه حکمت دارد
ومعلومست که اورا گناه نیست جواب حکمت سوال الزام وائل است
چنانک الزام نصاری میفرماید بسوال از عیسی ع م چنانک میفرماید وَاِذْ
قَالَ اللّٰهُ یَا عِیسَى بْنَ مَرْیَمَ اَاَنْتَ قُلْتَ لِلنَّاسِ اتَّخِذُونِي وَاُمِّيَ اِلٰهَيْنِ مِنْ دُونِ اللّٰهِ
سوال امر میفرماید بتسبیح اسم خود آنجا که میفرماید سَبِّحِ اسْمَ رَبِّكَ
الْاَعْلَى وتنزیه ذات او باید بآنک اعتقاد کنیم که هیچ وجه بصفات
نقصان موصوف نیست از تنزیه اسم او چه معلوم کنیم جواب
مقصود از تنزیه اسم او آنست که حمل بر ما لا یلیق بالله تع نکنیم مثل
آنک کما هی تفسیر لفظ ید بجارحه کند تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا
سوال در خطاب رسول میفرماید فَذَكِّرْ اِنْ نَفَعَتِ الذِّكْرَى
وتذکیر برسول واجبست خواه کفار را سود دارد خواه ندارد فایده
شرط چیست جواب شرط محذوفست تقدیر آیت آنست که فَذَكِّرْ
اِنْ نَفَعَتِ الذِّكْرَى آمنوا پس سوال وارد نشود سوال میفرماید
وَالْفَجْرِ وَلَيَالٍ عَشْرٍ فجر را معرف فرموده است ولیال عشر را منکر
فایده چیست جواب مقصود جنس فجر بود که وقت شریف است بتحلی بلام الجنس شد

ومقصود جنس لیال عشر نبود بلکه لیال عشر مخصوص است یعنی لیال عشر
ذی الحجه یا لیال عشر اخیر رمضان علی اختلاف التفسیرین لاجرم منکر آمد
سوال میفرماید والسماء وما بناها صاحب کشاف کوید ما موصولست
نه مصدریه کقوله تعالی فالهمها چگونه دلالت میکند بر انکه ما مصدریه
نیست وچون موصوله باشد تقدیم ذکر مخلوق بر خالق شده باشد فایده
جواب
این چیست این موضع از کشاف مشکل افتاده است کمان آنست که جهت امتحان
اذهان طلبه توضیح نفرموده است از علماء عصر بارها استفسار افتاد
کشف نفرموده اند سید عز الدین یمنی وشرف الدین المالقی حکایت کردند
که در خوارزم علما مدتهاست که درین مسئله در بحث مانده اند وبجایی نرسیده اند
نرسانیده اند
آنچه در خاطر این ضعیف افتاد آنست که لفظ فا که در لفظ فالهمها هست
نمی کزارد که ما در ما سواها هست هم مصدریه باشد والا ترتیب در قسم لازم
آید پس ما که در وما بناها هست هم مصدریه نباشد والا تناسب فوت شود
واما تقدیم ذکر مخلوق جهت امریست بدانکه حق تعالی مکلف است که
استدلال کند از اثر بموثر وترتیب مهم او نیز برین است سوال در وصف
آتش دوزخ میفرماید لا یصلیها الا الاشقی الذی کذب وتولی از ینجا لازم

می آید که عصاة امت محمد علیه السلام در دوزخ نروند والا حصر باطل شود لیکن
چنین نیست جواب مقصود درکات مخصوصه است بکفار نظیر آنچه فرمود
ان المنافقین فی الدرک الاسفل من النار سوال آنجا که میفرماید
والضحی واللیل اذا سجی تقدیم ضحی میکند وآنجا که میفرماید واللیل اذا
یغشی والنهار اذا تجلی تقدیم لیل میکند فارق چیست جواب
تقدیم نهار که زمان اشرف است اولی است ودر سوره اللیل خصوصیتی نیست
که بسبب آن تقدیم لیل فرمود وآن آنست که در حق ابو بکر فرود آمده است
واو را قبل الاسلام ضلالت بود که مناسب حال لیلست وتقدیم لیل مناسب
تقدیم ضلالتست بخلاف سوره والضحی که در حق محمد علیه السلام آمده است
واو را هیچ وقت ضلالت در اعتقاد دینی نبود سوال خطاب
مصطفی علیه السلام میفرماید ووجدک ضالا فهدی توفیق میان آیت وآنچه میفرماید
ما ضل صاحبکم وما غوی چون باشد جواب نفی ضلالت در امور دینست
ومثبت ضلالت در غیر آنست که مثلا آنکه در کودکی در نواحی مکه راه کم کرد
بآخر الامر پیش عبد المطلب آمد وهم در راه شام در شب تاریک کمراه شد
تا آخر الامر پیش عمش ابو طالب در منزل برسید سوال هم در خطاب

رسول ع م میفرماید الم نشرح لك صدرك محل معرفت هدایت دلست ذکر سینه
فرمود چه حکمت دارد جواب شرح عبارت از این کردانید سینه از وسوسه
شیطان وجای وسوسه او سینه است جهت آنک بسینه درمی آید تا در دل
فتنه اندازد چنانک میفرماید الذی یوسوس فی صدور الناس سوال سیم
درخطاب مصطفی میفرماید ووضعنا عنك وزرك الذي انقض ظهرك
وزر ثقل را کویند او را چه ثقل بود موضوع شد جواب بعضی کویند
ثقل صغایرست که از انبیا بسهو واقع میشود وبعضی دیگر کویند ثقل ترک
اولی است که شرف پیغامبران اقتضاء مواخذه بدان میکنند وفوجی دیگر
کویند ثقل حسرت وتأسف است بر عدم ایمان کفار دل رسول را حاصل
می شد زایل شد باعلاء معالم اسلام وتسلیه بآیات از اینجاست که فرمود لعلك
باخع نفسك وبعضی کویند مراد ثقل ذنوب امت است که برداشته شد
از دل رسول بآنک او را مقبول الشفاعه کردانید سوال میفرماید
والتين والزيتون ذکر آن دو نوع از میوها در قسم چیست وسبب کثرت
قسم در کلام الله چیست جواب این دو نوع از ثمرات اغلب فواکه عربست
خطاب ایشان بمتعارف ایشان فرموده است وقسم در کلام عرب از الفاظ

تاکید

تاکیدست مثل انّ ولام ومانند آن جهت شدت انکار کفار استعمال تاکید
بسیار فرموده است ورسم عرب را اعتقاد آنست که سوکند دروغ موجب نزول
مصایب بسیارست تا دانند که مصطفی ع م اکر در دعوی راست نبودی اصرار
بسوکند میکند واقعه بدو می رسید سوال میفرماید انا انزلناه فی
ليلة القدر ونزول قرآن وقتی دیکر بوده است سبب تخصیص شب قدر
بذکر چیست جواب مراد درین آیت نزول قرآنست بسماء دنیا وآن
در شب قدر بوده است سوال در وصف شب قدر میفرماید لیلة القدر
خیر من الف شهر ودر هزار ماه چند با شب قدر می باشد یک شب قدر
از هزار ماه چون به باشد واکر کسی هزار ماه عبادت کند از عبادت یک
شب قدر اشق باشد واشق افضل است لقوله تع افضل الاعمال احمزها
وقوله اجرك على قدر تعبك جواب مراد از هزار ماهست که در ان
شب قدر نباشد وترجیح عبادت بحسب شرف وقت مرادست ومی شاید
که یک رجحان بکثرت باشد ویک رجحان باعتباری دیکر سوال در وصف
کفار میفرماید خالدین فیها ابدا رضی الله عنهم لطیفه عدم ذکر ابد در وصف
کفار چیست جواب لطیفه بیان مزید عنایتیست که بمؤمنان دارد جهت

آن در بیان احوال ایشان مبالغه و بسط کلام میفرماید **سوال** در مجازاة
میفرماید فَمَنْ یَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّةٍ خَیْراً یَرَه وَمَنْ یَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّةٍ شَرّاً یَرَه
خیر کافر مباحست وشر کا مؤمن مغفورست عموم آیت چون راست آید
جواب چند وجه گفته اند اول آنک من یعمل ذره خیرا یره از آن مؤمن است
وکافر بیرون است ومن یعمل مثقال ذرة شرا یره از آن کافر ومؤمن غیر مغفور له است
ومؤمن مغفور له بیرونست جمعا بین الادله دوم آنک کافر جزاء خود
بیند در دنیا بنعم دنیا ومؤمن جزاء خود بیند در دنیا بمصائب دنیا وسیوم
آنک هر دو فریق عمل خود را ببینند در آخرت وبعد از دیدن خیر کافر
وشر مؤمن مغفور له نیست کردد نه مجازاة **سوال** میفرماید کَلّا لَوْ تَعْلَمُونَ
عِلْمَ الْیَقِینِ لَتَرَوُنَّ الْجَحِیمَ از ظاهر این آیت چنین معلوم میشود رؤیت دوزخ
از کفار منتفی است اگر مراد رؤیت در دنیا است از جمله مردم منتفی است
وشروط مؤمنانرا حاصلست واگر مراد در آخرت کفار خواهد بودن معنی
لَوْ چگونه راست آید جهت آنک اقتضاء مضی وانتفاء شرط وجزا میکند
جواب بعضی گویند مراد دیدن دوزخست در دنیا ببصیرت نه ببصر
ولکن محققان گویند جواب لو محذوفست تقدیر کلام آنست که لَوْ تَعْلَمُونَ

علم الیقین فتح فعلکم لَنَدِمْتُمْ ولفظ لَتَرَوُنَّ جواب قسم محذوفست **سوال**
قال الله تعالی اَلَمْ تَرَ کَیْفَ فَعَلَ رَبُّکَ الی آخر السورة واقعه اصحاب فیل
بیکسال تقریبا پیش از ولادت رسول بوده ام وچون میفرماید در خطاب
اَلَمْ تَرَ کَیْفَ فَعَلَ رَبُّکَ وجه دقیقه است بدان که آن جماعت را اصحاب
فیل خوانند وکفار قریش کعبه را از بت پر کردند حق تعالی ایشانرا هلاک
نکرد وحجاج کعبه را خراب کرد در جنگی که آنجا کرد التجا بکعبه کرد وحق تعالی
اورا هلاک نکرد واصحاب فیل را هلاک کرد حکمت چیست **جواب** مقصود
از اثبات رؤیت اثبات علم است جهت آنک واقعه اصحاب الفیل بتواتر
معلوم رسول شده بود ولفظ اصحاب دلالت بر تحقیر آن طایفه میکند
جهت آنک اصحاب آنکس مجالسان اورا گویند ونهادن بت در کعبه
ظلم بر خلق نیست بخلاف تخریب و واقعه اصحاب الفیل ارهاص پیغامبر ما
بود ودر وقت حجاج حاجت ارهاص نبود جهت نبوت پیغامبر شرقا
وغربا **سوال** میفرماید فَوَیْلٌ لِلْمُصَلِّینَ الَّذِینَ هُمْ عَنْ صَلوتِهِمْ سَاهُونَ
سهو اگر مردم را واقع میشود ازین جهتست فقها بابی برای احکام آن
وضع کرده اند تهدید عظیم چون فرموده است **جواب** مراد سهو نیست

که در نماز واقع شود بلکه ترک نماز جهت عدم اهتمام بدان بنسبت سستی اعتقاد
چنانکه بعضی مردم نیز اعتقاد میان مردم می گزارند و در خلوت چنان فراموش
کنند که قطعا بیاد نمی آورند ولهذا فرمود عن صلوتهم ارباب لغت گویند
سهی عنه ای ترکه انس گوید الحمد لله الذی لم یقل فی صلوتهم ساهون **سوال**
قال الله تعالی انا اعطیناک الکوثر الی آخر السورة ذکر بیغامبر بکاف
خطاب نه بوصفی از اوصاف مثل آنکه گوید انا اعطینا محمدا چه دقیقه دارد
ولفظ کوثر از روی لغت بر کثرت دلالت میکند بیان جهت کوثر چگونه
وفایده التفات در لفظ فصل لربک چیست **جواب** در لفظ کاف تشریف
رسول الله بشرف خطاب الله و توطیه است بامر بعبادت که در نهی میفرماید
ومراد از کوثر خیر کثیرست جهت آنکه در مقام عد نعم حق است پس مقصود
در خیر و نیکی باشد که بیغامبر را ارزانی داشت بباید دید که انبیارا افضل
مخلوقات کرده اند و مصطفی را عم افضل ایشان کرده اند کدام جنس بدین مانند
وجوه این سخن گفته شد اندکی از فضیلت او بگوییم و آن آنست که جامع
جمیع صفات کاملهٔ انبیاست لقوله تع فبهدیهم اقتده وامت او اکثرند
جهت آنکه بجن و انس مبعوث است و متابعان او خیر الامم اند لقوله تع

كنتم خير امة اخرجت للناس وارسال او برای رحمت عالمیان است
لقوله تع وما ارسلناک الا رحمة للعالمین وحق تع او را خطاب بلفظ
یا ایها النبی یا ایها الرسول میفرماید و انبیاء دیگر را یا آدم یا نوح یا ابرهیم
یا موسی میگوید و معجزات او از معجزات جمله بیشترست جهت آنکه تحدی
بیک سوره فرموده است و اقصر سوره سوره کوثرست که سه آیتست
بس جمله قرآن دو هزار معجزه بلکه بیش باشد جهت آنکه شش هزار آیت
زیاده است و اگر کسی گوید آدم مسجود ملایکه شد نه محمد و عیسی
روح الله بود نه محمد و در آسمان مستقر شد نه محمد و معجزات دیگران
اشد بود مثل انقلاب نار بروح و ریحان و مثل عصا و رفع طور و
سفینهٔ نوح و تسخیر جن و انس و طیر و نرم شدن آهن و ابراء اکمه ملونان
و ابرص و امثال آن جواب گوییم با آنکه جبریل عم افضل ملایکه است
در شب معراج رکاب مصطفی را برگرفت و این از سجده اعظم است
و آدم نیز مسجود جهت نور محمد شد که در پیشانی او بود و تحدی
آدم باسماء منثوره بود و تحدی محمد عم بکلام منظوم بود محمد حبیب الله است
ومراد از روح آنست که روحی بود مخلوق بلفظ کن جهت آنک

اضافت جز جهت ملابسهٔ آفریدن نیست و معلومست که محبوب بودن
ازین مرتبه بالاترست بصد درجه و حکمت دفن محمد در زمین آنست که
رحمت عالمیان است و حق تعالی خواست که برکات زیارت او مردم بهره‌مند
شوند و شق قمر از جملهٔ معجزات انبیا گذشته است در اعجاز جهت آنک
تصرف در فلکیات اعجب است از تصرف در عنصریات و مصطفی را علیه السلام
واقع شد که سنگ را فرمود تا بر سر آب روانه شد این واقعه از سفینه
نوح اعظم است جهت آنک جریان سفینه معتادست و شخص را آتش
سوزانیده بود مصطفی علیه السلام دست بر سر مبارک خود نهاد خوش شد و این
واقعه از واقعهٔ ابرهیم اعظم است و اگر درین مسئله تطویل رود درین
مختصر نگنجد و اما التفات که لفظ لربک متضمن است چهار فایده دارد
اول آنک وجه استحقاق امر عبادت با ظاهر کرد جهت آنک رب
مستحق تعظیم است دوم آنک در لفظ رب مهابت است چنانک خلیفه
گوید امیر المؤمنین یامرک بکذا سیوم در مقام امر بعبادت لفظ غیر
مشترک میان واحد معظم و جمع اولی است پس فصل لربک اولی باشد
از فصل لنا چهارم آنک انا اعطینا بجوهر لفظ دلالت بر تعیین معطی

نمیکند تعیین از التفات معلوم شود **سوال** قال الله تعالی قل یا ایها
الکافرون الی آخر السورة مصطفی علیه السلام مامورست برفق چنانک میفرماید
ولو کنت فظا غلیظ القلب لانفضوا من حولک چونست درین سوره
تصریح بنسبت مخاطب بکفر میکند و تفاوت الفاظ سوره در اسمیت
و فعلیت و ماضی و استقبال چه حکمت دارد و ما برای غیر من یعقلست
در معبود حقیقی چون مستعمل شد و لن از لا ابلغ است چرا ذکر نکرد
و طاعنان گویند لفظ لکم دینکم اذن است بکفر **جواب** چون سوره
مصدرست بلفظ قل مصطفی علیه السلام مامور باشد باین کلام پس از حیز
ملاطفه گذشته باشد و تفاوت الفاظ جهت آنست که فوجی از عبادت
اصنام که حق تعالی میداند که ایمان نخواهند آوردن آمدند رسول را
گفتند اعبد ربنا سنة نعبد ربک سنة و غرض ایشان اغوا بود
پس رد اغوای ایشان کرده شد بلفظ لا اعبد ما تعبدون یعنی در زمان
مستقبل عبادت صنم نکنم و شما خواهید کردن پس این لفظ باید انه
اسم مضارع باید نه ماضی و در پی آن فرمود و لا انتم عابدون ما اعبد
یعنی شما بر عدم عبادت معبود من مستمر خواهید بودن پس انتم عابدون

جملهٔ اسمیه باید و اعبد فعل باید جهت آنک استمرار ایشان بعدم عبادت
حق درحال و استقبال حاصل میشود مقابل آن عبادت حق باشد
درحال و استقبال و در پی آن گفت ولا انا عابدٌ ما عبدتم یعنی من
مستمر بودم بر عدم عبادت معبود شما پس لفظ انا عابد هم جمله
اسمیه باشد و لفظ عبدتم ماضی جهت تقابل و بعد ازین فرمود
ولا انتم عابدون ما اعبد یعنی شما مستمر بوده اید بر عدم عبادت معبود
من جهت آنک در هیچ وقتی ایشان عبادت حق نکرده بودند و اگر سایل
گوید چرا اینجا ما عبدتُ نگفت گوییم حکم زمان سابق را بر بعثت اعتبار
نکرد و زمان بعثت را حال گرفت جهت حضور جزا آن چنانک گفته
شده است و استعمال لفظ ما جهت مشاکله است چنانک در آیت تعلم
ما فی نفسی ولا اعلم ما فی نفسک و این موضع استعمال آن نیست جهت
آنک اکثر آن را در موضع طمع استعمال کنند جهت تقویت انکار
در مصطفی تهمت عبادت اصنام نبود و از آن کفار طمع عبادت حق تع
نبود و لکم دینکم اذن بکفر نیست بلکه تهدیدست چنانک اعملوا ما شئتم
و یا مراد لکم جزا دینکم ولی جزاء دینی است از باب حذف مضاف

و یا مراد از لکم دینکم نفی از خودست نفقط بطریق مجاز **سوال**
قال الله تع اذا جاء نصر الله والفتح الی آخر السورة فرق میان نصر
و فتح چیست ما عطف فرمود و تقدیم نصر برای چیست و نصر نباشد
الا از حق تع اضافت را چه فایده است و مصطفی عم همیشه منصورست
بمعجزات فایدهٔ تقیید اذا چیست و فایدهٔ لام در لفظ فتح چیست
و لفظ الناس بجلی بلام آمد و جمله مردم در دین درنیامده اند
و استغفار برای چیست اگر برای گناه داخل است خود اسلام
جب آن کرده است و اگر برای گناه ماموراست خود مامور را گناه
نیست و توبهٔ تایب را احتیاج بقبول توبه درحال است لفظ
کان چه فایده است و درین سوره کان توابا میفرماید و در سورهٔ
نوح استغفروا ربکم الله کان غفارا فارق چیست **جواب**
نصرت یاری دادن غازیان است و فتح تسخیر بلدست و اول سبب
ثانی است و سبب را بر مسبب تقدم است و اضافت نصرت بحق تعالی
برای تعظیم مضاف است و مراد از نصرت و فتح درین موضع نصرت
در جهاد مکه و فتح است و این همیشه نبود و لام تعریف که در لفظ فتح است

لام عهدست جهت آنک فتح مکه موعود بود ولام که در لفظ ناس
داخل شده است بالام عهداست ومراد اهل یمن است جنانک صاحب
کشاف کوید ویالام استغراقست جنانک دیکران کویند ازان جهت
که غیر داخل در دین بمنزلهٔ بهیمه است جنانک در آیت واذا قیل لهم
امنوا کما آمن الناس واستغفار براي امت است که بعد از دخول
در دین واقع شده است و لفظ کان براي استمرارست یعنی همیشه
توابست تا بود جنین بود درحال قبول توبه جون نکند ولفظ
تواب را دلالت است بر تحریض بر توبه بس دلالت بر مزید عنایت
حق کند درحق امت محمد صلی الله علیه وسلم بنسبت با امت نوح عم
سوال میفرماید تبت یدا ابی لهب سبب تخصیص یدین بذکر
جیست جواب صاحب کشاف روایت میکند که ابولهب بدو
دست سنک برداشت تا مصطفی را عم بزند بسبب آن یدین بذکر
مخصوص شد وصاحب تفسیر کبیر کوید کسی می آمد که ایمان آورد
ابولهب برابر می رفت و دو دست بر دوش آن کس می نهاد بس
میکفت بسر برادر من دیوانه شده است بازکرد بسبب ان ذکر یدین

فرمود سوال قال الله تع قل هو الله احد الی آخر السوره لفظ
احد منکرست ولفظ صمد معرف فارق جیست لفظ لم یلد بر لفظ لم یولد
مقدم آمد ومتعارف درخارج سبق مولودیت حیوان است بر
والدیت ان ودرین سوره میفرماید لم یلد وجاي دیکر میفرماید
لم یتخذ ولدا اختلاف عبارت راجه فایده است وتقدم لفظ له
بر کفوا جه فایده دارد جواب تنکیر احد مفید تعظیم است و
تعظیم درین مقام مطلوبست وتعریف صمد مفید حصرست جنانک
زید المنطلق وتقدیم لم یلد براي آنست که متنازع لزبود جهت
آنک بعضی کمراهان کفتند عیسی فرزند خداست وبعضی کفتند
عزیر فرزند اوست وکس نمیکوید که حق تع مولودست بس تحریر
مدعی فرمود ودر بی دلیل کفت وتوجیه دلیل بر قواعد علم نظر
جنین است که جون مولود نباشد جهت امتناع تجانس هم والد نباشد
جهت آن وازینجاست که نفی کفو فرمود وآنج فرمود لم یتخذ ولدا
درحق طایفهٔ مخصوص است که میکفتند حق تع عیسی را تبنی کرد
تا معین وناصر او باشد جنانک میفرماید وقالوا اتخذ الله ولدا سبحانه

هو الغنی ولهذا در تنزیه صفت غنی را یاد فرمود تقدیم لفظ له برای
اهتمام است چنانک در علم معانی مقرر شده است و اهتمام برای آنست
که کلام مسوق برای بیان صفت حق تعالی است سوال قال الله تعالی
قل اعوذ برب الفلق الی آخر السورة تخصیص رب الفلق را درین موضع
بذکر حکمت چیست شر ما خلق متناول شر غاسق و شر النفاثات و شر
حاسد است سبب افراد این سه بذکر چیست و لفظ غاسق و حاسد
را منکر میفرماید و لفظ النفاثات معرف است اختلاف چراست
و لفظ اذا حسد چه فایده دارد شخص چون حسد نکند حاسد
نباشد جواب معنی رب الفلق خالق صبح است و صبح وقت دعا و
نجاحاتست و شر ما خلق عام است جهت آنک متناول ظلم ظالمانست
و اضرار عناصر و سم ذوات السموم است و فتنها شب واقع شود که و من
شر غاسق اذا وقب اشارت بدانست زیرا که غاسق تاریکی شب را
گویند و وقوب اظلام اوست هم داخلست و فتنهٔ نفاثات و حاسد
مخصوص شد بذکر جهت آنک این فتنها بدترین شرهاست زیرا اخفی
از شی بدترست از اظهر غاسق برای آن منکر آمد که در هر شب

فتنه نمی باشد در بعضی باشد مثل زنا و سرقه و امثال آن و در بعضی نه
و شر در جمیع نفاثات هست و لفظ حاسد برای آن منکر آمد جمله حسد مذموم
نیست باشد که حسد محمود باشد مثل حسد در خیرات و از ینجاست مصطفی
گوید لا حسد الا علی اثنین رجل اتاه الله القرآن فهو یقوم به اناء اللیل والنهار
و رجل اتاه الله ما لا ینفق منه اناء اللیل والنهار چنین که صاحب کشاف
و امام فخر الدین رازی گوید اگر حربی را مال باشد مسلمانی حسد کند و تمنی
کند که آن مال او را باشد و بجهاد و خیرات صرف کند این حسد مجموع مشروع
باشد و لفظ اذا حسد برای آن فرمود که شر از حاسد گاهی واقع شود
که بر موجب حسد کار کند و ایصال ضرر بمحسود خواهد پس مقصود از آن
فرمود اذا حسد تحقق حسد نیست عمل بر موجب حسدست سوال
میفرماید قل اعوذ برب الناس ملک الناس اله الناس الی آخره ذکر لفظ
الناس بتخصیص درین موضع چه فایده دارد و وضع مظهر موضع المضمر
در ملک الناس و اله الناس چراست جواب چون استعاذه درین سوره
از شر وسوسه کنند بمردم است ذکر پروردگار ایشان انسب باشد و وضع
مظهر موضع المضمر برای آنست که لفظ ملک الناس اله الناس عطف بیانست

وعطف بیان موضع اظهارست وضمیر آن الفاظ اخفاست وازینجاست که کنایت

گویند

باب دوم در اسوله واجوبه از علم حدیث

سوال حضرت رسالت علیه افضل الصلوات میفرماید در حدیث سوالات

جبریل علیه السلام الایمان اَن تؤمِن بالله وملائکته وکتبه ورسله والیوم الآخر

وتؤمن بالقدر خیره وشره وشک نیست که ان تؤمن بتقدیر ایمانست چنانکه

درکتب نحو مذکورست پس تعریف ایمان با یمان فرموده باشد جواب

معرف معنی شرعی ایمانست وغرض از ان تؤمن بمعنی لغوی است که آن

تصدیق است پس شک ساقط شود سوال هم دران حدیث میفرماید

الاسلام ان تشهد ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله وتقیم الصلوة وتؤتی

الزکوة وتصوم رمضان وتحج البیت ان استطعت الیه سبیلا درین

عبارت که فرمود اَن تشهد چه دقیقه است که نفرمود ان تقول اشهد ان

لا اله الا الله ودر تصدیق برسالت پیغامبری بایست متعرض شدن که او

بجن وانس رسول است جهت آنک فوجی از کفار بود که رسالت او را

مسلم می داشتند ولکن میگفتند رسالت او بعرب است همین جواب

دقیقه عبارت حدیث آنست که شهادت اخباری است مطابق اعتقاد

نه مجرد آن که گوید اشهد پس معلوم شود که با اعتقاد نباشد شهادت حقیقت

نبوده باشد وازینجا معلوم میشود که اقرار منافق انقیاد لغوی باشد

نه اسلام شرعی وتحقیق این سخن که گفته شد از آیت والله یشهد ان

المنافقین لکاذبون معلوم میشود جهت آنک شهد انک لرسول الله میگفتند

وذکر جن وانس حاجت نیست جهت آنک مراد از شهادت برسالت اعتقاد

صدق پیغامبر است در جمیع آنچ معتقد داند که گفته است وآنکس که رسالت

را بعرب تخصیص میکند مصدق نیست لکن معنی جهت آنک دعوی کردن

پیغامبر عموم رسالت را میداند سوال هم دران حدیث میفرماید در

علامت ساعت ان تلد الامة ربتها دختر ام ولد را ربة او خواندن چه

معنی دارد با آنک مالکه او نیست وذکر پسر ام ولد نمی فرماید سبب جیست

واستیلاد پیش از پیغامبر علیه السلام بود جهت آنک اسمعیل از هاجر بود که کنیزک

ابرهیم علیه السلام بود این فعل را پیغامبر از علامات ساعات چون ساخت

فرزند ام ولد را بمجاز سید او میتوان خواندن از ان جهت که فرزند

نسبت با رقیق حکم سید دارد شرعا عرفا اما شرعا جهت آنک بارث ملک پدر

بفرزند منتقل میشود وولا که پدر را باشد بفرزند ثابت می گردد وولایت

تزویج کنیزک آزاد هم بفرزندی رسد وصفت اعتاق راکه فعل مالک است

در ام ولد پیغامبر م بفرزند اثبات میفرماید چنانک میکوید که چون حکم

در دختر ثابت شود در پسر بطریق اولی ثابت شود جهت آنک پسر اعلی

واشرف است ودر روایت دیکر ربها آمده است ودرین روایت اشکال نیست

واما استیلاد را از علامات ساعت ساختن بعضی کویند مقصود آزاد

شدن کنیزکست واین درشرایع دیکر نبود بلک در اسلام بعد از مدتی

ثابت شد وبعضی دیکر کویند مراد شیوع استیلادست وآن بعد از ابتناع

اسلام وکثرت سبی ظاهر شد **سوال** میفرماید بضع وسبعون شعبة

افضلها قول لا اله الا الله وادناها اماطة الاذی عن الطریق والحیاء

شعبة من الایمان ایمان درحدیث کذشته باعتقاد تفسیر فرموده بود

ودرین حدیث عمل حتی را مثلا اماطت اذی از راه که بر داشتن سنک

وخار وماند آنست از ایمان میکیرد توفیق جون باشد وبشهادت رسالت

پیغامبر علیه السلام تعرض نمیکند با آنک از حدیث کذشته وغیره معلوم میشود

که بی آن ایمان حاصل نمیشود وحیا از کافر موجود میشود جهت آنک

کشف عورت وجماع میان مردم نمیکنند با آنک اثبات ایمان کافر را ممکن نیست

اعتقها ولدها وآثار عرفا ظاهر

وذکر بعضی ام الولد را بان مسلمه

جواب در لغت شعبه شاخ درخت را کویند وشاخ را اصلی باشد ناچار

اصل درین مقام اعتقادی است که ایمان عبارت از آنست چنانک در

حدیث کذشته فرمود وشاخها اعمال است که از آن اصل متفرع شود

یعنی در کسی باشد که اعتقاد دارد وآن نفس ایمان نیست بلک آثار آنست

تقدیر کلام در حدیث چنین است که آثار الایمان مضاف را انداخته است

ومراد از قول لا اله الا الله اقرار بوحدانیت حق است وشهادت رسول

جهت اختصار ذکر نفرموده است جهت آنک معلومست که یهودی ونصرانی

اقرار بوحدانیت حق میکنند ومؤمن نیستند ومراد از حیا حیاء کامل است

وحیاء کامل اکر در کافری بودی کفران نعمت آفریننده وروزی دهنده

خود نکردی منقاد شریعت شدی **سوال** میفرماید المسلم من سلم

المسلمون من لسانه ویده ازین عبارت لازم می آید که موذی مسلم

نباشد وچنین نیست جهت آنک مسلم بایذاء کسی کافر نمی شود وسبب

تخصیص لسان وید بذکر چیست وایذا بهیچ وجه نباید کردن **جواب**

مراد از مسلم کامل دین دارست و تخصیص جهت آنست که اکثر ایذا
بدست و زبان می باشد **سوال** میفرماید ان لصاحب الحق یدًا و لسانا
توفیق میان حدیث سابق و این حدیث چون باشد **جواب** مقصود از
حدیث گذشته تعرض نامشروع است و مراد ازین حدیث آنست که صاحب حق
مطالبهٔ حق خود بزبان می تواند کردن و چون مقصود او حاصل نشود مدیون را
بسرای شریعت تواند کشیدن **سوال** میفرماید ثلث مما من کن فیه
وجد حلاوة الایمان من کان الله و رسوله احب الیه مما سواهما من احب
عبدًا لا یحبه الا الله و من یکره ان یعود فی الکفر بعد انقذه الله منه
چون است که درین حدیث لفظ سواهما فرمود بضمیر تثنیه که بحق تعالی و
رسول می رود و روایت کرده اند که خطیبی را که گفته بود من اطاع الله
و رسوله فقد اهتدی و من عصاهما فقد غوی بیس خطیب لقوم انت قل
و من عصی الله و رسوله فقد غوی **جواب** بعضی از محدثان گویند چون
خطیب و من عصاهما گفت زمانی سکوت کرد و بعد از ان فقد غوی انکار

مصطفی عم جهت سکوت او بود و این سخن ضعیف است جهت آنک از تلقین
عبارت معلوم میشود که انکار جهت سکوت نیست بعضی دیگر گویند اطاعت
رسول تابع اطاعت حق است و عصیان او تابع عصیان او و معنی تابعیت
از عبارت و من عصاهما معلوم نمی شود بخلاف من عصی الله و رسوله جهت
آنک معطوف معطوف علیه را تابت میشود و این حدیث که موضع بحث است
موضع تابعیت نیست جهت آنک محبت شاید که خدا برا ثابت شود و شاید
چیزی دیگر را باصالت ثابت شود و این سخن نیز از اقناعیات خالی نیست
و بعضی دیگر گویند چون رسول عم مارا از جمع بین الله و رسوله بضمیر
مثنی منع فرموده نشاید مارا جمع کردن و جواز جمع را از خصایص رسول
باید دانستن و این ضعیف گوید مطابقهٔ من اطاع الله و رسوله و من عصی
و رسوله در الفاظ جملتین بیش از انست که در کلام خطیب و این معنی
کافی است در انکار بخلاف حدیث که حدیث موضع بحث است و این معنی
در علم بدیع مقررست **سوال** میفرماید ثلثة لهم اجران رجل من اهل
الکتاب آمن بنبیه و آمن بمحمد و العبد المملوک اذا ادی حق الله و حق مولاه
و رجل کانت عنده امة یطاها فادبها فاحسن تادیبها و علمها فاحسن تعلیمها

الله

ثم اعتقها فتزوجها فله اجران اگر یهودی ایمان بموسی آورد و ایمان بمحمد
آورد ازین حدیث لازم آید که اورا دو اجر باشد وچنین نیست جهت آنک
دین موسی بدین عیسی منسوخ است پس این کسی بدین عیسی کافر شده باشد
پس اورا اجر نباشد **جواب** مراد ازین حدیث کسی است که ایمان بدین عیسی
آورد و باقی ماند تا زمان محمد ع م و بدو نیز ایمان آورد و آنچ در قرآن میفرماید
اولئک یؤتون اجرهم مرتین بما صبروا اشارت بامثال این چنین کسی است
که در حدیث دیگر آمده است من آمن بعیسی ثم آمن بی فله اجران پس
حدیث محوث عنه تمام خصوص یافته باشد وشهاب الدین تورپشتی قیدی
دیگر گرفته است و آن آنست که نصرانی قایل بثالث ثلاثه نشده باشد
و این قید حاجت نیست جهت آنک انکس بحقیقت ایمان نیاورده باشد
سوال میفرماید قال الله تع یؤذینی ابن آدم یسب الدهر و انا الدهر
چون این سخن کلامست چرا حدیث میخوانند باید که نظیر قرآن باشد و ایذا
حق تع چگونه متصور میشود و خدای تع خود را دهر خواند چگونه تاویل
کنیم **جواب** آنچ جبریل ع م آرد از الفاظ و گوید این کلام حق است
یادگیر و بیاموزان بامت خود آنرا قرآن خواند قال الله تع فاذا قرأناه

فاتبع قرآنه و اما این نوع از احادیث معنی آن در معراج یا در خواب پیغامبر
را معلوم شد پیغامبر ع م بالفاظ خود در عبارت آورد ازینجاست که این
احادیث معجز نیست مثل سایر انواع حدیث فرق میان این نوع و باقی
انواع حدیث آنست که این نوع منقول بطریق حکایتست از حق تع بخلاف
دیگر احادیث و ایذا مؤول است بدان که چون سب کننده دهر را مقتضای
حق نیست فعلی کرده باشد که موجب غضب حق باشد و ایذا در مردم
موجب غضب است و این علاقه اطلاق لفظ بطریق مجاز درست است
و اما لفظ انا الدهر بعضی گویند از باب حذف مضاف است و اقامت
مضاف الیه مقام آن تقدیر کلام و انا مقلب الدهر است و محققان علماء
بدیع گویند مراد و انا فاعل ما بکم من المکروهات است بطریق مشاکله
اطلاق لفظ دهر فرمود جهت انک در حدیث لا تسبوا الدهر افتاد چنانک
در آیت صبغة الله و امثال آن و تحقیق این صنعت در علم بدیع مذکورست
سوال میفرماید قال الله تع الکبریاء ردائی والعظمة ازاری و من
نازعنی واحدا منهما ادخلته النار اطلاق لفظ ردا و ازار درین حدیث
بطریق تشبیه است یا بطریق استعاره **جواب** چون مشبه مشبه به

مذکورست استعاده نباشد چنانک علما بیان کفته اند وتشبیه موکد باشد
ووجه تشبیه اختصاص است یعنی چنانک ردا وازار مخصوص است
بپوشید هیچ کس را شارکه باو نمی رسد دران دیوان صفت نیز مخصوص است
بحق تع شارکت دران هیچ کس را نمی رسد وازینجاست که منازع را بدوزخ
نادهد بید میفرماید **سوال** میفرمود معاذ بن ابی موسی وکفت یا معاذ
هل تدری ما حق الله علی عباده وما حق العباد علی الله معاذ کفت الله
ورسوله اعلم فرمود حق الله علی العباد ان تعبدوه ولا تشرکوا به شیئا
وحق العباد علی الله ان لا تعذب من لا یشرک به شیئا معاذ کفت یا رسول الله
افلا ابشر به الناس فرمود لا فیتکلوا حق خدا بر بندکان واجباتست که
تکلیف فرموده است واما حق بندکان بروجهی تاویل دارد وحال آنست
که چیزی برحق تع واجب نیست وچون مصطفی ع معاذ را اجازت نفرمود
که بشارت دهد معاذ واین حدیث چون کرد تا بما رسید **جواب** چون
حق تع وعده فرموده است بامرزیدن کناهان ووعده کریم مثل ام
باشد بجان موعود را واجب خواند ومعاذ دانست که عدم اجازت
بشارت مخصوص است بابتداء اسلام که اکثر مردم را ذوق طاعت وحرص

بعبادت حاصل نشده بود چون دید که رغبت در دین بکمال رسید
وفتور پیدا نخواست شدن روایت کرد **سوال** میفرماید مامن
احد یشهد ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله صدقا من قلبه حرم الله
علی النار ازین حدیث لازم آید که عصاة امت محمد علیه السلم هرکز عذاب
نبینند چنین نیست جهت آنک ادله دلالت میکند بر تعذیب فساق
واصحاب کناهها **جواب** بعضی از محدثان کویند مراد کسی است که
در ابتداء اسلام ایمان آورد وقتی که هنوز از عبادت چیزی لازم
نشده بود وبعضی دیکر کویند مراد کسی است که ایمان آورد وپیش از
وجوب عبادات بمرد **سوال** میفرماید اذا زنی العبد خرج منه
الایمان وکان فوق راسه کالظلة فاذا خرج من تلک العمل رجع الیه
الایمان چون ایمان تصدیق است بران وجهی که معلوم شده است واین
تصدیق درحال زنا در دل زانی ثابت است تاویل حدیث چکونه کنیم
جواب مراد زوال ایمان از زانی نیست جهت آنک اکر دران
حال بمیرد بروی نماز میکزارند ووارث مسلم میراث از ترکه او میستاند
بلکه مراد تاکید وجوب احترازست یعنی باید که مومن آن کار نکند

وآن کار مثل ضدین باشند در استحقاق عدم اجتماع وآنچ فرموده بالای
سرنانی ایستد و باز میگردد ترشیح وتشبیه ایمان وزنی است
بتضادی جهت آنک تعاقب بر موضع واحد از خصایص تضادست و
در ذکر ایشان ایمان بالای سرنانی قرینه هست بر عدم ارادت زوال
که موجب انقطاع کلی است **سوال** روایت کنند که عایشه رضا جنازه
کودک از انصار دید کفت طوبی لهذا عصفور من عصافیر الجنة لم یعمل
سوء مصطفی ع م فرمود او غیر ذلک یا عایشه جون اطفال مسلمانان اهل
جنة اند این سخن مصطفی ع م جون فرمود **جواب** این حدیث
بعضی کویند پیش از بیان حکم اولاد مسلمانان بود ومحققان کویند
اولاد اتباع ابوین آمد وجون دلیل نیست بر انک ابوین ان طفل
علی التعیین بهشتی اند حکم متبوع مقطوع به نباشد وجون حکم متبوع
مقطوع به نباشد حکم تابع نیز مقطوع به نباشد وجون حکم **سوال**
میفرماید ما من مولود الا یولد علی الفطرة وابواه یهودانه وینصرانه
ویمجسانه کما تنتج البهیمة جمعاء هل تحسون فیها من جدعاء حتی یکونوا
انتم تجدعونها طفل کفار محکوم علیه باسلام نیست جنانک در فقه مذکورست

٤٧

پس تاویل این حدیث جون کنیم **جواب** مراد از فطره آنست که کودک
را حق تع آفرید بر صفت استعداد قبول دین حق اکر تربیت ابوین استدراج
ایشان او را بکفر وضلالت بتحسین دین خود در دل او نبودی با آن
استعداد که آفریده شد کمال یافتی جهت آنک عقل سلیم وحس
مستقیم محاسن دین اسلام را ادراک میکند والحاق طفل در حال صغر
با بوین کافرین شرعا برای آنست که آن صفت کسی نیست باستقلال
محکوم علیه شود پس بحکم جزئیت تابع ایشان کردانیده شد ولهذا
جون تبعیت نسبت او مجردا عن ابویه منقطع شود الحاق نسابی
میکنند بمجرد تعهد وحکم باسلام او میکنند ومزید تحقیق این مسله
در کتب فقه مذکورست واین مختصر احتمال ذکر ان ندارد **سوال**
میفرماید اول ما خلق الله القلم وهم میفرماید اول ما خلق الله
نوری و میفرماید اول ما نزل اقرا وهم میفرماید اول ما نزل
یا ایها المدثر توفیق جکونه باشد **جواب** مراد آنست که اول مخلوق
از جنس قلم آن قلم معین بود واول مخلوق از جنس نور نور محمد ع م
بود واول نازل در غار اقرا بود واول نازل در خانه یا ایها المدثر بود

پس منافات مرتفع شد سوال روایت کنند که ابوخزامه کفت
یا رسول الله ارایت رقی نسترقیها ودواء نتداوی به وتقاة نتقیها
هل ترد ذلک من قدر الله شیئا پیغامبر ع م فرمود هی من قدر الله تع
مطابقه میان سوال وجواب درین حدیث چکونه است جواب
بیان مطابقه موقوفست بر معرفت معنی حدیث واشکال سایل
وتوجیه جواب اما معنی حدیث آنست که استرقا طلب خواندن
رقیه است یعنی ادعیه از قرآن وغیره چنانک بر رنجور میخوانند
وتقاة چیزی را کویند بآن از مکروه حذر کنند مثل قلعه وسلاح
ومانند آن سایل می پرسد که این چیزها را یعنی رقیه که بر رنجور
خوانند وقلعه وسلاح که بدان التجا کنند وداروی که بدان معالجه
کنند در دفع تقدیر حق تع اثری هست یا نه واما اشکال او آنست
که کوییم اکر تقدیر باشد صحت رنجور وسلامت صاحب سلاح وقلعه
البته خواهد بودن این وسایط را چه فایده باشد واکر در تقدیر
نیست البته نخواهد بود باز این وسایط چه فایده واما توجیه
جواب آنست که کوییم که مطلوب که صحت رنجورست مثلا خواهد

بود مشکل کفت وسایط را چه فایده باشد کوییم صحت بدو طریق متصورست
یکی آنک بی واسطه سبب حاصل شود وحق تع اجرا عادت فرموده است
که طریق اول را همیشه نکند پس البته سبب نیز باید بودن جهت آنک
موقوف علیه است بسبب اختیار طریق ثانی واز این توجیه مطابقه میان
سوال سایل وجواب رسول ع م معلوم شود سوال جابر روایت
کند عمر رض بمصطفی علیه السلام فرمود امتهوکون انتم کما تهوکت الیهود
والنصاری لقد جئتکم بها بیضاء نقیة ولو موسی حیا لما وسعه الا اتباعی
از این حدیث منع کتابت از لسان بنی اسرائیل معلوم میشود پس نقل از
ایشان روا نباشد جهت آنک کاتب برای خواندن وخبر دادن باشد
وعمرو بن العاص روایت کند مصطفی ع م فرمود بلغوا عنی ولو آیة
وحدثوا عن بنی اسرائیل ولا حرج واز این حدیث معلوم میشود که
بنی اسرائیل نقل توان کفت توفیق چکونه باشد جواب مظهر احمد
شارح مصابیح کوید مراد ازین حدیث اول کتاب شریعت موسی است

ومقصود در حدیث دوم حکایات وعجایب است مثل حکایت بقره وعجل
سامری وتیه وماننده آن جهت اعتبار سوال انس کوید کان النبی ص
اذا تکلم بکلمة اعادها ثلثا حتی یفهم عنه وکان اذا اتی علی قوم فسلم
علیهم سلم علیهم ثلثا تکریر تحیت مسنون نیست تاویل این حدیث چکونه است
جواب مراد سه سلام است یکی سلام استیذان ودوم سلام تحیت
وسیوم سلام وداع واین هر سه مسنون است سلف وصلحا کرده اند
ومیکنند سوال پیغمبر ع فرماید طلب العلم فریضة علی کل مسلم معلوم است که
جمله علوم در قدرت بشر نیست وجمله قواعد مدون در کتب که ذوی علوم
تالیف کرده اند هم در قدرت یک آدمی نباید تا انکه مجهول است پس مقدار
مفروض معلوم نباشد تکلیف بتحصیل آن تکلیف مالایطاق باشد
جواب مکلف مجهول نیست جهت آنک مراد از واجب بر مکلف مقداریست
که موافقت علما ومر قواعد شریعت را بران موقوف باشد وآن مختلف است
باختلاف اشخاص جهت آنک فقیر را مایصح ایمانه وصلوته وصومه باید

وغنی را آن باید مع مابه یخرج عن عهدة الزکوة من العلم ومستطیع را آن
باید مع مابه یصح حجه وتاجر را آن باید مع مابه یصح تجارته من مصححات العقود
وعلی هذا القیاس این علم فرض وعین است واما فرض کفایه علم قضا وعلم
افتا است وتفاصیل آن در کتب فقه مذکور است سوال پیغمبر ع فرماید
المراء فی القرآن کفر مراد از مراء چیست جواب بعضی کویند که مراد
شکست در حقیقت قرآن وبعضی دیکر کویند مقصود انکار قراءتی است
از قراءات سبع وسلف چون قراءتی می شنیدند که بیشتر نشنیده می بودند
میکفتند انا اقرء هکذا لا کما یقرا تو نمیکفتند لیس القرآن ما تقرا جهت حذر
از انکار قرآن وبعضی کویند مراد نهی است از مجادله در تفسیر قرآن
کسی را که قاصر باشد در شرایط علم تفسیر جهت انک شاید مودی باشد
بانکار آن معنی که در واقع معنی قرآن باشد پس طریقه آنست که آنچ
دانند بیقین که معنی قرآن است کویند وآنچ ندانند بدانش کسی که عالمست
کذارند که رنج نادانی را هیچ دوایی نیست غیر پرسیدن از دانا سوال
پیغمبر ع فرماید الطهور شطر الایمان چون ایمان را بتصدیق تفسیر فرموده
بود ووضو نیمه آن چون فرمود جواب بعضی کویند مراد از ایمان

دربن حدیث نماز است چنانک در آیت وما کان الله لیضیع ایمانکم ای صلوتکم
ووضو را برین تفسیر نیمهٔ نماز برای آن میخوانند که وجود صلوة صحیح
بران موقوفست چنانک وجود چیزی بر نصف او موقوفست وبعضی دیگر
گویند مراد از ایمان تطهیرست یعنی آدمی را دو پاک کننده هست پاک باطن
کنند و آن ایمانست بمعنی تصدیق مذکور وپاک کننده ظاهر و آن وضواست
سوال الصدقة برهان برهان دلیلست ودلیل در وقت احتجاج
باشد ودر تصدیق احتجاجی نیست جواب مراد از برهان معنی لغوی است
یعنی علامت ومعنی حدیث آنست که بصدق علامت قوة اعتقاد مرد است
در دین جهت آنک از جمله عبادت اشق است عند اکثر الناس سوال
میفرماید لا یدخل الملائکة بیتا فیه صورة ولا جنب ازین حدیث لازم
آید که چون شخصی در خانه یکی ازینها چیزی در ان خانه کاری کنند
کاتبین حاضر نباشند وچنین نیست جهت آنک در قرآن میفرماید ما یلفظ
من قول الا لدیه رقیب عتید ودر حدیث آمده است ان معکم من لا یفارقکم
فاتقوا الله واستحیوا منهم جواب مراد از عدم دخول ملائکه غیر کاتبین اند
و آن ملائکه ایشانند در خانها صلحا آیند ووقت دعا ایشان آمین کنند ودر حضرت

الصدق

حق تعالی در حق ایشان نیکوکاری گواهی دهند جمعا بین الادله سوال
روایتست که عورتی بام سلمه گفت اطیل ذیلی وامشی فی المکان القذر
ام سلمه گفت پیغامبر ع م فرمود یطهره ما بعده ودر کتب فقه مذکوراست
که چون بجامه نجاست رسد چاره نیست جز شستن جواب تاویل حدیث
بدان کرده اند مراد وصول غبار نجاسه است بجامه خشک که چون بجای طاهر
برسد ستانده شود سوال میفرماید غسل الجمعة واجب کغسل الجنابة
مذهب امامین ابو حنیفه وشافعی رحمهما الله آنست که غسل جمعه واجب نیست
تاویل حدیث چون کنیم جواب واجب بمعنی ثابت است یعنی این غسل مثل
آن غسل ثابت میشود یعنی حصول هردو بوصول آب است بجمیع اعضا
سوال میفرماید بین کل اذانین صلوة بین کل اذانین سن کل اذانین صلوة
لمن شاء اگر مراد از آذانین حقیقت باشد مراد از صلوة فرض باشد پس معنی
لمن یشاء مشکل شود جهت آنک فرض مفوض بمشیت مکلف نیست واگر مراد
آذان اقامت باشد بطریق تغلیب چنانک بعض محدثان گویند میان آذان
مغرب واقامت آن سنتی نیست عموم لفظ کل مشکل باشد جواب مراد
آذان واقامت است ومغرب خارج است بحدیث بریده ان عند کل آذان

صلوة ماخلا صلوة المغرب وتخصيص حديث بحديث بسيارست سوال روايت
كنند كه پيغامبر عم در نماز مغرب سورهٔ اعراف را خواند ومعلومست كه پيغامبر
قرآن را بتاني ميخواند چنانك شنونده امكان شمردن حروف مى بود واين
سوره بس درازست لازم آيد كه اخراج نماز از وقت ميكرده باشد جواب
بعضى كويند بعضى را در ركعت اولى ميخواند وبعضى را در ثانيه ميخواند
اكرچه آخر نماز از وقت بيرون مى آيد جهت تعليم آنك اين جنين نماز
حكم ادا دارد ومشايخ كويند بسط اجزاء زمان مى شد بطريق معجزه
سوال وقتى كه بادى وزيد ميفرمود اللهم اجعلها رياحا ولا تجعلها
ريحا موجب طلب جمع وحذر مفرد چيست جواب ابن عباس رض كويد در
قرآن بادها مذكورست آنج بلفظ جمع مذكورست بادهاء سود دارنده است
وآنج مفرد مذكورست باد زيان كارست غالبا سبب اختلاف در لفظ
حديث اينست وبعضى از محققان كويند سبب انتفاع مردم تنوع بادهاست
كه غالبا سحاب انكيزد و درختها بر كند وثمارها را نافع باشد وسرجانات
زياده كند بخلاف آنك هميشه يك باد وزد مودى بفسادى باشد سوال
ابو سعيد خدرى روايت كند كه پيغامبر عم فرمود الميت يبعث في ثيابه

التي يموت فيها ودر جاى ديكر ميفرمايد يحشر الناس حفاة عراة توفيق ماين
حديثين چون كنيم جواب مراد از لباس در حديث اول اعمال است چنانك
تقوى را لباس كويند وصلاح را شعار خوانند سوال ميفرمايد الميت
يعذب ببكاء اهله عليه ه توفيق ميان اين حديث وآيت ولا تزر وازرة وزر اخرى
چون باشد جواب بعضى كويند مراد از ميت رنجورست يعنى بيش رنجور نبايد
كريستن تا او را زحمت حسرت وصرع حاصل نشود وبعضى ديكر كويند مراد مرده ايست
كه وصيت كرده باشد بزارى ونوحه وشق ثياب جهت آنك رضا داده باشد
بمعصيت سوال ميفرمايد المومن يوجر في كل امره از جمله امور مباحات
ومباح را چه ثواب جواب هر مباحى را كه مومن كند حق ادا آنست كه بقصد
ثواب كند وچون بقصد كند موجب ثواب باشد چنانك متهجد قصد خواب كند
وغرض او حصول قوت ونشاط باشد صبح موجب ثواب وطعام خورنده
چون بقصد قوت بر عبادت خورد سبب ثواب باشد سوال ميفرمايد
اذا بلغت الابل خمسا وعشرين ففيها بنت مخاض انثى لفظ انثى چه فايده
ميدهد از لفظ بنت انوثت معلوم ميشود جواب بعضى از محدثان حمل
تاكيد كنند ومحققان كويند لفظ ابن وبنت در غير انسان بمعنى جنس باشد

چنانکه بنت الفلاة گویند شتر را خواه نر خواه ماده و ابن عرس خوانند جانوری را
چه نر چه ماده **سوال** میفرماید خصلتان لا تجتمعان فی المؤمن البخل
وسوء الخلق که بخیل باشد بدخلق کافر نیست تاویل حدیث چون کنیم **جواب**
مراد از مؤمن مؤمن کامل است و تنکیر لفظ مؤمن برای تعظیم است و ذکر
این دو صفت در حدیث برای آنست که متلازمان آیند غالبا **سوال** میفرماید
لا تجتمع الشح والایمان فی قلب عبد ابدا شحیح کافر نیست تاویل حدیث چون کنیم
جواب تاویل این حدیث از حدیث گذشته معلوم میشود و این ضعیف گوید
شاید که مراد نهی از شح باشد از باب وضع خبر موضع انشا چنانکه فرمود لا تنکح
المرأة المرأة **سوال** ابو امامه روایت کند که پیغامبر م فرمود لا تنفق
امرأة شیئا من بیت زوجها الا باذن زوجها و ابو هریرة رض روایت کند اذا
انفقت المرأة من کسب زوجها من غیر امره فلها نصف اجره توفیق بین الحدیثین
چون باشد **جواب** حدیث دوم محمول برانست که در حالت تصدق شوهر
نفرموده باشد ولکن چون مطلع شود رضا دهد **سوال** میفرماید انه
لیغان علی قلبی وانی لاستغفر الله فی الیوم مائة مرة چون مصطفی م معصوم
بود مراد از غین چیست و استغفار چراست **جواب** پوشانیدن چیزی است

پوشش تنک مثل ابر سبک و غبار مراد درین حدیث آنست که پیغامبر م چون
بمباحات می شد مثل اکل و شرب و نوم و معاشرة با ازواج در دل اوی افتاد که اینها
تقصیر است از غایت محبت توجه بحضرت حق تع این حالت بر خود گناه می دید عین
و استغفار ازین جهت فرمود **سوال** میفرماید قال الله تع ما یزال عبدی
یتقرب الی بالنوافل حتی احبه فاذا احببته کنت سمعه الذی یسمع به وبصره الذی
یبصر به و یده التی یبطش بها و رجله التی یمشی علیها و ما ترددت فی شیء انا فاعله
ترددی عن نفس المؤمن وهو یکره الموت وانا اکره مساءته ولا بد له منه تاویل
سمع و بصر و ید و رجل و تردد در حق خدای تع چون کنیم **جواب** شک نیست
که قوت سامع محصل منفعتی است انسان را و آن آنست که علم بمسموع حاصل شود
حق تع میفرماید که آن منفعت را بی واسطهٔ قوت سامعه بآن معنی که او را احتیاج
بشنودن نباشد در حصول مقصود بخلاف دیگران و همچنین در بصر و ید و رجل
بتامل معلوم میشود تامل باید کردن و مراد از تردد آنست که اسباب موت
مثل مرض و جوع و سقوط از موضع بلند و قصد حیوانات موذیه و مانند آن
که بنده میفرستد تارة بموت مقرون میکرداند و تارة نمی گرداند بجهت آنکه این
حال بصورت تردد می ماند از ان جهت که متردد گاه اسباب فعل پیش گیرد

تردد

وگاه گاه اسباب ترک جس بطریق تمثیل اطلاق تردد کرد برین حالت چنین گوید
شارح مصابیح مظهر الدین احمد واین ضعیف گوید ازین تقریر وجه آنچ فرمود وهو
یکره الموت وانا اکره مساته ولابد له منه معلوم نمی شود پس اولی وانسب آن باشد
که گوییم مراد کمال اعتنا است بحال مومن وارادت شادی او واز باب اطلاق مسبب
وارادت سبب جهت آنک چون کسی مثلا فراق احباب نخواهد وسفری او را پیش آید
که باید کردن از تردد خالی نمی باشد سؤال میفرماید خیر الصدقة ما کان علی ظهر
غنی وروایت دیگر آمده است که چون پرسیدند ای الصدقة افضل فرمود
جهد المقل توفیق چون کنیم جواب مراد از حدیث اول کسی است که وثوق
در صبر خود بر شدت جوع وفقر ندارد ومقصود در حدیث دوم آنکس که
بر نفس خود وثوق واعتماد دارد ودر مدح این طایفه است آنچ در قرآن
میفرماید ویؤثرون علی انفسهم ولو کان بهم خصاصة سؤال میفرماید
کل عمل ابن آدم یضاعف الحسنة بعشر امثالها الی سبعمایة ضعف وقال الله
الا الصوم فانه لی وانا اجزی به جمله عبادات خدا راست سبب تخصیص صوم
درین حدیث باضافت بخود چیست جواب مقصود آنست که ریا در صوم
جای نیست جهت آنک مرایی میان مردم نماز میگزارد ودر خلوات نمی گزارد همچنین

در باقی عبادات واما صوم چنین نیست جهت آنک چون میان مردم نخورد ودر
خلوات بخورد روزه نباشد اصلا همچنین گفته اند سؤال میفرماید للصایم
فرحتان فرحة عند افطاره وفرحة عند لقاء ربه فرح عند الفطر باکل وشرب
باشد واین موجب فرح مومن نیست جواب مراد فرح مؤمن است که بر
اتمام صوم توفیق یافت واین تاویل تخصیص صوم را معلوم نمی گرداند
جهت آنکه جمله عبادات چنین است وادق واصح آنست که گوییم اکل وشرب
لذیذ است ولکن چون بر جوعی وارد شود که متضمن رضای حق تعالی باشد
مومن را لذات بیشتر دهد ویا گوییم چون بقصد قوت بر طاعت فردا میخورد
موجب ثواب باشد لاجرم فرحی دیگر حاصل شود سؤال ابوهریره رض
روایت کند پیغامبر علیه السلم فرمود ما من ایام احب الی الله ان یتعبد له فیها
من عشر ذی الحجه یعدل صیام کل یوم منها بصیام سنة وقیام کل لیلة منها
بقیام لیلة القدر روی عن عایشه رضها میفرماید ما رایت رسول الله فی العشر
قط توفیق میان رغبت عظیم بر صوم درین ایام وترک رسول عم چون کنیم
جواب مظهر الدین احمد درین شرح مصابیح گوید شاید که مصطفی علیه السلم
می گرفت وعایشه مطلع نمی شد واین سخن بعدی دارد والله اعلم بحقیقة الحال

سوال روایت است که عمر گفت یا رسول الله کیف من یصوم الدهر کله
پیغامبر م فرمود ولا افطر نفی هردو فعل چگونه باشد جواب مقصود آنست
که صوم دهر مکروه است جهت آنکه ضعیف بدن است از غزا و قضای فرایض
و محققان ایمة بر آنند که کراهیت در حق متضرر است بدان دلیل که ابوطلحه
انصاری و حمزة بن عمرو صوم داوم میگرفتند و متضرر نمی شدند رسول انکار نمی فرمود
و تاویل آنست که آن کس که او را مکروه است نه روزه گرفت که محمود باشد شرعا
و نه خورد پس نفی هردو فعل متصور شود سوال میفرماید صیام یوم عرفه
احتسب علی الله ان یکفر السنة التی قبله والسنة التی بعده چون در سال
آینده صیام عرفه گناه نکرده است تکفیر آن چگونه متصور شود جواب تاویل
حدیث آنست که حق تع توفیق مکلف فرماید که در سال آینده گناه نکند سوال
میفرماید شهران عیدان لا ینقصان رمضان و ذو الحج و مشاهده می افتد رمضان
ناقص افتد و هم چنان ذی الحجه نیز یافت میشود جواب بعضی گویند
مراد آنست که این دو ماه در یک سال هردو ناقص نیفتند یعنی یکی سی باشد
و دیگری یا سی یا بیست نه باشد و بعضی دیگر گویند اگر ناقص افتد حکم حامل
دارند در ثواب عید ببرکت عید سوال میفرماید ان لکل شیء قلبا وقلب

وقلب القرآن یس سبب تشبیه این سوره بقلب چیست جواب اصل حیوة است
و اصل دین که قرآن مشتمل بر بیان آنست که مسئله حشر است و این مسئله درین سوره است
چنانکه در هیچ سوره بآن صورت نفرموده است سوال میفرماید اذا زلزلت
الارض زلزالها تعدل نصف القرآن سبب تخصیص نصف چیست جواب
احکام قرآن یا دنیاوی است یا اخروی و اصول احکام اخروی تمامها درین
درین سوره مذکورست پس بدین اعتبار عدیل نصف باشد سوال قل
یا ایها الکافرون تعدل ربع القرآن سبب تخصیص ربع چیست جواب کلام
باعتبار نسخ چهار قسم است اول منسوخ اللفظ ثابت المعنی است دوم ثابت اللفظ
منسوخ المعنی است سیوم منسوخ اللفظ والمعنی چهارم ثابت اللفظ والمعنی
و این سوره ثابت اللفظ منسوخ المعنی است پس احد اقسام اربعه باشد
سوال قل هو الله احد تعدل ثلث القرآن سبب تخصیص ثلث چیست جواب
در تفسیر کبیر گوید معانی قرآن سه قسم است اول الهیات و دوم احکام
آخرت و دنیا و سیوم قصص و جمله مسایل الهیات از الفاظ این سوره است با قلت
کلمات و تقارب طرفین آن معلوم میشود سوال میفرماید الدعاء هو العبادة
و هم میفرماید الدعاء مخ العبادة توسط ضمیر دلیل حصر است پس غیر دعا

عبادت نباشد پس چیزی از نفس خود باشد **جواب** حصر بآن معنا است
که عبادت عظیمه است نه آنک غیر این در حقیقت عبادت نیست پس شکل ساقط
شود اما اعظم دعا برای آنست که متضمن اعتراف داعی است بعجز و قصور خود
و کمال حق تعالی و مقصود از عبادت همین است پس دعا عبادة عظیمه باشد بل مقصود
عبادات باشد از اینجاست که مخ خوانده است **سوال** میفرماید الدُّعَاءُ
ینفعُ مما نزل و مما لم ینزل الخ نازل شده است قابل تدارک چون باشد **جواب**
بعضی گویند مراد از نازل آنست که قریب شده باشد و از مالم ینزل آنست
که چنان نباشد و دیگران گویند مراد از ما نزل واقع است یعنی واقع رفع
کند بآن معنی که نگذارد که دایم باشد مثل آنک قحط را ازالت کند و ارزانی
دهد و مراد از مالم ینزل آنست که هنوز واقع نشده است **سوال**
میفرماید الحمد لله رأس الشکر ما شکر الله عبد لم یحمده فرق میان حمد
و شکر چگونه است و سبب آنک حمد را رأس الشکر گردانید چیست **جواب**
صاحب فایق گوید شکر نباشد الا بر نعمت و آن آنست که ثنا گوید منعم را
بزبان و اعتقاد کند که آن نعمت از منعم است و جوارح خود را در مطاوعت
منعم دارد چنانک شاعر گوید **شعر** افادتکم النعماءُ مِنّی ثلاثةً

یَدِی وَلسانِی والضمیرَ المُحَجَّبا ٭ اما حمد صاحب فضیلتی است بزبان
پس حمد شاخی باشد از شاخهای شکر و بسبب خواندن حمد از آن جهت است
که اظهار نعمت و تشهیر آن بحمد است زیرا آلت مشهور گردانیدن هر چیزی را
زبان است واما این رساله را بر بحث حمد و شکر ختم میکنیم و شکر حق تعالی
میکنیم بر آنک نعمت توفیق اتمام او ارزانی داشت والحمد لله حمد الشاکرین
والصلوة والسلام علی محمد و آله اجمعین الحمد لله علی التمام وللرسول افضل السلام

کتبه فی اوایل رجب فی یوم السبت [illegible]
سنة ست وعشرین ۹۲۶

خاتمه است که مؤلف کتاب
تبصرة المبتدی ذکر کرده است

بدان ای قرة العین عالم ایدک الله بروح منه که ترا
برای کاری بزرگ آفریده اند ودر باطن مقدس تو سر امانت خداوند
خلافت حق عز سلطانه بودیعت نهاده اند زنهار تا آن نور الهی وسر
قدسی را بتصاعد ظلمات متابعت هوا منطفی ومضمحل نکردانی آیت
یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس بالحق ولا تتبع
الهوی فیضلک عن سبیل الله شعر تو بهمت خلیفه بکمر
قوت خویش را بفعل آور تو بکوهر ورای دو جهانی چکنم قدر خود نمی دانی
ظهور حکم خلافت وتصرف تو در مملکت خاص است که آنرا صورت
بشری وهیکل انسانی می خوانند اگر از عهده این خلافت تفصی توانی
کرد ودرمیان قوای خود ضابط عدل نکه توانی داشت وضابط عدل
آنکه نکاه داری که ترا خلق عدالت بود وخلق عدالت عبارتست
از مجموع شجاعت وعفت وحکمت که اوساط اصول اخلاقست ترا
بوعده خدا شایستکی خلافت عام درهمه مملکت پدید آید وعد الله
الذین آمنوا منکم وعملوا الصالحات لیستخلفنهم فی الارض کما
استخلف الذین من قبلهم ودر ملک وملکوت خلف آدم صفی باشی
صلوات الله علیه

وندای اذ قال ربک للملائکة انی جاعل فی الارض خلیفة بکوش جان بشنوی
وسر اذا اراد الله ان یجعل فی الارض خلیفة مسح ناصیته بیمینه بچشم
دل ببینی واین خلق عدالت آنکه حاصل توانی کرد که شجرهٔ خبیثه را
که آب از جوی محبت دنیا میخورد بنی ابی ضعیف کردانی وبیقین دانی که
حب الدنیا راس کل خطیئة وبمقراض تقوی خیوط ظلمات تعلقات
بشری یکیک قطع کنی وشهباز لطیفهٔ ربانی را باجنحهٔ علوم یقینی
پرواز دهی واحکام وهم وخیال را منقاد نکردی ولذات بهیمی
وسبعی را پشت پای زنی وخانهٔ دل را که مهبط انوار عزت قدس
الوهیت است از قاذورات طبیعت وخار وخاشاک حدثان بجاروب
تجرید پاک کنی تا سلطان ازل وابد در دل که خانهٔ خداست مرتدی
بردای کبریا تنزل کند لم یسعنی سمائی ولا ارضی ووسعنی قلب
عبدی المؤمن اللین الوادع شعر کرچه اندر جهان نمی کنجی
در دل تنک من وطن داری واین تجلی بهشت خواص است فیها
لا عین رات ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر
عاشقانرا بجنت وملکوت بنود جز جمال یزدان قوت

إِنَّ لِلّٰهِ جَنَّةً لَيْسَ فِيهَا حُورٌ وَلَا قُصُورٌ وَلَا لَبَنٌ وَلَا عَسَلٌ بَلْ يَتَجَلّٰى رَبُّنَا لِأَهْلِهَا ضَاحِكًا بیت درد و زخم از زلف تو در چنگ آید

ازحال بهشتیان مرا ننگ آید ور بی تو بصحرای بهشتم خوانند

صحرای بهشت بر دلم تنگ آید بیت ای طالب دنیا تو یکی مزدوری

وی عاشق خلد ازین حقیقت دوری وی شاد بهر دو عالم از بی‌خبری

شادی غمش ندیدهٔ معذوری غبنی عظیم بود که همنشینی

پادشاه وجود را شاید و استحقاق خلافت او دارد آنکه در گلخن

طبیعت خود را بنجاسات شهوت آلوده گرداند شعر

ای بلندان بعقل و جان شریف میکنید این بلند را تصحیف

خویشتن را ندیدهٔ اند همه آدمی نو رسیده اند همه

نه بس تجارتی بود سلطنت ابد را بدو روزه بندگی نفس اماره

بفروختن و فسحت عالم نور را بمضیق عالم زور بدل کردن

أُولٰئِكَ الَّذِينَ اشْتَرَوُا الضَّلَالَةَ بِالْهُدٰى فَمَا رَبِحَتْ تِجَارَتُهُمْ وَمَا كَانُوا مُهْتَدِينَ

در غرور آبادگیتی همنشین اهرمن شعر داعی لطف دمبدم ترا بخود دعوت

میکند و تو تصامم میکنی و جمال ازل نقش بنفس خود را بتو می نماید

و تو تعامی می نمایی لذات حقیقی ترا می طلبد و تو از آن میگریزی و لذات

مجازی از تو میگریزد و تو در آن می آویزی طَلَبَكَ أَيُّهَا الْخَاطِي جَمِيلٌ

فَهَرَبْتَ مِنْهُ وَطَلَبْتَ قَبِيحًا فَهَرَبَ مِنْكَ ببعضی از انبیا صلوات الله علیهم

وحی آمده است که يَا ابْنَ آدَمَ مَا أَدْنٰى هِمَّتَكَ وَمَا أَخَسَّ نَفْسَكَ

أَطْلُبُكَ فَتَهْرُبُ مِنِّي وَيَطْرُدُكَ غَيْرِي فَتَتَّبِعُهُ شعر

اندر همه عمر من شبی وقت نماز آمد بر من خیال معشوقه فراز

بگشاد ز رخ نقاب و میگفت براز باری بنگر که می‌نمانی باز

امروز زمام همت اختیار در دست تست اگر کاری نکنی فردا

که دست جلالت تصرف وَالْأَمْرُ يَوْمَئِذٍ لِلّٰهِ نقاب پندار اختیار

از روی کار تو بردارد و منادی عزت از بطنان کبریا ندا کند

که لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ لِلّٰهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ ترا فریاد يَا حَسْرَتٰى

عَلٰى مَا فَرَّطْتُ فِي جَنْبِ اللّٰهِ چه سود دارد شعر

تا کی نالد زغصه غمخواره دلت دریاب که هیچ گشت یکباره دلت

امروز اگر تو چارهٔ دل نکنی فردا که کند چارهٔ بیچاره دلت

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَنْفِقُوا مِمَّا رَزَقْنَاكُمْ مِنْ قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَ يَوْمٌ لَا بَيْعٌ

ولا خلة ولا شفاعة والكافرون هم الظالمون شعر

پیش از ان کین جان عذر آور فرو ماند ز عذر

پیش از ان کین چشم عبرت بین فرو ماند ز کار

تزود من غناك ليوم فقرك ومن صحتك ليوم سقمك ومن شبابك
ليوم شيبتك ومن دنياك على الجملة لآخرتك واياك ان لا تكون
من المسوفين فان اكثر صياح اهل النار من سوف شعر

هیچ اندت ای دل که زجان برخیزی مردی کنی و زسود و زیان برخیزی
ترسم که زبس باد هوس پیمودن ناگاه چو گردی زمیان برخیزی

حظوظ عاجل و خیالات باطل دنیاست که شیطان بواسطهٔ ان افیون
غفلت و غرور در شراب آمال و امانی بحلق نفوس فرو میریزد ه
يعدهم ويمنيهم وما يعدهم الشيطان الا غرورا
هان و هان ای زبدهٔ اکوان ايدك الله بروح القدس
ولا تمدن عينيك الى ما متعنا به ازواجا منهم زهرة الحيوة
الدنيا لنفتنهم فيه ورزق ربك خير وابقى شعر

جهدی بکن ار پند پذیری دو سه روز تا پیشتر از مرگ بمیری دو سه روز

دنیا زن پیریست چه باشد گر تو با پیر زنی انس نگیری دو سه روز

كن فى الدنيا كانك غريب او كعابر سبيل وعد نفسك من اصحاب
القبور تا از اولوا الالباب نگردی از مکر و خداع دنیا برحذر باش
و از اولوا الالباب انگاه باشی که حقیقت دنیا در آینهٔ دل بنور
هدایت و وحی خدا مشاهده کنی و بلذات مزخرف آن فریفته نگردی
ومثال حقیقت دنیا اینست که قرآن قدیم از ان بیان میکند
انما مثل الحيوة الدنيا كماء انزلناه من السماء فاختلط به نبات
الارض مما ياكل الناس والانعام حتى اذا اخذت الارض
زخرفها وازينت وظن اهلها انهم قادرون عليها اتيها امرنا
ليلا او نهارا فجعلناها حصيدا كأن لم تغن بالامس كذلك
نفصل الآيات لقوم يتفكرون ه شعر ه

با ناز که آرمیده باشی همه عمر با لذات جهان نچشیده باشی همه عمر
هم آخر کار مرگ باشد و انگه خوابی باشد که دیده باشی همه عمر

از هاویهٔ عمق دنیا جز بحبل خدا بسرادقات ملکوت نتوان رسید
واعتصموا بحبل الله جميعا و از ظلمات هوا جز بمتابعت محمد مصطفى
صلى الله عليه

خلاص نتوان یافت لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ لِمَنْ كَانَ
يَرْجُوا اللَّهَ وَالْيَوْمَ الْآخِرَ الآية شعر چنگ در کفتهٔ یزدان و پیمبر زن و رو
کا بجز قرآن و خبر نیست فسانست و فسوس اول و آخر قرآن زچه بی آمد و سین
یعنی اندر ره دین رهبر تان قرآن بس مفاتیح خزاین سعادت
ابدی در رموز و اشارات مصطفوی مندرج است و این کلمات
که از ابن عباس رضی الله عنه از آن حضرت مقدس صلوات الله علیه
روایت میکند و پیوسته بدان کار میکن تا بقوت نور آن پیوسته
بر ظلمت جنود ابلیس مظفر و منصور باشی قال
كُنْتُ رَدِيفَ رَسُولِ اللَّهِ صلى الله عليه وسلم فَقَالَ لِي يَا غُلَامُ
أَلَا أُعَلِّمُكَ كَلِمَاتٍ يَنْفَعُكَ اللَّهُ بِهِنَّ قُلْتُ بَلَى يَا رَسُولَ اللَّهِ
قَالَ احْفَظِ اللَّهَ يَحْفَظْكَ احْفَظِ اللَّهَ تَجِدْهُ أَمَامَكَ وَتَعَرَّفْ
إِلَى اللَّهِ فِي الرَّخَاءِ يَعْرِفْكَ فِي الشِّدَّةِ وَإِذَا سَأَلْتَ فَسْأَلِ اللَّهَ وَإِذَا
اسْتَعَنْتَ فَاسْتَعِنْ بِاللَّهِ فَقَدْ جَفَّ الْقَلَمُ بِمَا هُوَ كَائِنٌ فَلَوْ أَنَّ
الْخَلَائِقَ جَمِيعًا أَرَادُوا أَنْ يَنْفَعُوكَ بِشَيْءٍ لَمْ يَقْضِهِ اللَّهُ عَلَيْكَ
لَكَ لَمْ يَقْدِرُوا عَلَيْهِ وَإِنْ أَرَادُوا أَنْ يَضُرُّوكَ بِشَيْءٍ لَمْ يَقْضِهِ

اللَّهُ عَلَيْكَ لَمْ يَقْدِرُوا عَلَيْهِ وَاعْمَلْ لِلَّهِ بِالشُّكْرِ وَالْيَقِينِ وَاعْلَمْ
أَنَّ فِي الصَّبْرِ عَلَى مَا تَكْرَهُ خَيْرًا كَثِيرًا وَأَنَّ النَّصْرَ مَعَ الصَّبْرِ
وَالْفَرَجَ مَعَ الْكَرْبِ وَأَنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا بپیوسته از خود
بخدا میگریز فَفِرُّوا إِلَى اللَّهِ و از و بدو استعاذت میکن
و بزبان حال میگو أَعُوذُ بِعَفْوِكَ مِنْ عِقَابِكَ وَأَعُوذُ بِرِضَاكَ
مِنْ سَخَطِكَ وَأَعُوذُ بِكَ مِنْكَ لَا أُحْصِي ثَنَاءً عَلَيْكَ أَنْتَ
كَمَا أَثْنَيْتَ عَلَى نَفْسِكَ او را سو تا نرا مبارک دارند
قول تو چو یاسین و تبارک دارند بر خاک درت چو سر نهی کرداران
خاک درتو تاج تارک دارند والحمد لله الواهب الودود
وفیاض الجود ومبداء الرحمة والوجود وصلى الله على سيدنا محمد
وآله اجمعين

بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين

قال الشيخ العارف الكامل شيخ شيوخ الاسلام والمسلمين ابو سعيد بن ابو الخير سلام الله ورحمته عليه

حورا بنظاره نگارم صف زد رضوان ز تعجب کف خود بر کف زد
آن خال سیه بران رخان مطرف زد ابدال ز بیم چنگ در مصحف زد

یعنی که حورا اشارتست بقدسیان لاهوتی وقدوسیان جبروتی ومقدسان ملکوتی وبزیب وبها وجمال واعتدال وحسن ودلال خود را انعالم ترکیب وتالیف واعتدال وانحراف واختلاف بفر ذلک وبساطتهم ونزاهتهم وکمال طهارتهم فایق می دانند بنظاره نگارم که نقش بند ازلی بر صحایف الواح ابدی بر مثال واحدی واحدی خود بحکم ان الله خلق آدم علی صورته نگاشته است صف زدند که آیا این چه نقش بی نظیرست وصورت دلپذیر وپیکر زیبا وهیات رعنا که افلاک واملاک را بر خویشتن دایر مجاب وراکع وساجد گردانیده است وهیچ حقیقتی از حقایق الهی وکونی وغیری وعینی نیست که از وی نقش بند بیچون بقلم کاف ونون دقیقه بدین گوهر مکنون وپیکر موزون کشیده است وهیچ شاهدی از منظره

الطاق

٦١

كتاب الفتوى

جواهر الأحكام

در ترتيب ابواب هم بران نشان كه بر حاشيه نقش كرده ايم زياده شد تا بر جوينده آسان باشد

فهرست كتاب

حساب كتاب اوراق حروف معجم نشان كرده شد بر صدر حاشيه

هر ورق تا معلوم شود

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

قال صاحب الکتاب تولاه الله بعصمته محض اسلافه برحمته این
کتابی است یاد کرده آمده اندر وی طرفی از جواهر احکام شرع مصطفوی
که حوایج اکثر اهل روزگار از خواص و عوام بحفظ و ضبط او ارتباط تمام
دارد و رعایت نموده شد در تالیف او برای ترادف یمن و تضاعف حسن را
جزالت الفاظ و مبانی و ندارت اعراض و معانی و افتتاح کرده شد
بباز نمودن شطری از شرف علم و ارتفاع قدر و اعتلای منصب او از طریق
آیات قرآن و اخبار سید پیغامبران صلوات الله علیهم اجمعین تا مطالعت
کنندگان حاذق ماهر را حرص استفادت و استزادت و نشاط اقتباس
و التماس باقصی غایات کمال و نهایات آمال المحامد من الله و فضله

باب اندر یاد کرد شرف علم

قال الله تعالی والذین اوتوا العلم درجات وقال عز من قائل
هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون ودر خبرست که العلم
عز الدنیا و شرف الآخرة علم سبب عزیزی این جهان و ارتفاع منزلت آن
جهانست وآمده است که روزی در طلب علم نزد خداوند تعالی

بهتر از عبادت ده هزار ساله است و هرکه یکدم در طلب علم صرف کند
چنان باشد که هزار دینار در رضای خدای تعالی نفقه کرده
و هرکه یک باب از علم بیاموزد به از آن باشد که بقدر کوه بوقبیس زر
در سبیل خدای تعالی صرف کرده ونیز آمده است که من تعلم بابا من
العلم والباب حدیث واحد کتب الله له اجر سبعین نبیا هرکه
یک باب از علم بیاموزد واگر چه آن باب یک حدیث باشد بدهد
او را خداوند تعالی و تقدس ثواب هفتاد پیغامبر ودر خبرست که هرکه
موزه بوشد بر قصد طلب کردن پیش از آنک قدم گذارد خداوند
تعالی او را آمرزیده باشد ونیز آمده است که هر که اگر در راه طلب علم
بر قدم نشینند خداوند سبحانه و تعالی تن او را بر آتش دوزخ حرام کرداند
و هرکه یک مسئله بیاموزد ایزد عز اسمه هزار قلاده از نور بقیامت
در گردن او آویزاند و هزار گناه او را بپوشاند و هزار شهرستان از
زر در بهشت بنام او کرداند وبفرماید تا بنویسند او را بهر مویی که
بر تن ویست ثواب حجی و عمره وآمده است که خداوند تعالی در زیر
عرش کوهی آفریده است از زر چهل هزار بار چند دنیا این کوه در تراز وی علم

کسی نهاده شود که روزی بدو زانو بپیش عالمی بر قصد تعلّم نشسته باشد
و در خبرست که هر که یک کلمه از علم بنویسد چنان باشد که بنده بقیمت هزار
دینار آزاد کرده و در خبرست که بنویسید این علم را که خداوند جل جلاله
را در آسمان هفتم فرشتگانی اند که استغفار کنند عالمان و متعلّمان را
و بدهد حق سبحانه و تعالی مر شما را بهر حرفی ثواب پیغامبری و بفرماید
تا بنویسند شما را بعدد هر روزی هزار حج و برآرد مر شما را در هر روزی عمل
هزار شهید و در خبرست که اندک عمل با علم به از عمل بسیار بی علم و در
خبرست که آمرزش خواهند آسمانها و زمینها و شبها و روزها و فرشتگان مر عالمان
و متعلّمان را و جوانمردان و شفاعت کنند مؤمنان را داده آیند بقیامت
پیغامبران باز عالمان باز شهیدان و در خبرست که مَنْ اَحَبَّ العِلْمَ وَالعُلَمَاءَ
لَمْ یُکْتَبْ خَطِیئَةٌ اَیَّامَ حَیوتِهِ هر که علم و علما را دوست دارد تا زنده است
هیچ گناه بروی ننویسند و در خبرست که العُلَمَاءُ وَرَثَةُ الاَنبِیَاءِ علما
میراث داران پیغامبران اند و آمده است که جبریل گفت علیه السلام پیغامبر را
علیه الصلوة والسلام که خداوند تعالی را شهرستانی است در زیر عرش از مشک
تیز بوی و در وی بوستانها است و جویها و در میان وی هفتاد هزار خانه است

از یک دانه گوهر درازاء هر خانه هزار فرسنگ و پهناء او همچنان و در هر خانه
هزار زاویه و در هر زاویه هزار تخت از تختی تختی هزار گز بر هر تختی
هزار فرش بر هر فرشی هزار حورا بر هر حورایی هزار حُلّه که هیچ حُلّه مر
حُلّه را حایل نیاید و جملهٔ حُلّهاء را حایل نی و موی مر پوست را و پوست
مر گوشت را حایل نیاید همه از زیر یکدیگر بنماید چنانک رشته از میان
یاقوت سپید و بر سر هر یکی از این حوران سه هزار گیسو باشد از مشک و عنبر
بدهد خداوند تعالی این ثواب و از وی بهتر مر عالمان عامل را و آمده است
که هر که عالمی را گرامی دارد چنان باشد که هفتاد پیغامبر را گرامی داشته
و نیز آمده است که النَّظَرُ اِلَی وَجْهِ العَالِمِ عِبَادَةٌ نگریستن در روی مرد
عالم عبادت است و نیز آمده است که یک نگرش در روی مرد عالم بنزد
خداوند تعالی بهتر از عبادت شصت ساله است که روزها بروزه و شبها
بنماز گذاشته اید و در خبرست که مَنْ رَفَعَ صَوْتَهُ فَوْقَ صَوْتِ عَالِمٍ عَاقَبَهُ اللهُ
تعالی فی الدنیا والآخرة الّا اَنْ یَتُوبَ هر که آواز برتر از آواز عالمی کند
یعنی باستخفاف خداوند جل جلاله عقوبت کندش بدین جهان و بدان
جهان مگر که توبه کند و هر که هفت روز مر عالمی را خدمت کند چنان

باشد که پادشاه تعالی وتقدس را هفت هزار سال خدمت کرده با   وبرهد
خداوند تعالی بعدد هر روزی هزار مرد شهید   ودر خبرست که لکل
شیء عماد وعماد الدین الفقه   هر چیزی را دار استونی است واستون دین مسلمانی
علم فقه است   وآمده است که المفتی هو کلٌ بین الله وبین عباده   یعنی مرد مفتی
وکیل در خداوندست   وآمده است که بهترین مجالس آنست که درو علم
مناظره رود ازیرا که درو خلاصه کردن حجتهای خداوندست   ودر
خبرست که لولا اهل المنابر لاحترق اهل القری   اگرنه خداوندان منبرها
اندی باشندگان روستاها باتش سوخته اندی   والله اعلم

باب اندر یاد کرد عدل ورحمت

قال الله تعالی إن الله یأمر بالعدل والاحسان   ودر خبرست که عدل ساعةٍ
خیرٌ من عبادة ستین سنة   عدل یکساعته بهتر از عبادت شصت ساله است
ودر خبرست که خونی کنید چون ولایت یابید وعفو کنید از بندگان وزیردستان
چون قدرت یابید وآمده است که دوسترین بندگان بنزد خداوند تعالی بقیامت
ونزدیک ترین کسی برحمت او پادشاه عادل باشد   ودر خبرست که هفت کس را
که خداوند عز وعلا بقیامت در ظل رحمت خود بدارد   یکی سلطان عادل را

وآمده است که عادلان بقیامت بر منبرها باشند از نور و ایشان باشند که تکیه کنند بر ان منظرهای بلند

ودوم جوانی را که تا عهد پیری در عبادت او بوده باشد   وسیوم کسی را که دل
وسیوم کسی را که دل او باز بسته مسجد ونماز باشد   ودیگر دو کس را که از بهر
رضای خداوند تعالی وتقدس دوستی داشته باشند   ونیز کرده بوند از بهر
او کرده بوند   واز آنچ دست داشته باشند از بهر خشنودی او داشته باشند
ودیگر مردی که زنی با جمال وحرمت تمام او را بحرام سوی خود خوانده باشد
واو مر ورا از خوف خداوند جل جلاله اجابت نکرده باشد   ودیگر مردی که
صدقه چنان داده بود که دست راستش از دست چپ خبر نداشته بود یعنی
بی ریا وبی سمعه   ودیگر مردی که در مقام خالی خداوند را یاد کرده
باشد   واز چشم او اشک باریده باشد   ودر خبرست که روز قیامت سه طایفه
در سایه عرش باشند در ان وقتی که هیچ سایه نباشد بجز سایه او   یکی سلطان
عادل   ودیگر موذنی که وقت نگاه دارنده بود   وسیوم کسی که هر روزی
دویست آیت از قرآن خوانده باشد   ودر خبرست که هر که بحتی رسیده را
فریاد رسد حق تعالی او را نود وسه اثر مغفرت ارزانی فرماید داشتن
یکی از انجمله آن بود که صلاح دینی ودنیایی وی در ان بود   ونود ودو
اثر دیگر درجات او بوند در بهشت   ودر خبرست که هر که پادشاهی یابد بر مسلمانان

وسیرت خود خوب کرداند با ایشان هیبت جلالت او در دل ایشان افتد وچون
دست خود را بذل واحسان گشاده کرداند دوستی او در دل ایشان بدیداد
وچون مالهای ایشان بر ایشان بمانند وتعرض نکند خداوند تعالی مال او را
بسیار کرداند وچون داد ضعیف از قوی بستاند سلطنت او را قوی کرداند
وچون عدل وانصاف بیش کیرد عمر او را دراز کرداند ودر خبرست که
یُرفَع للوالي العدل المتواضع في كلّ يوم وليلة عمل ستّين صدّيقًا كلّهم عابدٌ
مجتهدٌ في نفسه بر داشته اید پادشاه عادل متواضع را در هر شبانروزی
عمل شصت مرد راست گفتار خوب کردار ودر خبرست که هیچ کسی نیست که در
کاری از کارهای این امّت از اندک تا بسیار ولایت یابد وعدل نکند الّا
خداوند تعالی او را سرنکوسار در آتش دوزخ اندازد ودر خبرست که مَنْ
نَصَرَ مظلومًا وكّل الله تعالى به ملكين ينصرانه على ظالمه وتحفظانه عن آفات
الدّنيا هر که مظلومی را نصرت کند خداوند تعالی دو فرشته بفرستد تا او را
بر خصمانش نصرت کنند واز آفات دنیا نکه دارند ودر خبرست که هر که
بامداد بر خیزد وقصد ظلم کسی ندارد آمرزیده شود جملهٔ کناهانش وهر که
سختی دور کند از برادر مسلمان خود سبحانه وتعالی دور کند از وی سختی

از سختیهای قیامت ودر خبرست که هر که مظلومی را فریاد رسد خداوند
جلّ جلاله او را فریاد رسد بوقت کذشتن بر صراط ودر آردش به بهشت بر نعمت
وهر که مظلومی را که استغاثت نماید واو مر او را فریاد نرسد صد تازیانهٔ
آتشین در کور بروی زنند وخبری معروفست که الظُّلم ظلماتٌ لصاحبه
يوم القيامة ظلم کردن سبب تاریکیهاست مر ظالم را بروز قیامت ودر
خبرست که همان خداوند تعالی در اعانت بنده باشد مادام که بنده در عون
برادر مسلمان باشد والله خير معين

باب اندر یاد کرد توحید

قال الله تعالى يا ايّها الّذين امنوا اتّقوا الله وقولوا
قولًا سديدًا ودر خبرست که ستفترق امتي اهل التّوحيد على ثلث وسبعين
فرقة فاثنين وسبعين فرقة منهم اهل البدع والضّلال ومصيرهم الى النّار
وجزءٌ واحدٌ اهل السّنّة والجماعة اهل توحید از امت من بس از من
هفتاد وسه کروه شوند هفتاد ودو کروه از ایشان اهل بدعت وضلالت
باشند وبازکشت ایشان بدوزخ بود ویک فریق اهل سنّت وجماعت
بوند وآمده است که هر که بر طریق سنت وجماعت باشد بفرماید خداوند
تعالى وتقدس تا بنویسند او را بهر حرفی ده درجه در بهشت

فصل

بدانک ایمان بنزد بعضی از مشایخ اقرار بزبان واعتقاد بدلست جز که اخرس
ومانند او از نطق معذورند ایمان بنزد بعضی از ایشان مخلوقست وبنزد
بعضی نامخلوق وصواب آنست که گوییم ایمان دو طرف دارد آنچ صفت
بنده است مخلوقست وآنچ عبارت از هدایت ربست نامخلوقست ایمان
زیادت ونقصان نپذیرد اعمال خیر از نفس ایمان نیست ایمان مقلد
درستست ومقلد درین باب کسی را گویند که جملهٔ ارکان اسلام را
اعتقاد کند بی دلیلی وبوی ایمان آرد ایمان واسلام متغایر نه اند
از راه معنی وتفاوتی که هست از روی لغتست ایمان بتفاصیل واجب
نیست بی آنک کسی کیفیات او بداند بنزد ما او مؤمن بود توبهٔ باس
مقبولست وایمان باس نامقبول وحالت باس آنرا خوانند که کسی خواهد
مردن احوال آخرت را معاینه کند از بهشت ودوزخ وفرشتگان ونشاید
گفتن انا مؤمن ان شاء الله چه اگر کسی این کلمه را بی تاویل بگوید ایمانش
درست نبود وتاویلش آن بود که گوید بر ایمان میرم ان شاء الله سبیل
آنست که گویی انا مؤمن حقا عاقلی وبالغی که بیشتر شناخت خدای
عز وجل بمیرد معذور نیست بظاهر مذهب وبعضی گفته اند که چون

٦٨

داعی ورا باسلام دعوت نکرده بود معذور بود خداوند تعالی با جملهٔ صفاتش
قدیم است وفرق نیست میان صفات ذات وصفات فعل وانک گوید صفات
فعلش محدث است بنزدیک ما کافرست صفات الله تعالی نه عین ذاتست
ونه غیر ذات کالواحد من العشرة یعنی یکی از ده نه عین ده باشد ونه
غیر ده وخداوند تعالی را جسم وجوهر وعرض ومحتاج مکان نشاید
دانست واو را بصفات کمال چون علم وحلم وقدرت وحیوة وسمع
وبصر ومشیت وارادت وخلق وتقدیر وامر ونهی وقضا موصوف
باید شناخت سمیع است وبصیرست نه بحواس قوی است نه بقوت
وآلت فاعلست نه بحرکت مریدست نه بفکرت راضی است نه بسرور
محب است نه بشهوت باکبرست نه بتطاول باعظمتست نه بجهد واو را
یدست وعین موصوف باید دانست لکن نه بعینی که عبارت از چشم است
ونه بیدی که عبارت از دستست تعالی ربنا عن ذلک علوا کبیرا
ودر کیفیت عین وید او سخن نشاید ودر جمله چنان باید که هر چه
بر خاطر تو بگذرد که مگر خالق چنین است تو آنرا مخلوق دانی وآفریدگار
را از مشابهت خلقان منزه شناسی لیس کمثله شیء وهو السمیع البصیر

علم خداوند تعالی قدیم است حال بنده گردد وعلم خالق نگردد قرآن نامخلوقست
وآنچ در مصاحف نبشته شده است مخلوقست وآنچ از وی فهم کرده شود
کلام الله آنست و وی نامخلوقست و در مصاحف فرو نیامده است چنانک
کسی بر ناخن عرش نویسد نقش عرش بر ناخن بود اما آنچ حقیقت عرش است
نبود دیدار خداوند تعالی بی چون و بی چگونه در آنجهان حقست ببینیم
انشاالله عز وجل از بهشت نه در بهشت بی تشبیه ومحاذاة چنانک وی ایمنش
متعالی از شکلها وجهات تقدیر نیکی وبدی همه از خداوندست وبمشیت
اوست و در وی حکمتهاست لکن بدیها برضاء او نیست ومناظره کردن
در مسئلهٔ جبر وقدر منهی است ونشاید گفتن که جهد با توفیق برابرست
از یرا که جهد بنده محدث است وتوفیق ایزد ازلیست عذاب گور کافرانرا
وبعضی عاصیانرا حق است وکیفیت نگوییم وبعضی گفته اند که بدان قدر که
خبر دارد حیوة در وی نهند سوال منکر ونکیر حق است وپیغامبران
را علیهم السلام چنین سوال کنند که عَلَى مَاذَا تَرَكْتُمْ أُمَّتَكُم امتان را بر چه
ماندید آمدن نامه وخواندن او حق است وآمدن نامه بعضی را بدست
راست وبعضی را بدست چپ حق است وزن اعمال حق است بعضی گویند

ثواب اعمال را بر کاغذپارها ثبت کنند وبقدر ثواب خداوند تعالی در پلهٔ
طاعت گرانی اثبات فرماید کرامت اولیا حق است خلافاً للمعتزلة هیچ
ولی از پیغامبر فاضلتر نبود وهیچ پیغامبر را خوف خاتمت نبود وترس
عزل نی وهیچ ولی را از خوف خاتمت ایمنی نشاید بودن بهشتیان را خوف
عزل وفنا نباشد اما خوف جلال خداوند تعالی باشد یعنی هیبت جلال
او بر دل ایشان سبک نشود دوزخ واهل او را از کافران فنا نیست
نشاید گفتن که این کافر زنده بدوزخ خواهد بود . یا این مؤمن زنده
در بهشت خواهد بود یَمْحُو اللهُ مَا يَشَاءُ وَيُثْبِتُ نزد ما علم از عقل فاضلترست
از یرا علم مقصودست وعقل آلت پیغامبران را عدد پدید کردن نشاید
چه احتمال زیادت ونقصان دارد وگویند بیست وچهار هزار کس اند
سیصد وسیزده مرسل وباقی نامرسل ومرسل کسی را گویند که جبریل علیه السلام
بنزدیک وی آمده باشد ووحی آورده رسالت رسل بمرگ باطل نگردد
سر همه رسل علیهم السلام محمد مصطفی است علیه السلام واو ختم پیغامبرانست
چنانک گفته است لا نبی بعدی پس او خلیفهٔ بحق باجماع صحابه
رضوان الله علیهم اجمعین ابو بکر بن ابی قحافة التیمی بود نام او عبدالله

ونام پدرش عثمان وپس او خلیفهٔ بحق عمر بن الخطاب است وی بود بحکم
استخلاف صدیق وپس او خلیفهٔ بحق ابو عمرو عثمان بن عفان الاموی
بود واورا ذو النورین گفتندی برای آنکه دو دختر داماد پیغامبر بود
وپس او خلیفهٔ بحق ابو السبطین علی بن ابی طالب رضی الله عنه بود بحکم
بیعت بعضی از صحابه ووی ختم خلفاء راشدین بود چنانکه سید گفت
علیه السلام الخلافة بعدی ثلثون سنةً ثم ملكٌ وامارةٌ ومعاویه رضی
الله عنه در عهد اوی طلبید بحکم تاویل خبر پیغامبر بود علیه السلام واگرچند
مخطی بود زبان از وی نگاه باید داشت خلافت را وصف هاشمیت
شرط نیست اما خلیفه باید که قرشی بود که سید علیه الصلوة والسلام
فرموده است الائمةُ من قریش پادشاهی را تقلید شرط نیست اگر
کسی اهل ولایتی را که والی ندارند در ضبط خود آرد ودر میان ایشان
پادشاهی کند وانصاف وعدل نمودن گیرد سلطان گردد چون عاقل
وبالغ وآزاد ومسلمان بود هر که بر پادشاه عادل بیرون آید وملک طلبد
باغی شود اگر پادشاه بر رعیت ظلم کند مستحق عزل گردد اما معزول نشود
واو را عن ظهر الغیب نصیحت باید کردن وبر وی نشاید بیرون آمدن

وزن وکودک پادشاهی را نشاید هر که از ایشان یا از ملک کافر عملی تقلید
کند درست نیاید پیغامبران بنی آدم از همه فرشتگان فاضلترند نیکان
وپرهیزکاران بنی آدم از عوام ملائکه فاضلترند وخواص فرشتگان
چون جبریل ومیکائیل واسرافیل پس پیغامبران از همه فاضلترانند

باب اندر طهارات

قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا اذا قمتم الی الصلوة فاغسلوا
وجوهکم ودر خبرست که مفتاح الصلوة الطهور کلید در نماز آبدست است
وآمده است که هر که آبدست کند با غسل آرد آن جایگاه بر وی صلوات
فرستند تا بقیامت وبفرماید خداوند تعالی تا بنویسند او را بعدد
هر مویی که تر شده باشد صد نیکی وپاک کند از وی بهر مویی که تر
شده باشد صد بدی **فصل** بدانکه روان کردن آب بر روی
اندام در آبدست شرط است ودر غسل نیز شرطست ومجرد آب رسانیدن
کفایت نکند شستن آرنج وکعب شرط است شستن سپیدی میان محاسن
ونرمی گوش است شرط است واگر موی از اندامهاء آبدست خشک ماند
نماز روا نبود مسح سر بقدر سه انگشت دست فرض است مسح گوش

بیابت بمسح سر ندارد همگی سرها یکبار مسح کشیدن سنت است نه فعل
کسی اگر آب بمواضع وضو رسد کفایت کند نیت در آبدست شرط نیست
بنزدیک ما و بنزدیک شافعی شرطست اندامها را اگر پیشاپیش شوید
روا بود جز که سنت بمانده بود فضلهای دماغ را در آب انداختن مکروه است
بهتر آن بود که بوقت آبدست کردن از کسی یاری نخواهی و روی بقبله داری
و سخن دنیایی نگویی و هر دعایی که دانی بخوانی **فصل** اگر
کسی را پری دهان آب یا طعام برآید آبدست شود و بکم از آن نشود
فصد کردن و حجامت کردن ناقض طهارتست و این را مسئلة الخارج
من غیر السبیلین گویند و وی اولین مسئله است از طریقت خلافی
خون و مانند آن که از ریش بسی برآید تا تعدی نکند زیان ندارد
اگر کسی با زنی برهنه بخسبد آبدست تباه نشود مگر فرج مرد در
حال انتشار بفرج زن بساود اگر کسی بتکیه خواب رود زیان ندارد
چون استوار نشسته باشد و اگر بیفتد بنگریم اگر پیش از بزمین
رسیدن بیدار شده باشد آبدست باقی بود و اگر پس آن بیدار شده
باشد آبدست باید کردن بیهوشی آبدست را تباه کند مستی چون

زن را از مرد یا زمین را از آسمان فرق نتواند کردن آبدست او تباه شود
کسی که بخون بینی یا بچکیدن بول یا به افتادن کرم از اندام سبس یا
مانند آن گرفتار شده باشد مادام که وقت نماز بر حال بود تواند که
هر نمازی که خواهد و چند انک خواهد بیک آبدست بگذارد و آبدست
بشک تباه نشود **فصل** اگر مردی با نارسیده بباشد یعنی که وطی
کند غسل بر مرد واجب آید و بر نارسیده نیاید جز که بفرمایندش غسل
آوردن تا عادت کند اگر کافری مجامعت کند و باز مسلمان شود بعضی
گفته اند که غسل واجب نشود و خواجه امام اجل سرخسی رحمة الله علیه
گفته است که واجب شود اگر کسی خواب بیند و آب نه بیند و بعد از آن
بدبری از وی منی جدا شود غسل واجب آید اگر کسی بر بستر خود
منی بیند یا مذی بیند غسل واجب آید و اگر چند یاد ندارد که خواب
دیده است اگر جنب بول ناکرده غسل آرد پس آن منی فرود آیدش
غسل باز باید آوردن اگر کسی در شبهای ماه رمضان مجامعت کند
باید که بول بیند ازد و مضمضه و استنشاق بکند و بخسبد و باقیها از
روز بیارد تا خوف آن نبود که آب در دهان کردن روزهٔ او را تباه کند

وحدث کردن پس شستن بعضی از اندامهاء غسل را زیان ندارد آب بمیان
محاسن وگیسوهای علویان وشت ونغوله ترکان رسانیدن شرطست
ودر میان گیسوهاء زنان شرط نیست رسانیدن آب بناف واژنگهای اندام
وکاواکی دندان ومیان ناخن که در روی سریشه جفسیده بود وخشک شده
شرطست **فصل** در حوض ده اندر ده آبدست وغسل روا بود واگر
در روی نجاست افتد پلید نشود وآن موضع که استنجا کنی از حوض پلید شود
مگر که آب بالجنبانی اگر جویی یا گردابی که درازا دارد وپهنا نی جز که
اگر همه را جمع کنی ده اندر ده شود در وی آبدست روا بود حوض گرمابه
اگر پلید شود وپس آن آب از نایژه در آمدن گیرد ومردمان آب دمادم
برگرفتن گیرند پاک شود آب حوض گرمابه چون پلید شود سبیل آن بود از
آب برمیگیری ونکان زیر نایژه می داری چون آب از طرفی در آید
وبطرفی دیگر بیرون رود آنگاه استعمال کنی آبی که خر یا استر بتفوز کرده
بود بیک قول پاکست چون آب دیگر نباشد بوی آبدست باید کردن وتیمم
نیز آوردن سؤر اسپ وگاو وآهو پاکست مگر که گاو پلیدی خورده باشد
با برف نیم گداخته آبدست رواست هر که از بهر طعام خوردن دست بشوید

آن آب آبدست را نشاید جز که اگر بجامه رسد پلید نگرداند بقول محمد
ونتوی بر قول ویست **فصل** اگر عوکی یا خبزدوکی در آب یا شیر
یا خل ومانند آن بمیرد زیان ندارد چون پاره پاره نگشته باشد آب دهان
نایم پاکست آب کرم پیله وبول عوک وشپش وخون ماهی پاکست وخواجه
امام سرخسی این قول گرفته است وبقول بعضی پلیدست ولکن تا کثیر فاحش
نگردد زیان ندارد وکثیر فاحش بر قول بعضی چهاریک آن موضع است که
بوی نجاست رسیده باشد اگر کسی با پای تر بر بساط نجس بگذرد زیان
ندارد مگر که باشد مسئله اگر اندام یا جامه کسی بحالت خشم بگیرد پلید نشود
ازیرا درین حالت با دندان گیرد وبروی پلیدی نیست واگر بحالت بازی
گیرد پلید شود ازیرا که درین صورت بلب گیرد ولبهاش آلوده بود بلعاب
نشخوار شتر پلیدست دهان شراب خورده پلیدست بیش از آن که بشوید
واگر زمانی برآید وخیو فرو برد پاک شود اگر بچه در پستان مادر قی
کند وپس آن شیر بمزد پاک شود اگر خونی بسر ریش رسد وسیلان نکند
وجامه آن را دریابد چندان که همه جامه از وی بگیرد زیان ندارد
وهمچنین قی اندک که بجامه رسد خاکستر سرگین بقول محمد پاکست وبقول ابو یوسف

بلیدست همچنین اگر سگ یا خوک در نمک زار افتد و نمک شود منی که
بجامه رسد و خشک شود بمالد پاک شود و اگر باندام رسیده بود و خشک
شده چون بمالی بیک قول پاک شود و بیک قول نشود زمین نجاست رسیده
چون خشک گردد پاک شود و اگر باز آب رسدش بیک قول پلید گردد
و بیک قول نگردد خر را که بسمل کنی گوشت او پاک گردد یا اگر با او نماز
کنی یا در آب افتد زیان ندارد اگر کسی جانوری یا کافری را بکشد
و کارد بر جامه یا بر پشت آن حیوان بمالد چندان که اثرش نماند پاک شود
استنجا کردن با آب سنت است اگر کسی ستره نیابد که استنجا کند ترک
زیان ندارد‌ش **فصل** اگر میان مرد و آب یک میل بود یعنی سیک
فرسنگی تیمم روا بود و اگر مسافت کم از آن بود روا نبود و اگر چند خوف بود
که وقت بیرون شود در سفر اگر تیمم کند و نماز کند و بدید آید که آب نزدیک
بوده است روا بود نیت در تیمم شرطست خلال کردن انگشتان در تیمم
شرطست تیمم کردن با ریگ و گرد و خشت و سنگی که بروی خاک نبود
رواست اگر محدثی یا جنبی از بهر نماز عید و جنازه تیمم کند روا بود
و از بهر جمعه روا نبود اگر در سفر با رفیقش آب باشد و نفروشدش مگر

بعین فاحش تیممش روا بود اگر جنب را بر بیشترین اندامها جراحت
یا آبله بود تیمم روا باشد هر گاه اگر زدم بگزد و آب زیان داردش تیمم
کند روا بود متیمم را بر تن و جامه نجاستها بود نماز با زیان ندارد چون آب
نیابد **فصل** مسح کشیدن بر موزه مقیم را یک شبانروز از وقت
حدث تا وقت حدث و مسافر را سه شبانروز روا بود و اگر چه بر قصد
معصیت سفر کند اگر مسافر بر پای خود بترسد از سختی سرما زیادت از
سه شبانروز او را مسح روا بود مسح بر موزه جرمین و مجدین رواست
مسح بر جورب اسطبر که بروی نعلی ند و ختته باشند بقول ابو یوسف
و محمد و روایتی از ابو حنیفه رواست و فتوی بر و یست مسح بر جاروق
و بالیک بعضی مشایخ روا داشته اند چون پای تا به دو تا بود و بندها
استوار بسته باشد چنانک سه انگشت در نیابد اگر کسی در مقام ضرورت
بدین قول عمل کند باک نباشد اگر کسی پای موزه بیرون کند با بیشتر
پاشنه او بساق رسد نیز مسح نتواند کردن مسح بر پشت پای موزه
باید کردن و بمقدار سه انگشت دست روا بود دریدگی موزه چون
چندانی نبود که اندازه سه انگشت پای بتوان دیدن بوقت رفتن مسح را

بازندارد مسح کشیدن بر عصابه مفتصد و بر میان نماء بندها در رواست
موزه که کل بلید بوی رسیده باشد جون بر سبیل مبالغتش پاك کند
که بوی و لون نجاست نماند پاك شود وفتوی بر ویست والله اعلم

باب اندر صلوة

قال الله تعالی حافظوا علی الصلوات والصلوة الوسطی ودر خبرست
که من سره ان یلقی الله تعالی امنًا فلیحافظ علی الصلوات الخمس هرکرا شاد
کرداند آنك خداوند تعالی را ببیند و وی ایمن بود بروی باد اکه این پنج نمازرا
نکاه دارد وآمده است که هرکه بی عذری میان دو نماز جمع کند جنان بود
که سی وشش بار با مادر خود در مسجد حرام زنا کرده **فصل**
بدانك بانك نماز محدث مکروه نیست واذان جنب مکروه است ومستحب
آن بود که دیگر باره بازکرداند اگرکسی در خانه یا بیابان تنها نماز کند
بهتر آن بود که بانك نماز وقامت بکند مسافران اگر بانك نماز نکنند باك نبود
وباید که قامت نمانند مسافر اگر بر پشت استور بانك نماز کند باك نبود
بانك نماز جون پیش از وقت افتد محسوب نبود بانك نماز کردن بر شکل
قاری کردن مکروه است **فصل** نماز بامداد بروشنایی تمام کزاردن

فاضلترست مکر حاجیان را بمزدلفه بروز نحر نماز پیشین را بروزکار
تابستان تاخیر کردن فاضلترست نماز دیگر را جز بوقت باران وابر تاخیر
کردن فاضلترست مکر که قرص آفتاب تغیری خواهد بدرفتن تاخیر نماز
شام مکروهست مکر بعذر سفر وعذر طعام که در پیش آورده بوند
تا شفق نه فرو رود نماز شام باقی بود جون فرو رفت وقت نماز خفتن درآمد
وشفق آن سپیدی است که از جانب مغرب پس سرخی آفتاب فرو شدن
نماز خفتن را تاخیر کردن تا بیك شب فاضلترست بوقت آفتاب برآمدن
ووقت آفتاب راست استادن فریضه روا نبود وتطوعات مکروه بود
در وقت غروب از فرایض جز فریضه وقتی ونماز جنازه روا نبود **فصل**
ناف مرد عورت نیست وزانو عورتست کنیزك را از زانو فرود عورت نیست
زن آزاد را جون جهار یك سر یا جهار یك موی یا جهار یك ساق یا جهار یك
فرج برهنه بود نمازش روا نبود وهمچنین اگر از هر جایی اندك اندك برهنه
بود ولکن اگرش جمع کنی قدر جهار یکی بگردد کنیزك را سر برهنه نماز
کردن فاضلترست **فصل** نیت قبله شرط نیست اگر کسی راشك افتد
در قبله و نیت تحری نماز کند روا نبود مکر که بر از فارغ شدن معلوم شود که

که روی بقبله افتاده است اگر شك افتدش در قبله ودلش برجای قرار گیرد
واو بطرفی دیگر نماز کند روا نبود واگرچند نمازش سوی قبله افتاده باشد
اگر مردی بتحری یك رکعت سوی طرفی گزارده بود پس ازانش دل برجایی دیگر
قرار گیرد باید که رکعت دوم بدان جانب گزارد همچنین در سیوم وچهارم تحری
کردن در مسجد تاریك چون کسی نبود که ازوی حال قبله معلوم کند روا است
بفتوی امام اجل ابو شجاع رحمة الله قبله در بلاد ماوراء النهر وفرغانه میان
مغرب زمستانی ومغرب تابستانی است مسافران مشرق قبله را درشبها بدان
راست کنند که جدی شان براستای اسپس گوش راست باشد **فصل**
بوقت افتتاح نماز بجای الله اکبر گفتن الله اجل والله اعظم والله کبیر گفتن
رواست وهمچنین این الفاظ را بپارسی یا بهر زبانی که باشد روا است گفتن
مقتدی باید که تکبیر افتتاح با امام برابر گوید نیت نماز بدل بسنده است
بزبان گفتن شرط نیست وجمع خواندن سنت است اگر بدل نماز پیشین نیت کند
وبر زبانش نماز بامداد رود زیان ندارد وهمچنین اگر در دل نیت ادا کند و
برزبانش لفظ قضا رود یا برعکس این اگر مقتدی نیت کند که نماز من نماز
امام کفایت کند اگر مردی نداند که نماز بروی فریضه است ولکن نمازها را

بوقت می گزارد روا نبود **فصل** پس افتتاح دستها نباید فروهشته داشتن
بلك زود فرو د ناف بباید گرفتن وچون سر از رکوع برداشته آید دستها برانها
باید نهادن اگر کسی نماز بامداد یا شام یا خفتن تنها گزارد مختار آن باشد
که قرات بلند خواند اگر کسی سر از رکوع وسجود تمام برنیارد نماز شروا
بود ولکن بزه مند شود تنها نماز پس سمع الله لمن حمده ربنا لك الحمد بگوید
زنان بوقت افتتاح دستها تا الکتف برآرند وبقول بعضی تا پستانها ودر حال
رکوع اندام سخت را نیك پیدا نکنند ودر حالت سجود شکم بر رانها بچسبانند
وبازوها اندروای ندارند بخلاف مردان نمازکننده بوقت سجود هرچه
بزمین نزدیکترست نخست آن نهد وبوقت سر برداشتن هرچه باسمان نزدیک
ترست نخست آن بردارد مسبوق را در حالت تشهد با امام دعا خواندن فاضلترست
مسبوق ثنا نخواند مگر بوقتی که مسبوقانه گزارد اگر امام را در حالت قرات یابد
اگر پست خواند مقتدی ثنا بخواند واگر بلند خواند نخواند اگر امام از قعده
بقیام رود ومقتدی تشهد تمام نخوانده باشد باید که تمام کند وانگاه
برخیزد واگرچه نمازکننده باید که چشم بیرون از سجده گاه خود ندارد
مقتدی سلام اول نیت کند آنها را که بردست راست ویند از نماز کنندگان

تا ثنا خواندن کرده باشد

وفرشتگان حاضر اگر امام از دست راست وی بود بسلام اول نیت کندش
واگر بر دست چپ وی بود بسلام دوم واگر برابر او بود بهر دو سلام نیت
کندش اگر کسی بیش از قعده دعای کند که مثل آن از بندگان بتوان خواست
چنانکه گوید ای خداوند مرا مال بسیار ده یا فلانه را زن من گردان آن
نمازش تباه شود وهر که قرآن چنان خواند که خود نشنود روا نبود
د **فصل** در نماز با ریش و نخوله و جامه بازی کردن نشاید و چشم
فراز کردن در نماز مکروه است زیرا که آن عادت جهودانست دهان بوشیدن
جز بوقت ماژیدن مکروه است اگر کسی امام را در رکوع یابد نشاید که بسوی
او دویدن گیرد یا هم که بمسجد در آید تکبیر کند و تنها باشند هر کرا آبدست
بتقاضا بود نشاید که در نماز شروع کند واگر شروع کرده بود باید که قطع
کند مکروه است که بیش نماز کنند صورت حیوانی بود یا نجاستی یا آتش
فروزان اما چراغ و شمع و صورتی که چشم در نیاید باک نباشد بیشانی
از خاک پاک کردن بیش از فارغ شدن از ارکان نماز مکروه است در نماز
از قرآن آنچه آسانترست خواندن آن فاضلترست بیک آیت کوتاه در هر رکعتی
کفایتست لکن مکروه است **فصل** مسافر نماز شام و نماز وتر سه رکعت گزارد

و نمازهای چهار رکعتی را دو رکعت گزارد واگرچه بر قصد معصیت سفر
کند مگر که بس مقیم نماز کند انگاه چهار رکعت گزارد بطریق تبعیت امام
اگر مسافر تنها نماز چهار رکعتی را چهار رکعت گزارد روا بود چون قعدهٔ اولی
نماند مرد مسافر نگردد تا از عمرانات شهر بیرون نیاید بر قصد سه شبانروزه
راه و فرسنگ را اعتبار نیست وهر که بر قصد سفر بیرون آید و نماز وقتی را
مسافرانه بگزارد و باز عزم فسخ کند آن نمازش روا بود کمترین مدت سفر
سه شبانروزه راه است و کمترین مدت اقامت پانزده شبانروزه است
نیت اقامت در بیابان درست نباشد مگر از خداوندان خیمه و خرگاه که بر قصد
چرانیدن استوران در بیابانها بوند اگر سلطانی بر در حصار کافران
یا باغیان نیت اقامت کند زنش و بندگانش مقیم گردند اگر کسی بشهری
درآید که ویرا در آن شهر زنی باشد مقیم گردد مسافر چون نمازهای حالت
اقامت را قضا کند چنان گزارد که رفته باشد واگر مقیم فوایت سفر
قضا کند چنان کند که در سفر کردی مسافر اگر چهار رکعت نیت کند و بر
دو سلام دهد روا بود باک نیست که مسافر نماز بیشین بآخر وقت گزارد
و نماز دیگر باول وقت و همچنین نماز شام یا نماز خفتن اگر کسی از در شهری

بسوی فرسنکی راه یا کمتر خواهد که بیرون آید باک نبود که بر استور نماز
تطوع کند و اکر چند پشت او بسوی قبله باشد و بجای رکوع و سجود
اشارت و اکر زین پلید بود زیان ندارد اکر حاجی در بادیه در کژاوه
نماز کند و قافله روان بود روا بود و اکر چند روی بقبله نباشد **فصل**
بساطی که یک طرفش پلید بود اکر بر طرف دیکر نماز کنی روا بود اکر دست
یا پای یا زانوی مصلی بر زمین نجس افتد زیان ندارد نجاست غلیظه
بقدر درم کلان چون کف دست زیان ندارد اکر زیادت بود روایی
نماز را باز دارد در بیابان هر کرا جامه پلید بود خواهد با آن جامه
نماز کند و خواهد برهنه نماز کند نشسته بی رکوع و بی سجود سیکی
که وی را خمر بود چون بجامه رسد تا کثیر فاحش نبود نماز را باز
ندارد خوی حایض و جنب و اسب و خر زیان ندارد با جامه
جهود و ترسا نماز روا بود ولکن مستحب نبود **فصل** اکر کسی در
نماز آه کند یا باواز بلند بکرید از خوف خداوند تعالی یا از آرزوی
بهشت یا از خوف دوزخ نماز تباه نشود بخلاف آنک از درد مصیبتی
یا فراق دوستی کرید اکر کسی بی عذری بسرفد چنانک دو چیز کفته
شود

یا جواب عطسه دهد یا جواب بانک نماز کوید یا خبر مرک کسی یابد انا لله
و انا الیه راجعون کوید نمازش تباه شود اکر بیماری بوقت برخاستن
و خفتن آه کند و نتواند که نکند بعضی فتوی داده اند که نمازش تباه
نشود **فصل** اکر کسی را اندکی قی افتد در نماز و آنرا فرو برد
نماز تباه شود و اکر خود باز کردد زیان ندارد هر که در نماز بخندد
به بیداری آبدستش تباه شود مکر در نماز جنازه و اکر در خواب
خندد و حروف بحاصل آید نماز تباه شود و آبدست نی **فصل**
اکر کسی را در نماز سهو افتد و او را سهو عادت نکشته بود باید که نماز
از سر کیرد و اکر سهوش بسیار افتد تحری کند و بر انچ دلش قرار کرد
برود و اکر بر چیزی قرار نکیرد بر کمی بنا کند و پس سلام دو سجده
سهو بیارد و تشهد دیکرباره بیارد و دعاها بخواند اکر تنها نماز
در قعده قرآن خواند سهو لازم شود و اکر در حالت قیام التحیات
خواند واجب نشود تنها نماز بجای آنک پست باید خواندن بلند
خواند بفراموشی سهو لازم نشود اکر مسبوقی بمسبوقانه برخاسته
بود و امام بسجدهای سهو مشغول کردد باید که امام را متابعت کند

بخلاف امام اکر
مقتدی را سهو افتد
سجدهای سهو لازم نشود
صح صح

واکر رکعت را بسجده مقید کرده بود متابعت نکند اکر تکبیرات عید یا
قنوت فراموش کند سهو لازم شود اکر در رکوع یاد آیدش که قنوت نخوانده
است بقیام باز نکردد واکر سوره مانده بود باز کردد اکر شک افتدش
که این رکعت سیوم است یا چهارم بر عقب آن رکعت قعده بیارد و پس آن
رکعتی دیکر بیارد و پس تشهد سجدهای سهو بیارد **فصل** اکر کسی
از حایضی آیت سجده شنود بروی سجده واجب شود اکر حایضی
آیت سجده خواند یا بشنود بروی سجده واجب نشود اکر کسی از طوطی
آیت سجده شنود سجده واجب نشود واکر از نایم شنود علما را در وی
اختلافست اکر کسی در یک مجلس چند بار یک آیت سجده را بخواند
یا بشنود یک سجده کفایت کند اکر سجدهٔ تلاوت را تاخیر کند آثم نشود
اکر کسی بوقت بر آمدن آفتاب یا بوقت زوال یا بوقت غروب آیت
سجده خواند یا بشنود سجده نباید آوردن و اکر بیارد ساقط شود
بوقت سجده تکبیر باید کردن و در سجده سبحان ربی الاعلی سه
بار یا بیشتر کفتن و بوقت سر برداشتن الله اکبر کفتن سجدهٔ شکر
قربت نیست بنزدیک ابو حنیفه رحمه الله **فصل** نماز بجماعت کزاردن

واجبست

واجبست مکر بعذر نابینایی و بیماری و سفر و بندکی عذرست
نماز جماعت را بر نمازهای تنها کانه بیست و پنج درجه است و بیک روایت
بیست و هفت درجه فضیلتست اکر یکی امام را در نماز بامداد یابد
باید که سنت را نماند واکر بداند که دو رکعت فوت شود سنت را
بماند و با امام درآید و بروی قضاء سنت نبود هر که نماز بامداد
با سنت فوت شود پس آفتاب بر آمدن باید که سنت بیارد و فریضه
را قضا کند واکر بعد از زوال قضا کند سنت نیارد نماز پیشین چون
مؤذن بانک قامت یابد باید که بسنت مشغول نکردد بلک با امام
درآید و پس کزارد فرض بیک قول چهارکانه سنت بکزارد و باز
دوکانی و بیک قول دوکانه پیش کند تنها نماز را سنتها نشاید
ماندن چه حاجت او بثواب سنت بیشترست مرد مسافر اکر رنج
نبیند سنتها بیارد واکر رنج بیند بماند اکر مردی با زن و عورتان
خود در جایکاه خالی جماعت کنند باک نباشد زنان را درین روزکار
بجماعت نشاید بیرون آمدن اکر کسی را پیش از آنک بمسجد درآید
معلوم شود که نماز کزارده اند بجای دیکر جماعت طلب باید کردن

از جمیع چیز حاجه
و سنو عذرست
تا از قافله نماند

بکر [illegible] محمد کر چون
آفتاب برآید سنت قضا کند
مادام که زوال نکرده باشد

واگر بمسجد درآمده بود هم آنجا تنها باید گزاردن   در مسجدی
که امام و موذن معین ندارد   دو بار و سه بار جماعت کردن مکروه
نبود   اگر مسجد محلت خود بماند و بمسجدی رود که جمع وی انبوه‌تر
بود نشاید **فصل** جوان پرهیزکار در امامت بر پیر بی ورع
مقدم است   اقتداء حنفی مذهب بشافعی مذهب روا نیست مگر
که انا مؤمن ان شاء الله نگوید   و در مواضع اختلاف احتیاط کند یعنی
باب مستعمل آبدست نکند   و وتر بریده نی   و از پس فصد و قی
و حجامت آبدست نماند   و در نماز بر دست چپ میل فاحش نکند
اگر صاحب عذری مر تندرستان را امامت کند روا نبود   اقتداء
متوضی بر متیمم   و اقتداء قایم بقاعد رواست   امامت نابینا باک
نیست جز که بینا فاضلتر بود   امامت بنده مکروه هست   پس فاسق
نماز رواست مگر بقول مالک رحمه الله   نماز پس آنک قرآن را
مخلوق گوید یا ابوبکر صدیق را خلیفه نخواند   یا بنده را خالق
فعل خود گوید روا نیست   اگر میان امام و مقتدی در صحرا
چندانی مسافت بود که یک صف بگنجد اقتدا درست نبود بخلاف مسجد
بوذ م

و مصلای عید   اگر مقتدی بوقت سجده یا رکوع پیشتر از امام سر بر دارد
یا سر وی پیشتر از سر امام افتد زیان ندارد چون قدمش از قدم امام پیشتر
نبود   مقتدی را نشاید که پس امام قرآن خواند **فصل** ترتیب
در گزاردن نمازهاء فریضه شرطست مگر بقول شافعی رحمه الله   ترتیب بفراموشی
و تنگی وقت ساقط شود و همچنین بکثرة فوایت یعنی اگر شش نمازش رفته
باشد پیش از قضاء آنها وقتی روا بود   و همچنین اگر بعضی را قضا کند
و باز وقتی گزارد   اگر یکی را نمازهاء بسیار فوت شده باشد و بعد از آنجد
نماز بوقت گزارده بود و باز یک نماز یا دو نماز فوت شده بقول بعضی
او را روا بود که پیش از قضاء فوایت فریضه وقتی بگزارد و بقول بعضی
روا نبود   اگر کسی را یک نماز از روزی فوت شده بود و نداند که کدام
نمازست باید که یک روزه نماز قضا کند   اگر وارثه بنیت کسی که مرده بود
و نمازهاء وام برده هر نمازی را دو من گندم یا قیمت آن بدرویشان یا بیک
درویش بدهند از مرده ساقط شود   شافعی مذهب اگر حنفی مذهب شود
نمازهاء گزارده اش قضا نباید کردن   اگر کسی در دار الحرب مسلمان شود
و نداند که بروی نماز فریضه است و روزه و پس آن معلوم شودش بروی

قضا لازم نیاید اگر کسی نماز وقتی بگزارد و مرتد شود ونعوذ بالله وباز
مسلمان شود در وقت آن نماز باید کردن بخلاف نمازهاء دیگر بر زن
حایض قضاء نمازهاء ایام حیض نیست اگر کسی امام را در رکعت باز پسین
نماز شام یابد باید که چون امام سلام دهد او برخیزد ویک رکعت بکند
وبنشیند وباز رکعت دیگر بگزارد ونماز تمام کند **فصل** گزاردن
نماز آدینه با سلطان یا نایب او شرطست بر مسافر نماز ادینه نیست لکن
اگر بگزارد روا بود وهمچنین بنده ونابینا ومقعد ومانند آن خواجه چون
غلام را بنماز آدینه ونماز عید وجماعت بیرون آمدن دستوری دهد
بروی واجب شود هرکه از عمارات شهر بیرون بود بروی جمعه نباشد
اگر بیش از انک مردمان جمعه گزارند کسی نماز پیشین گزارد روا بود
مگر بقول زفر رحمه الله بیماران ومسافران وزندانیان را نشاید که در شهر
نماز پیشین را بجماعت بگزارند بخلاف اهل روستا هرکه بمسجد جامع
یا بمصلای عید خواهد شدن مستحب آن بود که غسل بیارد وبوی خوش
بکند وخوبترین جامهاش بپوشد خطبه جز بحسویست خطبه نارسیده
روا نیست اگر بر خطبه کردن معزول شود باز باید کردن سنت بر نماز

آدینه چهار رکعتست وبنزدیک ابو یوسف شش رکعت بدو سلام وچون والیان
از دست لشکریکانه اند طایفه از علما احتیاطی کنند وپس نماز آدینه چهار رکعت
سنت را بنیت نماز پیشین می گزارند واین احتیاط نیکو تر که نماز آدینه را با این
شرایطها بجای آری وسنتها بگزاری وبعد از آن فریضه نماز پیشین بخانه گزاری
واز وقت بیرون آمدن خطیب بخطبه تا بوقت شروع کردن در نماز قرآن خواندن
وجواب سلام وعطسه نشاید **فصل** نماز عید واجبست مگر بر بندگان
ومسافران وزنان ونارسیدگان واصحاب اعذار وبر حاجیان واجب نیست
چه ایشان باداء مناسک حج مشغول باشند وقت نماز عید پس آفتاب بلند شود
تا بوقت زوال است تعجیل در نماز عید فاضلترست خطبه عید سنت است
تکبیرات سنت است تکبیرات عید بقول ما واین مذهب عبد الله بن مسعودست
شش تکبیرست سه از پس تکبیر افتتاح وثنا خواندن وسه از پس قرات در رکعت
دوم بیش از تکبیر رکوع وبقول عبد الله بن عباس بیک روایت پس از ثنا پنج تکبیر
بگوید ودر رکعت دوم پیش از قرات پنج تکبیر دیگر بگوید وبروایتی دیگر
ازوی در رکعت چهار تکبیر زیادت گویند واورا بجز این قولهای دیگرهست
لکن این مختصر قبول ذکر آن ندارد ودر بعضی دیار تکبیرات بر قول عبد الله بن

عباسی گویند بحکم آنک خلیفه عباسی است و موافقت نمودن خلیفه را در
چیزی که بیقین خطا نبود واجبست و آمده است که ابو یوسف القاضی و محمد
بن الحسن رحمة الله علیهما مر هرون الرشید را در نماز عید امامت کردند و تکبیرات
بر قول جد وی گفتند موافقت ورا با آنک مذهب ایشان آن نبود اگر کسی امام را
در رکوع نماز عید یابد و ترسد که اگر بتکبیرات مشغول گردد رکوعش فوت
شود باید که افتتاح کند و زود برکوع فرو شود و تکبیرات در رکوع بقدر
آنک تواند بیش از سر برداشتن امام بیارد بی آنک دستها بردارد اگر
روز عید فطر نماز نگزارند بعذری چون باران یا خوف دشمن یا منع سلطان
دیگر روز روا بود و اگر نیز عذری بماند دیگر روز روا نبود بخلاف عید اضحی

فصل تکبیرات تشریق واجبست بر مردمان مقیم در شهرها پس گزارد
نماز وقتی بجماعت و بر مسافران نیست مگر که پس مقیمی نماز گزارند و بر زنان
نیست مگر که پس مردی مقیم نماز گزارند و بر اهل روستاها نیست مگر بقول ابو یوسف
و محمد افتتاح تکبیرات پس نماز بامداد عرفه است تا هشت نماز و بقول ابو یوسف
و محمد بیست و سه نماز باید گفتن و فتوی خواجه امام اسبیجاب برین قول بوده است
نماز خوف گزاردن بجماعت بر استور روا نبود صورت نماز خوف

آنست که چون امام نماز دوگانی گزارد چون نماز بامداد و نماز آدینه و نماز
عید قوم را دو طایفه کند طایفه را با سلاحها ساخته در مقابله دشمن
بایستاند و او با طایفه از سلاح و دان نماز افتتاح کند چون یک رکعت بگزارد
این طایفه بروند و در مقابله دشمن بایستند و آن طایفه بیایند و با امام
یک رکعت بگزارند و امام سلام دهد و طایفه که پس وی بودند بروند
و در مقابله دشمن بایستند و آن طایفه بیایند و رکعتی که از ایشان رفته است
بی قرات قضا کنند و سلام دهند و بروند و در مقابله دشمن بایستند و طایفه
دیگر بیایند و رکعتی که ایشان را فوت شده است با قرات بیارند و در نمازهای
چهارگانی و سه گانی بر سر دو رکعت انصراف باید کردن هر که در نماز خوف
جنگ کند نمازش تباه شود مگر بقول شافعی رحمه الله **فصل** اگر مستی
روزی جنبی بیهوش ماند قضای نمازها بر وی بود هر که نه بسبب معصیتی
زیادت از یک شبانروز بیهوش ماند قضا لازم نشود اگر بیماری از اشارت
بسر عاجز آید اداء نماز از وی ساقط گردد چون باز قادر شود قضا بایدش کردن
مگر که زیادت از یک شبانروز عاجز ماند و روایت حالت صحت را اگر بیمار
باشارت سر قضا کند و بر عکس آن قادر نبود روا باشد بستر مجروح چون

بحالتی بود که اگر بشوئی باز پلید شود و یا بیمار را از وی بجای دیگر نقل
کردن رنج زیادت کند در همان بستر نمازش روا بود اگر بیمار از قرآن خواندن
عاجز آید بی قرائت نماز کند روا بود **فصل** وتر واجبست و گزاردن وی
باخر شب بهترست در حق آنک ایمن بود بر خود به بیدار شدن در آخر شب
در هر سه رکعت وتر سورة بباید خواندن اگر کسی دعاء وتر نداند هر دعایی
که باشد بخواند روا بود وتر را بجماعت نشاید گزاردن مگر در ماه رمضان
فصل اگر کسی نذر کند که در فلان موضع متبرک نماز کند چون بمکه
و مدینه و مانند آن بهر موضعی که باشد نماز کند از عهده بیرون آید
اگر کسی دو رکعت نماز نذر کند و آنرا نشسته گزارد روا بود اگر کسی در
نماز تطوع شروع کند نشاید که آنرا بی عذری تباه کند و اگر تباه کند قضا
لازم آید مگر بقول شافعی رحمه الله **فصل** اگر کسی بر پنداشت آنک از وی
نماز فوت شده است در نماز شروع کند و بعد از ان پدید آید که بر وی قضا
کردنی نبوده است و آن نماز را تباه کند قضا لازم نیاید **فصل**
اگر اهل دیهی نماز تراویح بمانند سلطان را بباید که با ایشان مقاتلت کند
اگر جماعتی تراویح بخانه گزارند و دیگران بمسجد فضیلت بخانه گزاردن چنان

مگر بقول زفر
و روزه نیز [illegible]

٨٢

نباشد که بمسجد چیزی که آنرا نشنوند باید که امام هر قوم را بر سر هر دو سلامی
بیاسایاند و او را بدین سبب تراویح خوانند آسایانیدن بر سر پنج سلام خلاف
سنت است اگر امام بداند که زیادت از تشهد بر قوم گران می آید باید که بر تشهد
اختصار کند اگر امام قادر نبود بر ختم کردن قرآن از سورة الم ترکیف فرو
باید که بخواند و این را مشایخ صواب تر از فاتحه و سورة اخلاص داشته اند
تراویح پیش از نماز خفتن روا نبود تراویح بنیت تطوع روا بود و بعضی آن
بود که بنیت سنت گزارد یا بنیت تراویح اگر شک افتد که ده سلام کرده اند
یا نه باید که یک سلام دیگر تنها بگزارند امامت نارسیدکان مر رسیدکانرا
در تراویح روا نیست مگر بقول بعضی **فصل** اگر کسی بجای حرفی از قرآن
حرفی دیگر خواند چون معنی متغیر نشود زیان ندارد وقف ناجایگاه دستن
آنست که زیان ندارد اگر ترکی الرحمن الرحیم را با خا خواند یا هندوی با ها
خواند اگر در مدت عمر در آموختن گزارد و جز آن نتواند خواندن روا بود
لکن امامت نشاید کردن و اگر جهد بماند نمازشان روا نبود اگر مغضوب را
با ذال خواند نزدیک بیشتر علما نماز تباه شود و بقول محمد تباه نشود اگر
و لا الضالین را با ذال خواند یا با ظا خواند در وی اختلاف علماست و اگر صدرا

بنا بر ضرورت عامه

باسین خواند بقول بعضی نمازش تباه شود و اگر الیك نسعی ونحفد را با

ذال یا باظا خواند تباه شود اگر علی عباد الله الصالحین را باسین خواند

بعضی گفته اند که تباه شود وبعضی گفته اند نشود **فصل** چون آفتاب

بگیرد دو رکعت نماز باید کردن بجماعت در وقت مستحب واولیتر آن بود که در

مصلای عید یا مسجد جامع گزارند ومستحب آن بود که سلطان یا نایب او حاضر

بود وپس آن بدعا وتضرع مشغول شوند تا آنگاه که بگشاید وچون ماه

بگیرد نماز جماعت نباید کردن بلك تنها باید گزاردن وهمچنین چون بلاها وآفتها

روی نماید از تنگی وباران وبرف بسیار وبادهاء درشت ولشکر بیگانه

وتاریك شدن روز وسهمهاء بسیار بر آسمان ودر استسقا یعنی باران

خواستن نماز نیست ودروی دعا واستغفار است واگر تنها بگزارند باك

نیست جهودان وترسایان باید که حاضر نشوند باستسقا وبوقت دعا باید

که امام روی بقبله دارد وقوم نیز مستقبل قبله بنشینند وآنگاه دعا

گویند **فصل** اگر کسی از نمازکننده درم کاله بدزدد روا بود

که نماز قطع کند سافرا گر بر مال خود بترسد روا بودش که نماز از وقت

درگذارند اگر کسی نابینایی را یا نارسیده را ببیند که میخواهد به آبی یا آتشی

در افتادن روا بودش که نماز ببرد از بهر صیانت وی را اگر کسی با آب مغصوب

یا جامه غصبی نماز کند روا بود مگر بقول بشر بچه چون ده ساله شود

نماز فرمایندش کردن تا عادت کند تعلیم غلام از قرآن بدان قدر که روایی

نماز بوی تعلق دارد واجبست واگر بچه ده ساله نماز نکند بزنندش لکن

بدست نه بچوب واز سه نشاید گذرانیدن حیض وانزال دلیل رسیدگیست

کمینه مدت رسیدگی دختران بنه سالگی است ونهایت مدت رسیدگی ایشان

آنك هفده ساله شوند وکمینه مدت رسیدگی پسران بدوازده سالگی

است ونهایت مدت ایشان آنگاه که هژده ساله شوند هرکه نماز کرد گوییم

که از گردنش افتاد اما نگوییم که قبول افتاد از یرا نقبولی شرطست مرقبول را

وشرایط تقوی بسیارست قول بعضی از زهاد نمازی که در وی دل حاضر

نبود قیمتی ندارد ودست نشده است والله اعلم نماز کردن ناکسی بر کسی را دوست

دارد یا دوست گیرد یا دشمن گیرد نشاید **باب اندر**

جنایز قال الله تعالی کل نفس ذائقة الموت ودر خبرست که

الموت راحة المؤمن مرگ راحت مؤمنست وآمده است که تشییع کننده جنازه

باشد که بدهد او را خداوند تعالی بهر قدمی که بر دارد وبنهد ششصد هزار نیکی

و پاک کند از وی ششصد هزار بدی و بنام او کند در بهشت ششصد هزار درجه
فصل بدانک چون کسی بمیرد باک نیست که دوستان و خویشان و همسایگان
او را خبر دهند تا حق او بنماز و دعا بگزارند اما در بازارها ندا کردن که فلان
گذشت مکروه هست مگر کسی بود که مردمان بنماز جنازهٔ او رغبتی عظیم دارند
مرد روا نبود که زنش را یا کنیزک را پس مرگ بشوید زن مادام که در عدت
بود روا بود که شوی مردهٔ خویش را بشوید بخلاف مادر فرزند که او را نشاید
که خواجه را بشوید اگر زنی در سفر بمیرد و آنجا زنی نباشد باید که مردان
او را تیمم کنند اگر کافری بمیرد که ورا ولی مسلمان بود او را بشوید ولکن سنتهاء

و اگر مردی میان زنان بمیرد تیممش کنند

غسل بجای نیارند بلک چنان شویند که جامهٔ نجس را شویند شهید را نشویند
مگر که جنب بود یا حایض یا نفسا یا نارسیده اگر مجروحی را از صف قتال برگیرند
و بخیمه یا خرگاه و مانند آن برند یا زمانی بیمارداری کنند یا طعامی یا آبی
دهند و پس از آن بمیرد بشویندش و اگر وصیتی کند بکار آخرت شهادت را
زیان ندارد بخلاف وصیت این جهانی مجروح اگر در معرکه یک روز یا یک شب
زنده بماند بشویندش و همچنین سخن گفتن بسیار پس جراحت شهادت را نقصان
کردد و بشویندش غازیان اگر هزیمت شوند و خویشتن انجایی بیندازند

٦٧

و هلاک شوند بباید شان شستن اگر مردی را در لشکرگاه مرده یابند
و خون از بینی یا فرج وی بیرون آمده باشد شهید نبود بخلاف آنک
از گوش یا از چشم بیرون آمده بود اگر کافران اسب غازی را برمانند
و غازی بیفتد و بمیرد نشویندش اگر مردی را در شهری یا دیهی کشته
یابند بشویندش مگر که معلوم شود که با آلت جارحه کشته اندش بر
سبیل ظلم هر کرا بمثت یا چوب یا سنگ بزرگ بکشند بشویندش مگر

با بیل و چوب

که در حالت حرب بود هر کرا بطریق قصاص بکشند بشویندش بی شستن
از مرده اگر چیزی بدید آید دیگر باره شستن واجب نیاید فصل
شهید را کفن نو نکنند و با جامهایی که دارد دفن کنند و اگر جامه

و سلاح و قبا و کلاه از وی جدا کنند

یکی دارد باک نبود که دیگری با وی یار کنند و اگر جامهاش از سه زیادت
بود زیادتها بیرون کنند اگر مرده را کفن بپیچند و او هنوز تازه
بود کفن دیگر باید کردن مرد را کفن ابریشمین نشاید سقط را سنت

تا بر حال حیوة

کفن نگاه داشتن شرط نیست در خرقهٔ بپیچندش و دفن کنند و کافر را
همچنین پس جنازه رفتن فاضلتر از پیش رفتن و پیاده رفتن بهتر
از سواره رفتن مگر بضرورت پس جنازه رفتن و تازی کردن و گل

حي سيموت

خواندن ونوحه وزاری کردن مکروهست اهل بانک را نشاید که پیش
جنازه برخیزند مگر که کسی یاری خواهد داد پیش از آنک جنازه بر زمین
نهند مشیعان را نشاید نشستن **فصل** نماز جنازه بر پیغامبر علیه السلام
تنها تنها گزاردند بحکم وصیت پیغامبر و دیگر آنک هنوز خلیفه معین
نبود اما در حق ما جماعت باید کردن جز که اگر مردی یا زنی تنها بروی نماز
کند کفایت کند واگر نارسیده تنها نماز کند روا نبود هر که از باغیان
کشته شود بشویندش اما نماز نکنند و همچنین کسی را که کاروانیان
در حالت قطع طریق بکشند یا در جنگ تبار کشته شود چنانک عادت
شوخان ماوراء النهرست اگر دزدی را بیاویزند بشویندش و نماز کنند
همچنین کسی که خود را بکشد بهر طریقی که باشد باویختن یا غیر آن اگر
کسی تکبیر آخر نماز جنازه دریابد چنان باید که بدعا مشغول نشود و تکبیرات
فایته را پیش از برداشتن جنازه بیارد اگر جنازها بسیار جمع شود
جنازه کسی که فاضلتر باشد پیش امام باید نهاد باز جنازه کسی که دون
او باشد باز جنازه پسر نارسیده عاقل باز جنازه طفل نرینه
باز جنازه خنثی مشکل باز جنازه زن باز جنازه دختر عاقله باز

طفل مادینه جنازه مرده را در مسجدی که از بهر جنازه بنا کرده بوند
نشاید در آوردن از بهر نماز لکن جنازه را بیرون مسجد بنهند و امام با یک
صف بیرون شوند و نماز کنند و باقی قوم در مسجد بیک قول باک نبود
اگر جنازه بر زمین بود و نماز کنندگان سوار یا بر قلب این روا نبود
نشسته نماز کردن بر جنازه روا نبود مگر که ولی بیمار بود و امامت او کند
اولی تر بامامت در نماز جنازه خلیفه است باز سلطان باز قاضی
باز امام مسجد محلت باز پدر مرده باز پسرش و برادر کلانتر اولیتر
از خردتر جز که اگر کلانتر کسی دیگر را خواهد تقدیم کردن خردتر را
ولایت منع کردن در نماز جنازه دعای معین نیست و هرچه خواند
روا باشد و اگر هیچ نخواند روا بود در نیت نماز جنازه بگوید
بار خدایا نیت کردم که نماز آرم مر ترا و ثوابش مرین مرده را و اگر بدل
بیندیشد کفایت کند تاخیر نماز جنازه مکروه نیست لکن تعجیل بهترست
فصل لحد کردن بهتر از گور شای کردن مگر بحکم ضرورت باک
نیست که مرده را در تابوت بنهند لکن سنت آنست که در روی خاک بریزند
و طبقه علیا با گل بیندایند مرده را نشاید در خانه گور کردن

اذیرا که این سنت خاص پیغامبران را بود که هرکجا بگذاشتندی هم آنجاشان
دفن کردندی، مرده را از شهر بشهر بردن وبال نیست لکن دفن کردن در
مقابر آن شهر که بمیرد اولیتر است، اگر نصرانیه بمیرد ودر شکم وی فرزندی
باشد از پدر مسلمان او را بیک قول بگورستان مسلمانان باید نهادن، وبیک
قول بگورستان ترسایان، وبیک قول بگورستانی علیحده، اندودن گور
بیک قول مکروهست وفتوی بر آنست که باک نیست، بنا کردن بر سر گور
نشاید چیزی نبشتن بر لوح وبر سر گور نهادن مکروهست مگر از بهر آن تا
مندرس نگردد وخوار ندارندش، پس خاک راست کردن اگر یاد آید
که مرده را روی بقبله ننهاده اند نشاید که گور را بکاوند تا نیکو کنند
اگر پدید آید که مالی در گور فراموش مانده اند روا بود که جانبی از گور
سوراخ کنند ومال بردارند، اگر مرده را بی غسل وبی نماز در گور
نهاده بوند تا آن وقت که غالب گمان بر آن بود که هنوز مرده تباه نشده
باشد روا بود که بر سر گور وی نماز کنند، تلقین کردن مرده بنزدیک ما
سنت نیست وبنزدیک شافعی سنت است

باب اندر زکوة

قال الله تعالی اقیموا الصلوة وآتوا الزکوة ودر

ودر خبر است که حصنوا اموالکم بالزکوة مالهاتان را در حصار کنید
بزکوة دادن وآمده است که نماز نیست کسی را که زکوة ندهد وهیچ طایفه
نبودند که زکوة مال باز گرفتند الا حق سبحانه وتعالی باران از ایشان باز گرفت

فصل بدانک زکوة بر نارسیده ودیوانه ووام دار وبندگان
واجب نیست اما وام نذر وکفارت زکوة را باز ندارد دربیست مثقال
زر نیم مثقال زر واجب آید چون سال بگردد ودر دویست نقره پنج نقره
ودر سیمهای که ضرب طغرل خانی وارسلان خانی است وآنچ بسمرقند
وکاشان وکاشغر وبلاساغون زده اند تا بقیمت بیست مثقال زر یا دویست
نقره نرسد زکوة واجب نیاید ودر جامه وابریشم ومانند آن همین است
ودر غیر زر ونقره وسیم نیت بازرگانی بباید بوقت خریدن تا آنگاه
زکوة واجب آید اگر کسی را ورای زر ونقره وسیم مالی بود ونیت بازرگانی
کند زکوة واجب نشود تا آنرا نفروشد چون بفروشد در بهای وی زکوة
واجب شود چون بر نصاب سال تمام شود در پیرایه زنان زکوة واجب است
مگر بقول شافعی رحمة الله علیه واین را مسئله زکوة حلی گویند ووی را دلیل
مسئله است از مسایل زکوة خلافی، اگر کسی را بیست مثقال زر زیادت بود

دران زیادتی چیزی واجب نباید تا چهار مثقال نبود ، اگر کسی را دویست
نقره زیادت بود دران زیادتی چیزی واجب نباید تا چهل درم نبود
فصل در اشتر وگاو و مانند آن چون از بهر تجارت را بود زکوة
واجب آید چون قیمت او باندازه دویست نقره برسد و شرایط وجوب
تمام شود واگر از بهر نسل را بود در پنج اشتر یکی گوسفند واجب آید
و چون ده بود دو گوسفند واجب آید ، و چون پانزده بود سه گوسفند
و چون بیست بود چهار گوسفند ، و چون بیست و پنج بود یکی بنت مخاض
واجب آید یعنی اشتر بچه یکساله ، و چون سی و شش بود یکی بنت لبون
واجب آید یعنی اشتر بچه دوساله ، و چون چهل و شش بود یکی حقه
واجب آید یعنی اشتر سه ساله ، و چون شصت و یک بود جذعه واجب
یعنی اشتر چهار ساله ، و در هفتاد و شش دو اشتر بچه دوساله ، و در
نود و یک تا صد و بیست دو اشتر سه ساله و چون از صد و بیست زیادت
گردد حساب از سر گیرند **فصل** در سی گاو یکی تبیع واجب
آید یعنی گوساله یکساله و در چهل گاو یکی گاو دوساله واجب آید
و از چهل تا شصت هرچه زیادت شود هم برین حساب نگاه دارند

چون شصت گشت دو گوساله یکساله واجب آید و در هشتاد دو گاو دوساله
واجب آید **فصل** در کم از چهل گوسفند چیزی واجب نباید
چون چهل گشت یکی گوسفند واجب آید و همچنین اگر بز یا گوسفند
خرد یا بزرگ برآمیخته باشند و در صد و بیست و یک دو واجب آید
و در دویست و یک سه واجب آید و در چهارصد چهار واجب آید
پس آن در هر صدی یکی واجب آید واین مسایل را مقدرات خوانند
و در وی عقل راهبری نکند دلایل سمعی را اتباع باید نمودن
در خر ماده و پیل و یوز و پلنگ و شیر و سگ زکوة واجب نباید مگر
از بهر بازرگانی را خریده باشند **فصل** در اسبانی که برنشست
بود زکوة واجب نیست واگر از بهر زه را بوند نر و ماده و برآمیخته
زکوة واجب آید خواهد خداوندش از بهر هر اسبی دیناری زر بدهد
و خواهد ربع ده یک قیمت دهد واگر اسبان همه نر باشند چیزی
واجب نباید واگر همه ماده بوند بیک قول چیزی واجب نباید وبیک
قول دیگر واجب آید **فصل** اگر کسی از نصاب زر و نقره و حیوان
بحساب زکوة سیم دهد یا جامه یا طعام یا هیزم یا روغن و مانند آن

روا باشد اگر کسی زکوة مال بکسی دهد بر پنداشت آنک بیگانه است
و درویش پس پدید آید که توانگر بوده است یا پدر یا مادر اوبود ست
روا بود اگر زنی زکاة مال بشوی دهد یا مرد بزن دهد روا نبود
واگر به برادر و خواهر و بفرزندان ایشان یا بعم و خال دهد روا باشد
اگر بنا رسیدهٔ دهد که پدرش توانگر بود روا نبود واگر ببالغی دهد
که پدرش توانگر بود یا بزنی که شویش توانگر بود روا بود واگر بکسی
دهد که رز و خانه و جامهٔ خانه واسب و خر و گاو و کشاورزی و غلام
و کنیزک دارد ولکن از حاجت اصلی وی فارغ نیاید و فاضل نیاید روا
بود اگر بعلوی دهد یا بآزاد کرداو یا بآل عباس و آزاد کرد کان
ایشان روا نبود بفرزندان صدیق و عمر و عثمان رضوان الله علیهم اجمعین
روا بود واگر بکسی دهد که دویست درمسنك نقره دارد یکدانگی
روا بود اگر عوانی از کسی چیزی ستاند دهنده نیت زکوة کند روا
بود اگر کسی زکوة بکزید کذاری دهد روا نبود اگر عطاء سوره
بر دبنزد درویشی یا سیم عیدی دهد به نیت زکوة روا بود صرف
کردن زکوة به بناء مسجد و سقایه و پل و رباط روا نبود وحیله

آن بود که بدرویشی بنیت زکوة می دهد و او را میفرماید تا بآن سیم
عمارت میکند اگر کسی را بفرماید که از مال خود زکوة من بده و آنکس
بدهد روا بود اگر کسی زکوة را در خریطه کند و می دهد و بوقت
دادن نیت حاضر نیایدش امید بود که روا باشد اگر کسی نارسیده
را یا گزید گذاری را وکیل کند بگزاردن زکوة روا بود زکوة مال
آشکارا دادن فاضلترست و صدقهٔ تطوع در سر بهتر بود اگر کسی
زکوة مال تعجیل کند روا بود واگر پس وجوب تاخیر کند یک سال
و دو سال بزه مند شود اولیتر آنست که درویش را از زکوة چندانی
دهی که کفایت کند بایست آن روزینه اش را واگر دویست نقره
بیك درویش دهی روا بود بهتر آن بود که زکوة بخویشاوندان و
همسایکان درویش دهی اگر کسی پیش از زکوة دادن بمیرد از مال
او واجب نبود که بدهند مگر که وصیت کرده باشد آنگاه بقدر
سیک مال تنفید باید کردن هرکه انصاب هلاك شود زکوة را از
وی بیفتد اگر مردی را دویست نقره بود سالهای دراز بروی
گذرد بروی جز زکوة سال اول نبود فصل خراج

در زمین نارسیده و دیوانه واجبست و همچنین در زمین وقف
خراج در زمین دانشمندان واجبست و در زمین علویان نیز لکن
چون ایشان را حق است در بیت المال بقدر کفایت حال سلاطین
اسلام خراج بر ایشان بخشایند حق ایشان مانده اند زمینهاء خراجی
را **فصل** چون سلطان خراج نطلبد صدقه باید کردن
بر درویشان هر شهری که بصلح گشاده شود آن عشری بود
و شهر بلخ و سغد سمرقند صلحی است و سمرقند بقهر گشاده شده است
ولکن وی نیز عشریست مکه بقهر گشاده شده است لکن با آن

و زمین عرب جمله عشریست صح

همه در وی خراج نیست اگر کسی عشر بدرویشان دهد بینه
وبین الله روا بود اما عشار را بباید که دیگر باره بستاند سلطان
باید که هرچه از صدقات بستانند آن ستوران را بمصارف زکوة
صرف کند یعنی بدرویشان و وام داران و مانند آن و آنچه از
خراج و گزید بحاصل آید بعمارت رباط و پلها و رزق قاضیان
و مفتیان و طالب علمان و معلمان که بمزد تعلیم کنند و محتسبانی
که بی اجرت احتساب کنند و راه بانان و لشکریان و غازیان

صرف کند و از وبال بپرهیزد سلطان را از بیت المال بقدر
کفایت است تقتیر نی و اسراف نی و گویند ابو بکر صدیق را
رضی الله عنه از بیت المال هر روزی دو درم و چهار دانگ بود
و بیک روایت سه درم و دو دانگ و نزدیک مرگ وصیت کرد
عایشه را تا باز دهد عمر رضی الله عنه بقدر کفایت می گرفتی
و عثمان رضی الله عنه بحکم مالی که می داشت چیزی نگرفت
و امیر المؤمنین علی رضی الله عنه می گرفت تا آمده است که می گفت
مرا از بیت المال دو کاسه ثرید است

باب اندر صوم صدقهٔ فطر

قال الله تعالی فمن شهد منکم
الشهر فلیصمه و در خبر است که من صام رمضان وقامه ایمانا
واحتسابا غفر له ما تقدم من ذنبه هر که ماه رمضان روزه
دارد و شبهای وی را بتراویح گذارد بر قصد رضای خداوند تعالی
و وعدهای که خداوند تعالی مر عاملان این ماه را کرده است
تصدیق کند جمله گناهان کرده اش آمرزیده شود و آمده است
که بهشت آرزو برد بچهار گروه خلق یکی روزه داران ماه رمضان

ودوم خوانندکان قرآن وسیوم نکاه دارندکان زبان وچهارم طعام
دهندکان مر کرسنکان را **فصل** بدانک باك نیست که کسی بکوید
که رمضان آمد ورمضان رفت وبعضی کفته اند که نشاید کفتن زیرا
رمضان از نامهای خداوند تعالی است وآمدن ورفتن از صفات
وی نیست روز شك روزه داشتن بنیت فریضه مکروه هست وبهتر
آنست که بنیت تطوع دارد تا اکر رمضان بدید آید روزه اش از رمضان
بود درشبهاء رمضان اکر مطلق نیت کند که فردا روزه دارم یا
نیت کند که از تطوع دارم روزه اش از جهت فرض افتد مکر بقول شافعی
رحمه الله واینرا مسئله مطلق نیه کویند وصوم نفل کویند ووی اولین
مسئله است از کتاب صوم طریقه خلافی روزهٔ ماه رمضان را وروزه
نذر معین را پیش از زوال نیت کند روا است وروزهٔ قضا ونذر مطلق را
وروزهٔ کفارت را نیت از شب باید **فصل** روزهٔ جنب درست
بخلاف روزهٔ حایض ونفسا صحبت کردن وطعام خوردن بفراموشی
روزه تباه نکند سحر خوردن سنت است وتاخیر روی بهترست اکر
کسی سحوری خورد وبیشتر کمان او آن بود که صبح دمیده است بهتر آن بود

که قضا کند اما کفارت واجب نبود اکر برف یا باران یا آب چشم یک قطره
یا دو قطره در دهان روزه دار افتد وبحلقش رسد بعضی کفته اند
که زیان ندارد بحکم ضرورت چنانک کرد وچنانک مکس یا پشه که
در حلق برد اکر آب بکوش درآید روزه تباه نشود واکر خود چکاند
هم زیان ندارد بفتوی خواجه امام اجل حسام الدین رحمه الله اکر
مضمضه کند آب بحلقش رسد روزه تباه شود مکر بقول شافعی که تباه نشود
رحمه الله **فصل** مسافر را در رمضان بهتر آن بود که روزه دارد
مکر که رنج رسدش وفرق نبود میان سفر طاعت ومیان سفر معصیت
چون راه زدن ومانند آن وهر که در ماه رمضان بجای رود که نزدیک
بود وقصد سفر کند روزه نشایدش کشادن هر که نذر کند که فلان
روز یا فلان ماه یا فلان سال روزه دارد اکر پیشین بدارد روا
بود هر که نذر کرده بود که آدینها پیوسته روزه دارد وترسد
که در بهار وتابستان رنج بیند پیشین در زمستان شنبه ویکشنبه
ومانند آن بحساب آن بدارد روا بود زن را بی دستوری شوی وکنیزک
وغلام را بی دستوری خواجه روزهٔ تطوع نشاید داشتن وهمچنین

مزدور را بی دستوری کارفرمای مگر که در عمل وی خلل نیفتد روزهٔ
تطوع را بعذر ضیافت گشادن روا بود لکن قضا باید کردن اگر میزبان
گوید که زن از وی بسه طلاق اگر تو روزهٔ قضاء رمضان نگشایی نشایدش
گشادن غلام را از بهر شغل گشت درودن و خرمن کوفتن و مانند آن
روزهٔ ماه رمضان نشاید گشادن و بنده را روا بود که خواجه را طاعت
در عملی که او را در فرایض خلل افکند روزهٔ ششه را اگر پراگنده داری
در ماه شوال باک نبود روزهای عید و روزهای تشریق یعنی یازدهم
و دوازدهم و سیزدهم ذوالحجه روزه داشتن نشاید روزه داشتن در
روز نوروز باک نیست در راه مکه روزهٔ تطوع نشاید داشتن فصل
هر که در ماه رمضان روزهٔ فریضه را بی عذری تباه کند بطعامی یا بشرابی
یا چیزی که دارو شاید یا بجماع و اگر چه اندک بود بروی آزاد کردن بندهٔ
واجب بود و اگر قدرت آن ندارد دو ماه پیوسته روزه دارد و اگر بر
صوم قادر نبود شصت مسکین را دو من گندم یا چهار من جو
یا قیمت آن بدهد و اگر شصت مسکین را یک روز بامداد و شبانگاه
طعام دهد بقدر سیری روا باشد اگر کسی در ماه رمضان چند کرت افطار

٢ بقدر آنکه فقیر سیر شوند روا باشد ١

آرد یک کفارت کفایت کند اگر کسی روزهٔ ماه رمضان با خاک یا بدانهٔ
سنجد و خرما و مانند آن که غذا نشاید تباه کند یا با استوره وطی کند
کفارت لازم نیاید و همچنین اگر روزهٔ قضا را تباه کند بهر چه باشد
فصل اگر مردی یا زنی یا غلامی یا کنیزکی بر ماه رمضان گواهی
دهند و آسمان گشاده نبود بشنوند چون شاهد عدل بود و عاقل و بالغ
و اگر آسمان صافی بود و گواه از بیرون شهر یا از مکانی مرتفع آمده باشد
جواب همین است بود اگر نه چنین بود نشنوند تا خلقی بسیار گواهی ندهند
و تقدیر بسیاری برای سلطان و قاضی مفوض است بر ماه شوال و ذوال
القعده و ذی الحجه اگر بر آسمان میغ باشد گواهی دو مرد عدل یا گواهی
مردی و دو زن بباید و اگر آسمان گشاده بود گواهی جمع بسیار شرط بود
بر ماه رمضان گواهی یک عدل از زبان عدلی دیگر نه بلفظ شهادت
بشنوند اگر روز سی ام رمضان پیش از نماز شام ماه ببینند و روزه بشکنند
کفارت لازم شود اگر تنها سلطان ماه شوال بیند نشاید که دیگر روز
عید کند وقتی که بگواهی یک تن روزه گرفته باشد اگر سی روز برآرند
و ماه نبینند افطار نشاید آوردن فصل اگر کافری در ماه

رمضان مسلمان شود بر صبح صادق قضاء آن روز بر وي نباشد وهمچنین
اگر نارسیده بالغ گردد اگر کسی همگی ماه رمضان بیهوش ماند قضا واجب
بود بخلاف آنک دیوانه ماند بر زن حایض ونفسا قضاء روزها واجبست
روزه دار را علک خاییدن ومزه دیگ چشیدن ومزه عسل وروغن وماننذ
معلوم کردن بسر زبان مکروهست زن را باک نیست چون چاره نیابد که
طعام طفل را بخاید ونرم کند زن حایض را نشاید که بیش مردمان در ماه
رمضان طعام خورد وهمچنین مسافر را در شهرها ودیهها باک نیست که
روزه دار برهنه با زن نخسبد یا او را قبله دهد چون بر خویشتن ایمن بود

فصل صدقهٔ فطر واجبست بر رسیده ونارسیده چون توانگر
بوند یعنی بقدر دویست نقره مال دارند وبای زر وخانه ومتاع خانه
وخادم ومرکب واستوران کارکر خواه معد بود مر تجارت را وخواه نبود
بر توانگر صدقهٔ فطر فرزندان نارسیده که درویش بوند واجب آید واز
بهر غلام وکنیزک که نه از بهر باز فروختن بوند واجب آید واز بهر زن
وکودکان خانه ونبیرکان واجب نیاید هرکه صدقهٔ فطر فرزندان وآن
زن وفرزندان کلان که با او باشند بدهد بی دستوری ایشان روا بود

صدقهٔ فطر از گندم دو منا ست واز مویز دو من واگر خرما دهد چهار من
بباید وهمچنین از جو واگر بجای یکی ازینها قیمت دهد روا بود مگر بقول
شافعي رحمه الله وبقول بعضی قیمت دادن فاضلترست وفتوی بر آنست
که آن از منصوص یعنی گندم ومانند آن فاضلترست واولیتر وآورده
اند که وقتی سلطان حضرت او زجند فتوی کرده بوده است که صدقهٔ
فطر از چه اولیترست تا آن ذهم مفتی آن عهد جواب نبشته بوده است
که خرما اولیتر صدقهٔ فطر بعلویان وآل العباس وبآزادکردکان ایشان
ومکاتبان توانگران ومستأمنان روا نیست وبترسا ومغ وجهود رواست
اگر بسیم عبدي بنیت صدقهٔ فطر بدرویش دهد روا بود جماعتی اگر بیک
درویش دهند روا بود صدقهٔ فطر بیش از بیرون شدن بنماز عید
دادن بهترست واگر کسی یک ساله یا دو ساله را پیش بدهد روا بود

باب اندر یاد کرد حج

قال الله تعالی ولله علی الناس حج البیت من استطاع الیه سبیلا
ودر خبرست که حجی که بی امیغ معصیت کرده شود پاداش او جز بهشت نیست
وآمده است که هر که حج کند بمال حلال هیچ گامی ننهد الا خداوند سبحانه وتعالی

بفرماید بنوشتن بهر قدمی هفتاد نیکی و پاک کند از وی هفتاد بدی و بنام
او کنند در بهشت هفتاد درجه و هر که در راه مکه بمیرد بوقت رفتن یا
آمدن هر آینه آمرزیده شود و شفاعت داده آید در هفتاد کس از اهل
خاندانش **فصل** بدانک اگر نارسیده یا بنده حج کند چون رسیده
شود یا آزادی یابد و استطاعت حج حاصل کند باز باید آوردن و همچنین
اگر کسی پس از حج والعیاذ بالله مرتد شود و باز مسلمان گردد اگر دوم بار حج
کند و با استطاعت باید دیگر واجب نشود اگر کسی غلام را با خود بحج
برد و قصد آزاد کردن وی دارد باید که بوقت احرام گرفتن آزاد کندش
تا حج که بیارد از گردنش بیفتد سلامتی راه از دوی ظاهر شرطست
مر وجوب حج را زن را محرم شرطست و محرم کسی بود که میان وی و میان
زن هرگز نکاح روا نبود نارسیده و فاسق محرم نشاید بر زن شوی
کردن تا محرمش گردد واجب نیست بر نابینا و مقعد حج نیست اما اگر
مال دارند واجب بود که کسی را بحج فرستند **فصل** بدانک اهل
روزگار ما بنا بضرورت عادت چنان رفته است که چون از بادیه
بیایند و بوادی ذات عرق رسند جامهاء دوخته بیرون کنند و غسل

بیارند یا آبدست بکنند چنانک اتفاق پذیرد و هر مردی ازاری در
میان بندد بشکل ازار گرمابه و ردا از کتف فرو آویزد اما نو یا
شسته و زنان جامهاء دوخته بر پوشند و رویها گشاده دارند و
بویهاء خوش بکنند حاجیان از زن و مرد و پس از آن هر کسی دو رکعت
نماز کنند و بر عقب نماز بگویند اللّهمّ انّی ارید الحجّ فیسّره لی وتقبّله منّی
یعنی ای بار خدای می خواهم که حج بیارم پس بر من آسان گردان
و از من درپذیر و پس از آن مردمان باواز بلند تلبیه گویند یعنی
لبّیک اللّهمّ لبّیک لبّیک لا شریک لک لبّیک انّ الحمد والنّعمة لک والملک
لا شریک لک و بعضی برین زیادت کنند اما ازین کمتر نشاید کردن
و زنان این کلمات را نرم نرم گویند از بهر آنکه آواز ایشان عورتست و سبب
فتنه است و حاجیان هرگاه بیالایی بر آیند یا فرود آیند یا کاروانی
را ببینند که می آید این کلمات را بگویند و بسحرگاهها بیشتر گویند و چون
بزمین عرفات رسند درنگ کنند تا بوقت عرفه و پیش از زوال روز عرفه
غسل بیارند یا آبدست چنانک میسر شود و بمسجد ابراهیم روند که در
عرفات است و آنجا درنگ کنند تا زوال بگردد پس امام مکه بمنبر بر آید

ومؤذنان بانگ نماز پیشین بگویند وخطیب خطبه بکند وتلبیه بیارد
ومردمان را مناسک حج تعلیم کند باز مؤذنان قامت کنند ونماز پیشین
بگزارد باقوم وپیش اذان که سنت کنند دیگر باره قامت کنند ونماز
دیگر هم در وقت نماز پیشین بکنند وپس ازان بعرفات باز گردند وبازبار
برنهند وزمانی مستقبل قبله بایستند در زمین عرفات ودعاهای کنند
وثنا وتهلیل وتکبیر آرند وتلبیه میگویند وزمانی می روند تلبیه
گویان وباید که تا وقت غروب در عرفات بوند لکن درین روزگار
می نپایند وچون وقت نماز شام دراید بسوی مزدلفه یعنی مشعر حرام
رفتن گیرند ونماز شام را در وقت او نگزارند بلک تاخیر کنند تا نماز
شام با نماز خفتن بمزدلفه بگزارند وشب بمزدلفه مقام کنند وبامداد
عید نماز بگذارند باول وقت ووقوف مزدلفه که واجبست بیارند
وباز بدیه منا آیند پیش از برآمدن آفتاب یا پس ازان چنانک اتفاق
افتد وازجمرهٔ اولی ووسطی درگذرند چون بجمرهٔ عقبه رسند
آنجا هر کسی هفت کان سنگ بیندازند ووی واجبست و
بوقت انداختن دبه منا را دست راست دارند ومکه را دست چپ وهم

بااز سر یعنوله بعد سرانکشت بزنند

سنگی با کلوخی که می اندازند بسم الله الرحمن الرحیم میگویند ترغیم شیطان رجیم را
وبوقت سنگ انداختن وبعد ازان نیز تلبیه نگویند وبر عقب سنگ انداختن
از بهر دعا توقف نکنند بلک بوثاق باز گردند وموی سر برگیرند اما زنان
از سر گیسو بقدر سه انگشت بگیرند پس ازان جمله محظورات یعنی حرام
کردهاء احرام حج برایشان حلال گردد مگر جماع که وی حرام ماند تا بوقت
فارغ شدن از طواف زیارت وهر که خواهد قربان بکند ووی واجب
نیست در حق کسی که قارن ومتمتع نبود وقربان بیرهٔ شش ماهه وبز
یکساله روا بود وازوی تناول کردن حلال بود وصدقه مستحب بود
نه واجب وپس از قربان کردن بمکه درآیند وچون بمسجد حرام رسند
پای راست پیش نهند وطواف زیارت بکنند بگرد خانه هفت بار وابتدا
از رکن حجر الاسود کنند اول کفها در حجر اسود بمالند وباز بردارند
وقبله دهند وازپیش در خانه طواف کردن گیرند وهر گاه بحجر اسود رسند
کفها در وی می مالند مگر که از انجا مر کسی را آزار رسد انگاه از دور کفها
اشارت میکنند بسوی حجر اسود گویی دستها در وی می مالندی وباز دستها را
قبله می دهند ودر سه کرت اول از طواف سرهنگ وار روند وکتفها

می جنبانند وپس از طواف هفت بار دو رکعت نماز طواف بکنند وآن
واجبست وبهتر آن بود که نماز در مقام ابراهیم گذارند وآن موضع در مسجد
حرام معین است پس ازان از مسجد بیرون آیند وبدامن کوه صفا که آنرا
بوقبیس گویند برآیند وکفها بسوی آسمان کنند ومستقبل خانهٔ کعبه
بایستند وحمد وثنا بیارند ودعاها بگویند وحاجتها خواهند وانگاه
فرود آیند چون بمیل اخضر برسند سعی بیارند تا بمیل اخضر دیگر
وباز بر سیرت معهود رفتن گیرند تا بکوه مروه رسند انگاه بدامن کوه
مروه برآیند ومستقبل قبله بایستند وتحمید وتهلیل وتکبیر بیارند ودعاها
بکنند وحاجات برخوانند وباز فرود آیند وبسوی صفا روند وهمچنین از
از صفا تا مروه واز صفا تا مروه یك کرت حساب گیرند واز مروه تا صفا
یك کرت دیگر وباز بمنا بیرون آیند وشب بدیه منا مقام کنند ودیگر روز
بعد از زوال در سه موضع بیست ویك سنگ بیندازند هفت در موضع
جمرهٔ اولی که برپیوند مسجد خیف است وهفت در موضع جمرة الوسطی میان
بازار منا وهفت در موضع جمرة العقبة در روز سیوم همچنین وبیشتر
در روز سیوم پیش از زوال می اندازند وآن بظاهر روایت روایت

پس آن عادت رفتن که جملهٔ حاج بسوی مکه روند وبعضی در شهر فرود
آیند بموضعی که آنرا جاهای ناهر گویند واین جماعت را عمره آوردن
آسانتر بود وچون ایام التشریق بگذرد حاج عمره آوردن گیرند
بعضی بنیت خویش وبعضی بنیت خویشان ودوستان وعمره سنت است
نه واجب وصورت وی آنست که بمسجد عایشه که بنزد تنعیم است خارج حرم
بیرون شوی تا بموضعی دیگر که بیرون از حرم باشد وغسل بیاری یا آبدست
بکنی واحرام عمره بگیری بدان صفت که در باب حج گفتیم وتلبیه گویان
می آیی تا بخانهٔ کعبه چون خانه را ببینی وحجر اسود بیاری تلبیه را قطع
کنی وبمسجد حرام درآیی وهفت بار گرد خانه طواف کنی ودو رکعت نماز
طواف بکنی باز بسوی کوه صفا بیرون شوی چنانك در باب حج یاد کردیم
هفت بار سعی بیاری پس ازان از سر موی بقدر انگشتی برگیری چون بر
گرفتی از احرام عمره بیرون آمدی پس ازان جامهٔ دوخته پوشیدن و
صحبت کردن با زنان وکنیزك روا باشد وچند روز که آنجا مقام شود هر روز
اگر کسی خواهد بتوان عمره آوردن وچون حاجیان آفاقی خواهند که باز
گردند باید که گرد خانهٔ کعبه هفت بار طواف کنند وآن را طواف صدر خوا
نند

یعنی طواف بازگشت وپس آن دو رکعت نماز طواف بیارند وباز بچاه
زمزم روند واز آب وی بخورند وبر سر وروی بریزند وباز بملتزم
آیند وآن میان حجر اسود ومیان خانهٔ کعبه است پس روی وسینه
بروی نهند ودست در پردهاء کعبه زنند وساعتی بدعا مشغول باشند
از سر سوز واخلاص وبوقت بیرون آمدن از مسجد حرام پشت بجکلی
بسوی کعبه نکنند بل نگران نگران در وی بیرون آیند بر شکل کسی که دوست
عزیز را وداع کنند وبزبان میگویند که یا بیت الله غیر مودع یعنی ای
خانهٔ کعبهٔ معظم وداعت نمیکنم باز خواهم آمدن بتوان شاالله تعالی
فصل بدانکه در حج دعاهای معین نیست که لازم بود خواندن
وی وبیشتر بوقت سعی میان صفا ومروه این دعا خوانند که رَبِّ اغْفِرْ
وَارْحَمْ وَتَجَاوَزْ عَمَّا تَعْلَمُ وَاهْدِنِي لِلَّتِي هِيَ أَقْوَمُ فَإِنَّكَ أَنْتَ الْأَعَزُّ الْأَكْرَمُ
الرکنی خانهٔ کعبه در دنیا بی باک نباشد ودر آمدن خوبست مگر خوف
آن بود که از زحمت کسی آزرده شود وچون در آیی بنظاره عمارت نباید
مشغول شدن در وقت دعا باید گفتن اگر دیگری را بفرماید بحال صحت
تا از بهر او حج آرد بانفقهٔ فرماینده ثواب حج او را بود اما فیصله

از گردن وی بیفتد اگر در حالت عذر دیگری را نفقه دهد تا حج کند از وی
اگر آن عذر بلقی ماند تا بوقت مرگ حج مامور از حج فرض فرماینده محسوب
بود واگر آن عذر زایل گردد حج دیگر باید آوردن اگر مردی بسفر بیرون
آمده باشد ودر مرض موت وصیت کند بحج باید که کسی را بحج از خانهٔ فرماینده
فرستند بنفقهٔ او مامور حج اگر نفقه از مال خود کند از آن نیفتد
ومال او گرفته باز باید دادن محرم را موی برداشتن وناخن چیدن و
صید کردن نشاید مگر ماهی گرفتن وباک نبود که اشتر وگاو وگوسفند
کشد وغسل آرد واندام خارد وسر خاریدن با سرهاء انگشتان نشاید
وباک نیست که سگ گزنده وکرک وخاد وزاغ مردار خوار ومار وکزدم
وزنبور وپشه وکیک ومانند آن را بکشد محرم اگر قمله را بکشد لبی نان
بدرویش باید دادن واگر دو یا سه را بکشد قبضهٔ طعام دهد واگر بیشتر
بود دو من گندم یا قیمت آن بدرویش دهد محرم اگر موی سر بردارد
یا ناخنان گوسفندی قربان بایدش کردن وصدقه کردن واگر یک انگشت
را ناخن بردارد دو من گندم صدقه کند واگر یک مو بکشد یکی خرما
صدقه کند واگر ناخنان دست یا پای بر دارد یک گوسفندش ذبح بایدش

کردن وصدقه کردن کسی را نشاید که استور را در حرم بچراند و نشاید که چیزی بوی خوش دارد از میوه وغیر آن بوی کند و روا بود که زن خواهد حج بر پشت استور فاضلتر از حج پیاده کسانی را که راه دور تر بود چون صبح صادق روز نحر بدمد هر که وقوف عرفات نیاورده بود حج اش فایت شود از برای وی رکن اصلی است پس باید که عمره بیارد تا از احرام حج بیرون آید و سال دیگر حج را قضا کند و وقوف عرفات را طهارت شرط نیست و نیت وقوف لازم نی یا اگر کسی بر گوشهٔ عرفات بگذرد و رای بطن عرنه بر قصد طلب وام داری و بداند که آن زمین عرفاتست و قوفش تمام بود طواف زیارت رکن است هر که او را بی طهارت بیارد محسوب بود لکن گوسفندی نشسته ماهه بیایدش کشتن هر که طواف زیارت را از روز دوازدهم تاخیر کند بروی دم واجب شود مگر بعذر حیض ونفاس بر حایض ونفسا طواف صدر واجب نشود حج فریضه بمطلق نیت گزارده شود

باب اندر نکاح

قال الله تعالی فانکحوا ما طاب لکم من النساء ودر خبرست که النکاح سنتی فمن رغب عن سنتی فلیس منی نکاح سنت منست هر که از سنت من

روی بگرداند او از من نیست یعنی بر سنت من نیست و آمده است که هر که زن خواهد نیت از دین خود در حصن آورده باشد و آمده است که زن با دیانت باید خواستن ودر خبرست که هر که شفاعت من امید دارد باید که فرزند را بفاسق ندهد بزنی و اگر بدهد هر روز هزار بار لعنت بروی فرود آید

فصل بیان نکاح فاضلتر از مشغول شدن بنماز تطوع وروزهٔ زیادتی مگر که بر خود بترسد از رنج نفقه ومؤنات کدخدایی و بنزدیک شافعی نوافل طاعات فاضلتر از نکاح کردن مگر که بزنان میل دارد و این را مسئلهٔ اشتغال خوانند و وی اولین مسئله است از نکاح طریقت خلافی اگر زنی گوید مردی را که من زن توام مرد گوید من شوی توام نکاح نیفتد نکاح بگواهی فرشتگان و بندگان و نارسیدگان و مستان بی خبر روا نبود و بگواهی نابینایان و فرزندان خود روا بود اگر مسلمانی زن جهود یا ترسا خواهد بگواهی جهودان یا ترسایان روا بود نکاح مست درستست نکاح میان آدمیان و پریان و خلقان آبی درست نیست نکاح بلفظ بخشیدن و بلفظ بیع و تملیک درستست نکاح زن بنده بر زن آزاد روا نیست نکاح عمه وخالهٔ زن بروی روا نبود

زنخواستن تا یک هفته یا یک سال و مانند آن روا نبود اگر کسی فرزندان
نارسیدهٔ خود را شوی دهد یا زن خواهد بی دستوری ایشان روا
بود و اگر چه ثیب باشد اگر پدر دختر رسیدهٔ خود را شوی دهد
بی علم او و دختر را خبر شود و سکوت آرد از وی اجازت بود جز که اگر
خبر دهنده فضولی بود عدد یا عدالت شرط بود مر صحت اجازت را
و اگر رسول پدر بود شرط نبود دختر عاقله و بالغه و آزاد اگر بی دستوری
پدر شوی کند روا بود جز که اگر شوی کفو نباشد پدر را ولایت فسخ
طلبیدن بود از سلطان یا قاضی عجمی کفو عربی نشاید عامی کفو علوی
نشاید اگر زنی بی عقل گردد مدت ماهی یا بیشتر و پسرش او را شوی
دهد روا بود و اگر پسرش نبود پدرش بدهد روا بود نکاح غلام
بی دستوری خواجه روا نبود مگر بقول مالک اگر ضرورت افتد چاره آن
بقاضی بردارند و قاضی بر قول مالک حکم کند نافذ شود بنده را ولایت
تزویج فرزند نبود غلام را زیادت از دو زن بیک عقد روا نبود
در عدت زن چهارم نکاح پنجم روا نبود در عدت زن آزاد زن بنده
خواستن روا نبود اگر مردی کنیزک خود را بغلام خود دهد بی آنک ایشان را

علم بود روا بود و اگر رد کنند مردود نگردد هر که زن خواهد بر قصد
آنکه وطی کند و باز طلاق کند باک نبود **فصل** اگر کسی زن
خواهد و کابین ننامند سزا کابین واجب آید یعنی بدان قدر که خویشان
پدری او را که بمال و جمال و حال او بوند در آن شهر که ویست نکاح خواهند
کمینه نصاب کابین ده درم سنگ نقره است اگر هشت نقره نامند دو دیگر
واجب آید اگر مردی زنی خواهد آزاد بنکاح فاسد و دخول کند
مسمی و سزا کابین را نگاه کنند هر کدام کمتر بود آن واجب آید زن چون
سزا کابین نیافته بود روا بود که بی دستوری شوی بقضاء حاجت
و زیارت بیرون آید اگر کسی دختر نارسیده را بده نقره شوی دهد
و او را سزا کابین هزار نقره بود یا پسر نارسیدهٔ خود را بر هزار درم
زنی خواهد که آن را سزا کابین ده نقره بود روا بود چون سزا کابین قبض
کند واجب شود بر وی که خویشتن تسلیم کند بجواب فتاوی اگر مردی
با زن خلوت کند و در میان ایشان مانعی نبود و بازش طلاق دهد
کلی کابین واجب آید کمینه مدتی که زن را بشوی تسلیم کنند نه سالست
فصل اگر زنی مردی را یا مردی زنی را بشهوت بساود ابن زن

بر پدران و فرزندان این مرد حرام موبد شود و مادر این زن وجدات
و فرزندان این زن بر این مرد حرام شوند و درستی حرمت شهوت انتشار
آلت مردی در بی شرط نیست و در حق جوانان بعضی شرط داشته اند
اگر مردی زنی خواهد و بیش از خلوت او را طلاق دهد دختر او را
تواند خواستن اما مادر او را نتواند خواستن اگر زنی مرتده شود نکاح
تباه شود لکن جبر کنندش بر اسلام و بفرمایندش تا پس از اسلام با همان
مرد عقد نکاح بندد اگر زنی بار دارد از کافری بطریق نکاح با او
نکاح روا نبود و اگر بار از زنا بود نکاح روا بود لکن وطی نشاید تا آن
وقت که بار بنهد مادر فرزند چون آزادی یابد تا سه حیض عدت
ندارد شوی نتواند کردن سلطان را روا بود که یتیمه را بشوی دهد
و یتیم را زن خواهد و قاضی را روا نبود مگر که سلطان دستوری
دهدش و می باید که سلاطین در منشورهای قاضیان این اطلاق کنند
اگر مسلمانی زن جهود و ترسا خواهد روا بود و اگر زن مغ خواهد
یا اباحیه خواهد روا نبود اگر زنی دختر نارسیدهٔ خود را بمهر مثل
بکفوی بشوی دهد چون خود ولی نباشد روا بود و وی بر

برادر مادری مقدم بود اگر برادر با وجود پدر نارسیده را بشوی دهد روا
نبود اگر زنی مردی را وکیل کند بدانک او را بخویشتن دهد و این مرد پیش جماعت
گوید که من فلانه بنت فلان را بخویشتن دادم نکاح افتد و اگر جمله بوقت
وکیل کردن گواهان بوده باشند و اگر نام و نسب چنان که گفتیم یاد نکند
روا نبود و اگر وکیل کندش بشوی دادن وکیل نتواندش بخویشتن دادن **فصل**
اگر مردی گفته بود که اگر فلانه را بخواهم بسه طلاق و میخواهد که نکاح کندش
بطریق فضولی چنانک طلاق نیفتد سبیل آن بود که حادثه را با دانشمندی اهل
بگوید و زنی که او را بوی رغبت بود باوی بداد د و دانشمند او را بگوید
که چیزی از جنس کابین با خویشتن بدار تا من فلانه را از بهر تو بخواهم و ترا خبر
دهم و بگویم که اگر این عقد را اجازت میکنی چیزی از حساب کابین بمن ده
و تو آنچ داری بدهی و بزبان سخن نگویی پس آن فضولی آن زن را از بهر او بستهد
گواهان نخواهد و شوی را خبر دهد و چنانک گفتیم بگوید و او کابین بوی
دهد و او بزن دهد نکاح تمام شود و طلاق نیفتد و اگر میان ایشان باز فرقت
افتد بکرت دوم هم بفضولی حاجت آید اگر نارسیده زن خواهد بکابین مثل
و ولی آنرا اجازت کند یا او رسیده شود آنرا اجازت کند روا باشد **فصل**

اگر زنی گوید که این زن و شوی را شیر داده ام فرقت نیفتد اما اگر عدل بود
بهتر آن بود که جدا شوند اگر بچه پس از دو نیم سالگی شیر زنی
بخورد فرزند شما نگردد اگر مردی با زن خود در خانهٔ خالی در آیند و باز
طلاق دهد عدت واجب آید اگرچه حایض بوده باشد یا روزه دار نفقه
بر مرد بقدر یسار او واجب آید نه بقدر حال زن اگر مردی از نفقه عاجز
آید و قاضی میان ایشان تفریق کند بطلب زن فرقت افتد بقول همه اگر مردی
غایب شود قاضی را نشاید که فرض نفقه کند چون او را علم باشد از نکاح
نفقهٔ زن اگر مدتی بوی نرسد نتواند که گذشتها را طلب کند بر شوی نفقهٔ
یکی از خادمان زن واجب آید و اگر زن بزرگ زاده باشد نفقهٔ دو خادم واجب
آید زن چون از خاندان بزرگ نبود پختن و ساختن و خدمت خانه بروی
بود اولیتر آنست که درین روزگار خواجگان کنیزکان را نکاح کنند
اگر زنی را کسی خواستاری کند و بیک دیگر میل کرده باشند دیگری را نشاید
خواستاری کردن زنی که در عدت بود او را بطریق تصریح خطبه کردن
مکروه بود و بطریق تعریض و کنایت باک نبود والله اعلم

باب اندر طلاق

قال الله تعالی لا جناح علیکم ان طلقتم النساء

و در خبرست که تزوجوا و لا تطلقوا فان الطلاق یهتز به العرش زن
خواهید و طلاق مکنید یعنی بی حاجت که عرش بوقت طلاق در لرزد
و آمده است که هیچ زنی نباشد که از شوی طلاق خواهد نه آنک بروی سختی
رسد الا حرام کرداند خدای تعالی بروی بهشت را و آمده است که سید
علیه السلم را سوال کردند از آنک مردی زنش را هزار طلاق دهد گفت سه
بیش نیفتد و باقیها وبال باشد بروی و در خبرست که ملعونست کسی که سوگند
طلاق خورد یا دیگری را سوگند بطلاق دهد

فصل

بدانک در حالت
حیض و نفاس بعد از خلوت مکروهست و پیش از خلوت باک نیست سه طلاق
بیک دفعت مکروهست و همچنین دو طلاق بیک کرت طلاق نارسیده درست
نیست و اگرچه هر چند پدرش اجازت کند یا قاضی اجازت کند یا او پس از
رسیدگی اجازت کند طلاق غلام رواست طلاق خواجه در زن غلام
عمل نکند طلاق مکره درستست طلاق مست از خمر و سیکی و عصیر درست
و اگر قمیز یا دوغ یا بگنی و مانند آن باشد طلاق او درست نبود اگر
مردی زن را گوید که تو مرا چیزی نباشی یا گوید میان ما نکاح نبودست
طلاق نیفتد و اگر گوید میان ما نکاح نیست و نیت وی طلاق بود طلاق افتد

اگر زن را گوید که خدایت طلاق داد طلاق شود اگر گوید که حلال بر
وی حرام که چنین کار نکرده ام و کرده باشد یک طلاق بائن فرود آید
و اگر سه نیت کند سه افتد صریح طلاق بعد از دخول رجعی بود و بوی
وطی حرام نشود تا عدت نگذرد و صریح طلاق پیش از دخول باین بود
و مراجعت نتواند کردن صریح آن بود که گوید تو طلاقی یا گوید طلاق
کردمت یا تو طلاق داده و مانند این زن آزاد بسه طلاق حرام کلی
شود تا نه شوی حلاله او را نشاید و زن بنده بدو طلاق همین صفت
گیرد خواه مرد آزاد بود و خواه بنده اگر کسی زن خود را که بنده دیگری
باشد دو طلاق بدهد و باز بخردش بی شوی حلاله وطی روا نبود

فصل اگر یک تن دیگری را وکیل کند بطلاق و باز معزول کندش
درست باشد چون وکیل را از عزل علم شود و اگر زن خود را وکیل
کند بطلاق خویش معزول نتواندش کردن اگر زن را گوید امر تو بدست
تو نهادم مادام که زن بکاری مشغول نشود یا از مکان برنخیزد خود را
طلاق دهد واقع شود و بعد از آن نشود اگر گوید که اگر من فلان وقت
در نیایم تو خویشتن را پای بگشای اگر بدان سر وقت نگشاید نیز نتواند گشادن

[illegible]

و سبیل آن بود که زن امر جان ستاند که گوید امر من در دست من نه که
اگر فلان وقت نیایی من هر وقت که خواهم پای خود گشاده کنم اگر مردی
زن را بدیگری بخشد و نیت وی طلاق بود طلاق افتد اگر زن گوید
طلاقم کن شوی گوید طلاق انگار چیزی نیفتد و اگر گوید طلاق
گیر و نیت وی طلاق بود طلاق افتد اگر زن را گوید سر تو یا جان تو
طلاق طلاق شود و اگر گوید دست تو یا پای تو طلاق چیزی واقع نشود
مگر بقول شافعی رحمه الله و این را مسئله اضافت طلاق خوانند و وی اولین
مسئله است از طلاق خلافی اگر زن را گوید یله کردمت یا پای گشاده
کردمت طلاق رجعی افتد و نیت حاجت نیاید و اگر گوید چنگ باز داشتمت
تا نیت نکند طلاق نیفتد و چون نیت کند باین افتد اگر زن را طلاق رجعی
دهد و باز گوید باز گردان کردمت یا بحال اول باز آوردمت یا بعینه
او گوید باز گردان کردمش یا با زن ملامست کند زن بحال اول باز
رود و یک طلاق حساب باید داشت اگر زن را گوید تو طلاقی اگر خدا
نخواهد یا گوید ان شاء الله طلاق واقع نشود اگر مردی فرغانی گوید
زنان فرغانه طلاق اند یا زنان دنیا طلاق اند زن او بی نیت طلاق نشود

اگر کسی گوید زن من بر من طلاق و او را دو زن باشد یکی نامعین طلاق شود
هر کدام را که خواهد تعیین کند اگر عامه زن را گوید طلاغت کردم با غین
یا گوید تلاقت کردم با تا یا هندوی گوید تلاک کردم با کاف طلاق افتد
و اگر کسی بود که فرق بداند میان غ و ق و میان تا و طا طلاق نیفتد
اگر مردی را گویند که زن را چه کردی گوید سه طلاقش کردم و نکرده بود
و غرض وی از انجا دروغ بود چیزی نیفتد اگر زن گوید که سر خریدم تو
فروختی مرد گوید فروخت و نگوید که فروختم خلع درست بود و کابینها از گردن
شوی ساقط شود اگر زنی سر از همه حقها خرد کابینهای که گرفته باشد
باز بایدش دادن اگر پدر سر دختر نارسیده خرد از کابین طلاق افتد
اما کابین از شوی نیفتد **فصل** اگر یکی زن را گوید که بخدای
که تا چهار ماه با تو مجامعت نکنم مولی گردد تا اگر با وی درین مدت بیاشد
کفارت لازم شود و اگر صحبت نکند تا سر چهار ماه یکی طلاق بیزار بیفتد
و مدت ایلا زنان بنده دو ماه بود اگر مردی زن خویش را گوید که تو بر من
همچو پشت مادرم باشی یا مادرم مظاهر گردد تا پیش از کفارت کردن با این
زن صحبت کردن حرام بود و صفت کفارت ظهار آن بود که بنده آزاد کند

و اگر قادر نبود شصت روز پیوسته روزه دارد ورای ماه رمضان و
اگر قادر نبود شصت مسکین را طعام دهد دو من دو من گندم یا چهار
من جو بنیت کفارت و اگر قیمت دهد روا بود **فصل** اگر زنی را
یکبار حیض بیاید و باز منقطع شود این زن را مُمتدّة الطُهر گویند اگر
شویش طلاق دهد عدت بدان گذرد که پس از پنجاه و پنج سالگی سه ماه
عدت دارد، و اگر بنده بود بر نیمه این، عدت زن آزاد در طلاق سه
حیضست، و اگر خرد بود یا آیسه بود سه ماه، عدت طلاق زنی که
بنده بود دو حیضست و اگر از ذوات حیض نباشد عدتش در طلاق
یک ماه و نیم بود عدت زن آزاد بمرگ شوی چهار ماه و ده روزست
مگر که حامله بود و بار بنهد پس همانگاه از عدت بیرون آید و شوی کردنش
روا بود و وطی نشایدش کردن تا از نفاس بیرون نیاید عدت وفات
زن بنده بر نیمه زن آزادست عدت مادر فرزند بمردن خواجه یا بازاد
کردن او سه حیضست **فصل** زن را در ترکه شوی مرده نفقه
عدت نبود پس از طلاق مادر بداشتن بچه نرینه اولیتر بود تا آن وقت
که بچه خود خوردن گیرد و خود پوشیدن گیرد مگر که مادر را [illegible] دارد

یاکسی را شوی کند که خویش نزدیک این بچه نبود مادر بفرزند
عورتینه اولیتر است تا آن وقت که رسیده شود مگر که مرتد شود یا
شوی کند کسی را که خویش او و نزدیک این بچه نبود واگر پدر کسی
را بیابد که او را رایگان بدارد او را باید دادن واگر مادر برجای نبود
مادر مادر را اولیتر بود **فصل** اگر زن را بشوی حلاله حاجت
افتد سبیل آن بود که با غلامکی نارسیده که او را شهوت جماع ببود
وآلت در حرکت آمدن گرفته بود بدستوری خواجه عقد بندد و بعد از
دخول خواجه غلام بزن فروشد یا بوی بخشد و بوی تسلیم کند نکاح
برخیزد و عدت واجب آید باز او غلام بواهب بخشد واگر خریده
بود بیع اقالت کند و بعد از عدت بشوی خود رجوع کند و فایده
نارسیده آنست که خوف باز گرفتن نبود و فایدهٔ بندگی آن که اگر
آزاد بود طلاق درست نیاید عدت بخشیدن شوی حلاله باطلست
وطریق اسقاط عدت نزدیک ما روا نیست و بقول زفر آنست که محلل
پس از طلاق با زن دیگر باره نکاح کند و پیش از خلوت طلاق دهد
و بدین فتوی دادن سبب ملامتست اگر مردی گوید هر زنی که در نکاح

من آید بسه طلاق این را نکاح فضولی سود ندارد فسخ یمین باید کردن
و مخرج وی آن بود که زنی نخواهد و پیش از دخول زن او را بقاضی
برد و گوید که این مرد مرا بزنی نخواست و او را سوگند بود بسه
طلاق هر زنی که نخواهد من بر وی بدین سبب بسه طلاق حرام گشتم
پیش از خلوت بفرمای تا نیمهٔ کابین بمن دهد قاضی شوی را سوال
کند و او گوید من این سوگند خورده بودم ولکن درست نیفتادست
باید که کابین بگیرد و در طاعت من باشد قاضی گوید من این سوگند را
فسخ کردم بحکم نص صاحب شریعت که فرموده است لا طلاق قبل النکاح
باید که ای زن کابین قبض کنی و در طاعت او باشی اگر کسی زن را طلاق
بیزار دهد و منکر شود و قصد زن کند بجماع و زن را از طلاق علم بود
بر زن واجب بود که با او بسلاح جنگ کند • واگر شوی کشته شود بر
زن ما بینه و بین الله تعالی قصاص نبود • اگر زنی را یک کس عدل خبر
دهد که شویت در فلان سفر مرد یا ترا بر خود حرام کرد روا بود
که از تاریخ مردن یا طلاق کردن عدت بدارد و شوی کند اگر زنی
گوید مردی را که من زن توام و او گوید که من شوی توام نکاح نیفتد

باب اندر عتاق

قال الله تعالى
فَكُّ رَقَبَةٍ او اطعام في يوم ذي مَسْغَبَةٍ   و در خبر است که من اعتق عبدًا اعتق الله
تعالى بكل عضو منها عضوًا منه من النار حتى فرجه بفرجها   هر که بر قصد
رضای خداوند تعالی بنده آزاد کند خداوند جل و علا بعدد هر اندامی از
اندامهای غلام اندامی از اندامهای خواجه آزاد کرداند تا فرج آزاد کند   اگر کسی
بفرج بنده آزاد کرداند   **فصل** اگر کسی کنیزک خود را بگوید که تو طلاق یا
طلاقت کردم بر قصد آزادی آزاد نشود   اگر غلام را گوید که ای آزاد مرد یا
کنیزک را گوید که ای آزاد زن بی نیت آزاد نشود   اگر بنده را بگوید که خدایت
آزاد کرد آزاد شود   اگر گوید تو آزادی اگر خدای خواهد آزاد نشود   اگر
غلام مجهول النسب را گوید این پسر منست آزاد شود بخلاف آنکه گوید برادر منست
اگر گوید تو ازین کار آزادی و گوید مرادم آزادی آن شغل بود قاضی استوار
ندارد اما میان وی و خداوند تعالی مصدق بود   اگر بنده را نام آزادان
کند آزاد نشود   اگر بنده را آزاد یا حر یا عتیق نام کند و بر آنجا گواه ستاند و پس
از آن او را آزاد بانگ کند آزاد نشود   اگر برادران و خواهران و فرزندان ایشان را
یا اعمام و اخوال خود را بخرد تا بمیراث یابد آزاد شوند   اگر مردی گوید که غلامان

اوش و او زنجند آزاد اند و او از زنجیری یا وحشی بود بندگان او آزاد نشوند
و همچنین اگر گوید بندگان دنیا آزاد اند   اگر کسی کنیزک حامل را آزاد کند بچه
بچه نیز آزاد شود   اگر بنده را گوید هر کجا خواهی رو و نیت وی آزادی بود
آزاد نشود   اگر کسی با کنیزک پدر یا کنیزک مادر یا برادر یا خواهر زنا کند و بچه
تولد شود آن فرزند آزاد بود   اگر کسی اقرار کند که بنده فلان آزاد است و باز
بنده ملک او شود حکم آزادی گیرد   اگر کسی بنده مشترک را آزاد کند شریک را
رسد که بنده را بقدر نصیب خود سعایت کند و بنده را بفرماید تا کسب کند و بقدر
نصیب وی مال بوی دهد   و نیز تواند که آزاد کننده را بقدر نصیب خود تضمین
کند   اگر کسی کنیزک معینه را آزاد کند از میان کنیزکان و فراموش کند که کدام بود
نشاید که بتحری با یکی از ایشان وطی کند لکن طریق آن بود که یکان یکان را بمعتمدی
فروشد آخرین معین گردد آزادی را و باز دیگران را بیع اقالت کند و وطی کند
روا بود و طریق این بود که یاد کردیم   اگر دو کنیزک را بگوید که یکی از شما آزاد
پس از آن با یکی وطی کند آن دیگر آزادی را معین نگردد بمذهب ابو حنیفه رحمه الله
و بنزدیک ابو یوسف و محمد رحمهما الله معین گردد   و این را مسئله عتق مبهم خوانند
و وی از صعوبات مسایل مناظره است   **فصل** اگر کسی بنده خود را گوید

که تو پیش از مرگ من آزادی بنده مدبر مطلق شود فروختن وبخشیدن وی روا نبود
اما مکاتب کردن و وطی کردن اگر مادینه بود روا بود وچون خواجه بمیرد و دو
چند قیمت غلام مال ماند از وی کلی غلام آزاد شود واگر جز وی مال ندارد سیک
غلام آزاد شود وباقیها را سعایت کند اگر گوید تو آزادی اگر من ازین بیماری بمیرم
یا ازین سفر باز نیایم فروختن روا بود ولکن اگر خواجه بمیرد آزاد شود چنانک
گفتیم مادر فرزند را چون خواجه بمیرد بی سعایت کلی آزاد شود اگر کسی مادر
فرزند را شوی دهد و فرزندان شوند حالی آزاد نبوند اما چون مادرشان آزادی
یابد فرزندان نیز آزاد شوند اگر کسی غلام آزاد کند مالها که دارد جمله خواجه را
بود مگر یکی جامه که از وی چاره نبود اگر مردی غلام را مکاتب کند ماذون شود
در بازرگانی و بهر شهر که خواهد تواند رفتن بی دستوری خواجه جز که بی
اذن وی زن نتواند خواستن و کنیزکی که بخرد وطی نتواند کردن و خواجه اورا
نتواند فروختن تا کتابت را فسخ نکنند وصورت کتابت آن بود که مولی گوید بر تو
کردم چندین مال که حالی تا فلان وقت بمن رسانی وچون برسانی تو آزاد و غلام
آنرا قبول کند اگر خواجه گوید تو فردا آزاد و خواهد که فردا آزاد نشود سبیل
آن بود که پیش از آمدن فردا بنده را بمعتمدی فروشد و بماند تا فردا بگذرد باز

بیع اقالت کنند والله اعلم

باب اندر ایمان

قال الله تعالی واحفظوا ایمانکم ودر خبر است که من کان منکم حالفا فلیحلف بالله
او لیذر هر که از شما سوگند خواهد خوردن باید که سوگند بخدای خورد
یا سوگند خوردن بجای ماند وآمده است که سوگند خوردن را عاقبت نقض کردن است
یا پشیمانی خوردن ودر خبر است که الیمین الفاجرة تخرب الدیار وتنقص الاعمار
سوگند دروغ سرایها خراب کند وعمرها را کوتاه کرداند وآمده است که هر که سوگند
بدروغ خورد تا مال برادر مسلمان را بیرون گیرد وقتی که بمیرد خداوند تعالی
بر وی خشمناک بود **فصل** اگر کسی گوید که بحق خدای یا بکعبه یا به پیغمبر
یا بقبله یا بقرآن یا بجهاد کتاب خدای یا بجان وسر فلان یا بحق صحبت فلان
یا بحق نان ونمک که چنین کار نکنم این سوگند نبود اگر گوید بحرمت خدای یا بهستی
خدای که چنین کار نکنم سوگند بود اگر گوید کافرم اگر فلان کار کنم سوگند بود
وچون بکند کافر نشود و بر وی کفارت بود اگر گوید از جهار کتاب خدای بیزارم
اگر چنین کار کنم یک سوگند بود واگر گوید از توریة بیزارم واز انجیل بیزارم
واز زبور بیزارم واز فرقان بیزارم اگر چنین بکنم این جهار سوگند بود تا اگر
بشکند بر وی جهار کفارت بود واگر گوید والله که چنین کار کرده ام وی پندارد

اگر گوید جهار اگر جنین کنم بعضی گفته اند یک سوگند بود وبعضی گفته اند جهار سوگند بود

که کرده است ونکرده بود بروی نه کفارت بود ونه وبال   واین رایمین لغو گویند
واگر قصدا سوکند خورد بدروغ بدین وجه مستحق وبال گردد اما کفارت لازم
نشود   واین رایمین غموس خوانند یعنی غوطه دهند در آتش دوزخ   اگر مردی
سوکند خورد که این سخن با فلان نگوید وبرود بنزدیک آن فلان وبگوید بحضرت او
که ای دیوار واشارت بدیوار کند بدان که چنین کار بودست یا چنین خواهد بود
حانث نشود   اگر امیر شهر یکی را سوکند دهد که هر بدی را که بداند درین شهر
مرا خبر دهد وبعد از آن معزول شود بران سوکند خورنده واجب نشود خبر
دادن   اگر سوکند خورد که بخانهٔ فلان اندر نیاید ببام خانهٔ فلان برگذرد
بجواب سلف حانث شود وبجواب متأخرین در ولایت ما حانث نشود   اگر
سوکند خورد که با فلان سخن نگوید ودر نماز سلام دهد وفلان در پهلوی
وی باشد حانث نشود   **فصل**   اگر سوکند خورد که بخانهٔ فلان
اندر نیاید وفلان اندر خانهٔ عاریتی یا اجارتی باشد واو در آید حانث شود
اگر سوکند خورد که بخانهٔ فلان اندر نیاید ویا در خانهٔ او نرود   او را بی امر او
بر دادند وبخانهٔ فلان اندر نهند حانث نشود   واگر چند بدل راضی بود
ولکن بحرکت که نخواهد تا در آید باید که با او همین حیلت کنند وهمین معنی در بیرون

آمدن بباید   اگر سوکند خورد که فلان کار نکند وبر سبیل فراموشی بکند
حانث شود   اگر زنی برخیزد ومیخواهد تا بخانهٔ پدر رود شویش گوید که اگر
تو بروی طلاق زن بران فور نرود وقتی دیگر رود حانث نشود   واین را یمین
فور خوانند   اگر زن را گوید که اگر بی دستوری من بجایی روی تو طلاق هر
رفتنی را دستوری باید خواستن والا حانث شود   سبیل آن بود که بگویدش
دستوری دادمت بهر بیرون آمدنی وباید که او را از دستوری علم بود
اگر کسی سوکند خورد که شراب نخورد اگر بگنی خورد یا زودل بعضی گفته اند
که حانث نشود وبعضی گفته که حانث شود   وفتوی خواجه امام اجل بکر
نشابوری برین بوده است   اگر سوکند خورد که شراب نخورم وقمار نکنم بیکی
ازین دو حانث شود   اگر سوکند خورد که تا گل نبیند شراب نخورد بعضی بر
حقیقت دیدن فتوی داده اند وبعضی بر وقت گل   اگر کسی سوکند خورد
که بی دستوری زن کنیزک نخرد پس آن زن را بر خود حرام کند وبی دستوری
وی کنیزک خرد حانث نشود   اگر کسی سوکند خورد که کنیزک یا غلام نخرد
نیمهٔ کنیزک را یا نیمهٔ غلام را بخرد ونیمه را فروشنده بوی بخشد حانث نشود
مگر که حالف سلطان بود یا کسی که خریدن بذات خود عادت ندارد   وآورده اند

تمام نخرد

اگر سوکند خورد که فلان چیز نخرد کسی را وکیل کند تا بخرد واگر کسی از بهر وی بخرد حانث نشود

که هرون الرشید خلیفهٔ بغداد از ابو یوسف القاضی این مسئله سوال کرد
واو جواب داد که اگر سوگند خورد نه همچون تویی بود حانث شود وآورده
اند که در عهد ابو حنیفه رحمة الله مردی ورا چنین گفت که جماعتی کالطاء من
دزدیده اند ومرا سوگند داده اند که با کسی نگویم ومن می بینم ایشانرا در محلت
خود وسامان گفتن نیست ابو حنیفه رحمه الله گفت اورا اما نامها بر شمریم هر که
دزدی نکرده بود میگوی که او نیست وچون نام دزد بر شمریم تو خاموش باش
همچنان کردند ودزدان ظاهر گشتند اگر مردی را سوگند خواهند دادن که
این امیر را خلاف نکنی واو امیر بر کف دست نقش کند وبوقت سوگند خوردن
دست در آستین کند وبدان نبشتگی اشارت کند که این امیر را خلاف نکنم سوگند
بکردن نبایدش **فصل** مردی سوگند خورد که رشتهٔ زن بنوشد وبر تن
وی جامهٔ رشتهٔ زن بود اگر در حال بیرون نکند حانث شود مگر که مرادش
جامهٔ نو بود در مستقبل اگر عوانی سوگند خورد که بیش سیم جنایت بدست
نگیرد اگر سیمی که پیش ازان استده بود بگیرد حانث نشود اگر یکی سوگند
خورد که زن نخواهد ویکی زن نخواهد طلاق شود واگر دیگری خواهد
طلاق نشود اگر سوگند خورد که این زنرا طلاق نکنم کسی بی امر وی با آن زن

خلع کند واو بدل خلع بگیرد طلاق شود واو حانث نگردد اگر کسی سوگند
خورد وبر عقب آن متصلاً انشاء الله یا ان اراد الله بگوید یا همین قدر بگوید
که ان یا بگوید که از سوگندش درست نبود اگر یکی را بگویند بوقت سوگند
دادن که زن از تو بسه طلاق او بگوید که زن از من بسه طلاق وبازش
بگویند که چنین کار نکرده واو بگوید که نکرده ام زنش سه طلاقه شود ازیرا
در میان این سخن فاصل بسیارست اگر مردی را گویند که ترا هزار دینارست
یا هزار گوسفندست واو منکر شود وباز گوید والله مرا صد دینارست یا
صد گوسفندست وبیشتر بودش حانث نشود **فصل** اگر مردی نذر
کند که فرزند را قربان کند بر وی واجب شود که گوسفندی قربان کند
مگر بقول ابو یوسف وزفر وشافعی رحمهم الله واین را مسئلهٔ نحر ولد گویند
ووی اولین مسئله است از مسایل ایمان خلافی اگر یکی نذر کند که شراب
نخورد یا قمار نکند وبکند بر وی کفارت لازم شود اگر کسی نذر کند که سقایه
یا رباطی یا مسجدی یا مدرسه یا خانقاهی بنا کند بر وی چیزی لازم نشود اگر
گوید حلال بر من حرام اگر چنین بکنم وزنش نبود وآن کار بکند بر وی کفارت
سوگند بود اگر گوید هر چه بر دست راست گیرم بر من حرام اگر چنین کار کنم

وزنش باشد این قول بر زن افتد اگر کسی گوید که اگر من فلان کار بکنم خدا را
بر من ده سال روزه پیوسته یا ده حج و مانند این چون آن کار بکند بر وی
کفارت سوگند بود به آن چیزها کفارت سوگند آزاد کردن بنده است یا ده
درویش را دو من دو من گندم یا چهار من چهار من جو یا قیمت آن دادن است
یا ده درویش را جامه کردن بقدر آنک نماز باوی روا بود اگر بنده آزاد کند
تو ناده یا کسی که یک چشم بود یا یک دست یا یک پای ندارد یا کافر بود یا مکاتب
روا بود بخلاف مدبر و مرتد و مادر فرزند و اگر جامه دهد که نیک کهنه
بود و بیش از نیمه مدت جامه تو ندارد روا نبود و نیت کفارت شرطست
کفارت بنده و درویش سه روز روزه داشتن است اگر غلام کفارت بمال
کند بدستوری خواجه روا نبود کفارت و بال را بر دارد و اگرچه از آن
گناه توبه نکرده باشد

باب اندر حدود

قال الله تعالی الزّانیة والزّانی فاجلدوا کلّ واحد منهما مائة جلدة
و در خبر ست که تُعرَضُ عَلَی اعمال بنی آدم فی کلّ جمعة مرّتین یکون شدّة
غضب الله تعالی علی الزانی عرضه کرده آید بر من اعمال فرزند آدم در هر هفته
بدو کرت سختترین خشم خداوند تعالی بر زناکاران می بینم و آمده است

که زنا عمر را کوتاه کند و روزی را تنگ گرداند و نور روی را ببرد و آمده است
که هر که کودکی را بشهوت قبله دهد خداوند تعالی او را در آتش هزار سال
عذاب کند و هر که با کودکی فعل بد کند بوی بهشت نیابد مگر که توبه کند
و آمده است که النظر الی الحرام سهم مسموم من سهام ابلیس نگرستن بحرام
تیری است زهر آلود از تیرهای ابلیس

فصل

بدانک کسی زنا کند
حدش بزنند بوقت هشیاری اگر کسی اقرار کند بزنا در چهار مجلس مختلف
بر وی حد واجب شود چون از اهل اقرار بود و اگر بکم از آن اقرار کند
نشود اگر پس از آن که قاضی حکم کرده باشد باقرار وی رجوع کند حدش
نزنند اگر کسی زنی را بیابد بر جامه خواب خود خفته و پندارد که حلال
ویست و با او بباشد حد واجب آید اگر در عدت طلاق بیزار باز زن بباشد
بر پنداشت آن که بر وی حلالست یا با کنیزکی که بنزدیک وی ودیعت بود
یا عاریت بود بباشد و گوید پنداشتم که بر من حلال بود یا غلام یا کنیزک
خواجه یا پسر یا کنیزک پدر بباشد بر پنداشت حلالی حد نزنندش اگر زنی
را مرد کیرد از بهر وطی و با او بباشد حد واجب نشود اگر سلطانی یکی را
اکراه کند بر زنا و بکند حد نزنندش اگر جماعتی گواهی دهند بر مردی

که بیش از یک ماه زنا کرد حدش نزنند اکر محصن زنا کند در دار الاسلام
سنکسار واجب آید واکر محصن نبود صد تازیانه یی جابق بزنندش واکر بنده
بود پنجاه تازیانه ومحصن درین حکم کسی را کویند که مسلمان بود وعاقل
بالغ وآزاد وبا زنی دخول کرده بود بحکم نکاح درست که آن زن مسلمان بوده
باشد وعاقله وبالغه وآزاد اسلام شرطست مر احصان را تا اکر ذمیی زنا کند
سنکسارش نکنند بمذهب ما وبمذهب شافعی سنکسار کنند واین را مسئله شرایط
احصان خوانند ووی اولین مسئله است از مسایل حدود خلافی اکر کسی در
دار الحرب یا در لشکر باغیان زنا کند حدش نزنند ازیرا سلطان اسلام را قدرت
حد زدن نبود دران موضع اکر خلیفه زنا کند حدش نزنند اما وبال زنا
بودش اکر سلطان کند حدش بزنند **فصل** اکر کم از چهار نرینه
کواهی دهند بر زنا نشنوند قاضی باید که کواهان زنا را بپرسد که زنا چه بود
وبا که زنا کرد وکجا زنا کرد وچه وقت کرد چون حد زنا باقرار ثابت شود
نخست سلطان اندازد باز دیکران واکر زنا بکواهی ثابت شود نخست سنک
کواهان اندازند وباز دیکران اکر کواهان نخواهند سنک انداختن حد
ساقط شود اکر بر زنی حامل زنا درست شود بکواهی کواهان حبس کنندش

تا آن وقت که بار بنهد واکر باقرار درست شود حبس نکنندش بیمار را حدی
که بچوب بود نزنند تا بهتر نشود حد بچوب بر سر وروی وفرج نزنند زن را
نشسته حد زنند ومرد را استاده وجامها از مرد جدا کنند مکر در حد
قذف مستحب آن بود که حد پیش مردمان زنند تا پند بذیرند واکر پیش کسی
نزنند روا بود اکر کسی چند بار زنا کند بیک حد کفایت کند هر که زنا کند
وتوبه کند بروی نیست که قاضی را خبر دهد تا حدش بزنند اکر کسی با مادر
یا خواهر خود نکاح کند وبا او بباشد بمذهب ابو حنیفه حدش نزنند
وبقول ابو یوسف ومحمد بزنند چون دعوی شبهت نکند وبعضی فتوی
برین قول داده اند **فصل** اکر کسی با مرده یا با ستوری بباشد
تعزیرش بزنند اکر کسی لواطت کند بروی تعزیر بود بقول ابو حنیفه
وبقول ابو یوسف ومحمد حکم وی چون حکم زناست وبعضی کفته اند که
فاعل مفعول را بزیر دیوار کیرند اکر نارسیده با بیکانه بباشد تعزیر
واجب آید اکر کسی را کوید یکی ای بی نماز یا کوید ای رباخواره یا ای دزد
تعزیر واجب آید بدان قدر که سلطان یا قاضی مصلحت بینند تعزیر از همه
تعزیرات سخت زنند اما تا چهل تازیانه نرسانند وفرود آن روا بود

که بزنند تا اگر غلامی یا کنیزکی را بزنا قذف کند سی و نه تازیانه بزنندش

اگر مرده را بزنا قذف کنند پسر او یا دختر او یا ولایت مطالبت حد قذف

بود حد قذف بعفو باطل نشود و بموت مقذوف ساقط نگردد والله اعلم

باب اندر سرقه

قال الله تعالی والسارق والسارقة فاقطعوا ایدیهما وقال النبی علیه السلام لعن الله السارق

یسرق البیضة فیقطع یده لعنت بر دزد باد که بیضه بدزدد پس دستش

ببرند یعنی که از دزدی خایه بدزدی چیزی دیگر افتد که دست بریدن

بروی واجب آید **فصل** بدانک در کم از ده درم از آن درمهای

که در وی نقره بر غش غالب است قطع واجب آید اگر کسی از خانه یکی درم

که مشترک بود میان جماعتی بدزدد قطع واجب آید اگر کتاب یا کراسه دزدد

یا درخت شاخ نی یا صید یا گوشت یا شطرنج یا نرد یا بربط یا طنبور یا سیکی

قطع واجب نیاید اگر جماعتی بخانه درآیند بدزدی و یک تن مال بیرون

آرد بر همه قطع واجب آید اگر مهمان از خانه مضیف چیزی بدزدد

قطع واجب نیاید و اگر از بام یا از بیابان چیزی بدزدد و خداوند مال بالای

مال خفته بود قطع واجب آید و اگر دست در سوراخ خانه کند و مال

۱۵۸

بیرون کشد یا با اسکیج و مانند آن قطع لازم نشود بخلاف آنک دست

در جیب کسی کند و مال بدزدد و در صندوق صیرفی کند و مال بدزدد

فصل اگر بر کسی دعوی دزدی کند و آن کس گوید که گرفته ام

قطع واجب نیاید اگر غلامی دزدی کند دست وی ببرند مگر بخصومت

بحضرة خواجه اگر غلامی اقرار کند بدزدی دستش ببرند اگر گواهان

گواهی دهند بر کسی بدزدی بی بینه قطع واجب نیاید اگر بر کسی

دزدی درست شود بسمرقند یا بکاسان یا بکاشغر یا به بلاساغون و مانند

آن که سلطان علی چره دارد والی حضرت او نجند نشاید که او را دست

ببرد اگر اقرار کند بانا رسیده بدزدی قطع واجب نیاید اگر دزدی

مال بخداوند دهد یا خداوند مال باو فروشد یا ببخشد قاضی بقطع

حکم نکند هر که اول دزدی کند دست راستش ببرند از پیوند ساق مگر

که دست چپش شل بود یا بریده بود آنگاه قطع نکنند هر که را دست

راست در سرقه اولی بریده بوند اگر باز سرقه کند پای چپ او ببرند

چون سیوم بار دزدی کند حبسش کنند تا آنگاه که توبه کند و سیمای

صلاح در وی ظاهر گردد هر که دزدی عادت کند اگر سلطان او را

وبدر مادر راو را

باطل شود

اگر کسی غلام یا کنیزک بحد لا یعقل بدزدد قطع واجب آید

سیاست کند روا بود پس از بریدن دست مال را بمالك باید دادن چون
برجای بود واگر هلاك کرده بود ضمان واجب نبود بر وي مگر بقول شافعی رحمه
واین را مسئلة القطع مع الضمان خوانند ودوی اولین مسئله است از مسایل خارجه
سرقه راه زنان اگر مال برند وکسی را بکشند سلطان اگر خواهد دستهاء
راستشان با پایهای جب ببرد وانگاه بکشد وخواهد هم از ایشان بکشد
یا بدار کندشان وبفرماید تا بزیر بستانشان بکارد نخلند وبجنبانندشان
تا بمیرند وبردارشان سه شبا روز بمانند تا خلق اعتبار گیرند اگر مال
برند ونکشند دستها وپایهاشان چنانك گفتیم ببرند ونکشندشان اگر یك
تن یا دو تن راه زنند حکم قطع طریق ندارد تا چندانی بشوند که از خوف ایشان
راه بماند قطع طریق در میان شهر وروستا بموضعی که کم از سه شبا روزه راه
بود حکم قطع طریق ندارد وبقول ابی یوسف دارد وفتوی بر قول ویست
اگر در راه با مردی کالهٔ بود بقیمت یك نقره ودزدان قصد مال او کنند او را
با ایشان مقاتلت روا بود

باب اندر سیر و جهاد

قال الله تعالی اقتلوا المشرکین الآیه ودر خبر است که الجنة تحت
ظلال السیوف بهشت در زیر سایهای شمشیرهاست وآمده است که الجهاد سنام

العمل غزا سر همه کارهاء خیرست وآمده است که الغازي وَلِيُّ الله
غازي دوست خداوند تعالی است

فصل

بدانك جهاد فرض کفایتست
چون طایفهٔ باو قیام نمایند از دیگران بیفتد مگر که نفیر عام بود انگاه
بر جملهٔ رسیدگان از مسلمانان فرض عین گردد بنده را بی دستوری خواجه
وزن را بی دستوري شوی روا بود که بیرون آیند، عالمی که در شهر از وي
عالمتر نبود نشایدش که بغزو بیرون آید چون نفیر عام نبود، وهمچنین فرزندی
را که دل مادرش طاقت ندارد باك نیست مصاحف را بدار الحرب اندر آوردن
چون لشکر اسلام عظیم بود، مسلمان را نشاید که پدر حربی خود را بکشد،
وباك نبود که دست یا پاي اسب او را پی کند یا او را در تنگی کاهی باز دارد
تا دیگري در رسد واو را بکشد، اگر زینهٔ را کافران بمشرق بربایند بر اهل
مغرب واجب شود که او را خلاص دهند پیش از انك او را در دار الحرب در آ
وآمده است که زینهٔ را از طرف کافران اسیر بردند واو بوقت اسیر شدن
می گفت که وامعتصماه هم که خبر بمعتصم رسید که خلیفهٔ عهد بود پاسخ
او باز داد که والبیکاه ودر حال برنشست ولشکر برنشاند وتا آن زینه را
خلاص نکرد بشغلی دیگر نپرداخت، عیب کردن در حالت حرب مستحسن نیست

مگر که در اینجا منفعت مسلمانان بود و مبارزان را در آنجا نشاط حرب زیادت
شود باک نیست طبل زدن بوقت حرب باک نیست که کسی خصم خود را در
حالت مبارزت بفریبد و بغلط اندازد و آمده است که امیر المؤمنین علی
ابن ابی طالب رضی الله عنه کافری منکر را که با او بمبارزت بیرون آمده بود
گفت که نه شرط کرده بودی که کسی را بر من بیاری نخوانی کافر وی باپس کرد
پنداشت که مگر کسی بیاری او آمده است علی رضی الله عنه شمشیر بر وی گذارد
و بکشتش غازیان چون کافران را قهر کنند نشاید که نارسیدگان و زنان
و پیران و عاجزان را بکشند مگر که از ایشان رای و تدبیر بوند چون مسلمانان
با کافران عهد کنند که تا فلان وقت حرب نکنند نشاید بر ایشان شبیخون کردن
و ایشان را پیشین خبر باید دادن که ما عهد بینداختیم سرهای کافران
بدار الاسلام فرستادن مکروه است مگر که از آنجا فارغ دلی باشد مسلمانان را
فصل اگر کسی را در دار الحرب قدرت خریدن یک اسیر بیش نبود
او را خریدن اسیر جاهل از خریدن اسیر عالم فاضل‌تر است ازیرا عالم دین
خود را زود بباد دهد بخلاف جاهل باک نیست که اسیر کافر بدهی و اسیر
مسلمان باز ستانی مگر بروایتی از ابو حنیفه رحمه الله و نشاید که اسیر کافران

بکافران دهی و مال ستانی اگر مسلمانان جماعتی را نزدیک کافران گرو
نهند و کافران جماعتی را نزدیک مسلمانان گرو نهند بر آنکه هر که غدر کند
خون گرو نهادگان ایشان را حلال بود بعد از آن کافران غدر کنند و گروهی
مسلمانان را بکشند سلطان اسلام را نشاید که آنها را که نزدیک وی بوند
بکشد و روا بود که بر ایشان خراج نهد **فصل** آدمیی از لشکر اسلام
کافران را امان دهد تعرض ایشان بر مسلمانان حرام شود امان دادن غلام
که ماذون نبود بقتال و امان نارسیده درست نباشد اگر مسلمانان
کافری را گویند مترس یا گویند لا تخف یا بهر زبانی که گویند ایمن گردد
و اگر چه معنی این الفاظ ندانند اگر مسلمانی در دار الحرب با کافری یا مسلمانی
که هم آنجا اسلام آورده باشد عقد ربوا کند باک نباشد اگر مردی در دار الحرب
فرزند کافری را از پدر یا از مادر یا از خواهر یا از برادرش بخرد و بقهر
بیرون برد ملک او گردد و اگر بطریق قهرش بیرون نیارد و لکن این فروشندگان
این بیع را رها دارند بر عقب خریدن ملک خرنده گردد اگر کافری در دار
الحرب از کافری حربی چیزی غصب کرده باشد و پس ایشان بقاضی مسلمانان
حادثه بردارند نشاید قاضی را قضا کردن و اگر خصومت وام بود شاید که

که قضا کند اگر کافر حربی بدار الاسلام با امان در آید و فرزندان خود را
بفروشد روا نبود اگر حربی مستامن بندهٔ خرد مسلمان یا مصحف خرید
کنندش تا باز فروشد و اگر نفروشد و بدار الحرب در دارد ش آزاد گردد
اگر کسی در دار الحرب بطریق امان در آید و مال ایشان بدزدد و بیرون آرد
ملک او گردد ولکن ملک خبیث و صدقه باید کردن **فصل** سوار را
از غنیمت دو سهم است و پیاده را یک سهم و اگر چه امیر لشکر است اگر
بندهٔ یا زنی یا نارسیدهٔ یا جزیه گذاری مقاتلت کند چیزی اش بدهند
بقدر آنکه سلطان مصلحت بیند امیر لشکر اگر یکی را گوید که اگر فلان را
بکشی ترا چندینی بدهم درست نبود اگر مالهای مسلمانان را کافران بدار
الحرب برند ملک ایشان شود اگر کافری حربی بی دستوری در دار الاسلام
آید و مسلمانی ورا بگیرد او غنیمت جملهٔ مسلمانان بود اگر بندگان کافران حربی
بلشکرگاه اسلام ملحق شوند آزادی یابند قسمت غنیمت در دار الحرب روا
نیست و گویند که حرامست مگر که سلطان بحکم اجتهاد کرده باشد
و بمذهب شافعی رحمه الله روا بود و این را مسئلهٔ قسمت غنایم خوانند و دوی
اولین مسئله است از مسایل سیر خلاف زمین دار الاسلام حکم دار الحرب

نگیرد مگر که از دار الحرب پیوسته باشد و کافران در ان موضع احکام کافری
ظاهر کنند و هیچ مسلمانی و جزیه گذاری بحکم امان اول ایمن نماند و بقول
ابو یوسف و محمد هر کجا که احکام کافری ظاهر شود حکم دار الحرب گیرد
فصل اگر کافری مست اسلام آرد درست آید و اگر مستی ارتداد آرد
درست نیاید اگر ترسایی یا جهودی گوید که من مسلمم حکم نکنند باسلام
او بخلاف آنکه گوید من مسلمانم اگر کافری گوید بوقتی که غازی بروی حمله
کند محمد رسول الله حکم مسلمانی گیرد جهودان و ترسایان اگر بگویند محمد رسول الله
مسلمان نشوند تا از دین جهودی و ترسایی بیزار نشوند اگر عاقل بالغ از اسلام
برگردد باسلامش خوانند و اگر باز نگردد بکشندش مگر که مهلت طلبد آنگاه
سه روز زمان دهندش اگر زنی ارتداد آرد و را نشاید کشتن مگر که ملکه
بود لکن حبس کنندش تا آن وقت که بمیرد یا اسلام آرد اگر کودکی عاقل ارتداد
آرد درست بود اما نکشندش هر که ارتداد آرد و باز مسلمان گردد و باز کافر
شود و بمیرد بعقوبت هر دو کفر گرفتار بود **فصل** بر زن و نارسیده
و بی عقل جزیه نیست هر که اسلام آرد یا بمیرد جزیه از وی ساقط
شود هر که جزیه ندهد سالهای دراز بروی یک جزیه بیش نباشد و همچنین

حکم خراج در زمین جزیه گذار اگر جزیه بدست کسی فرستد قبول نشاید کردن بوقت جزیه دادن باید که گیرنده نشسته بود و دهنده استاده بود و دست دهنده زیر دست گیرنده باید که بود بر درویشی از یشان که نوعی کسب بتواند کردن در سالی دوازده درم است از درمهای پیشینیان و بر مردمیانه بیست و چهار درم و بر توانگر چهل و هشت درم

فصل

اگر جماعتی از مسلمانان باغی شوند و بر سلطان عدل بیرون آیند و دعوی ولایت کنند سلطان را با ایشان مقاتلت روا بود و اعانت سلطان بر مسلمانان واجب بود هرکه از باغیان روی بهزیمت نهد نشاید کشتن مگر که منعه دارند و از انجا خوف فساد باشد اگر سلطانی با باغیان موادعت کند یعنی حرب بماند و بر انجا مال گیرد نشاید سلطان عدل را نشاید که بدست خود برادر و عم خود را که بغی آورده باشند بکشد مگر بطریق دفع در مقام ضرورت و روا بود که پای اسب او را پی کند تا پیاده شود و دیگری بکشدش و آنچه از تن و مال باغیان بر دست لشکر سلطان عادل کشته و هلاک شود در حالت حرب تاوان نیست والله اعلم

باب اندر الفاظ

کفر

اگر صاحب حقی چنین گوید که اگر خدای جهانست از وی

بجز از انجانب

بستانم کافر شود بخلاف انک گوید اگر پیغامبر ست بستانم اگر زنی گوید شترا سجده کنم و با او آشتی نکنم کافر نشود و همچنین اگر گوید کافر بودن به از با تو بودن یا گوید مرا باوی بهشت نباید اگر کسی چنین سوگند خورد که بخدای و خاک پای فلان بعضی گفته اند که کافر شود اگر کسی گوید اگر من چنین کار بکرده ام از خداوند تعالی بیزارم وی داند که کرده است بعضی گفته اند که کافر شود و خواجه امام اجل شمس الدین حلوایی رحمه الله برین فتوی داده است و از ابو یوسف رحمه الله آمده است که کافر نشود اگر یکی گوید نعمتی خوری که خدای عز و جل گفته است فتفشلوا و تذهب ریحکم کافر شود چون غرض وی استهزا بود اگر یکی زنی را گوید که کافر گرد تا بر شوی حرام گردی کافر شود اگر کسی بکفر کافری رضا دهد بر عزم آن تا عقوبت کفر بچشد و لکن کفر را قبیح انگارد کافر نگردد اگر کافری خواهد تا مسلمان شود و مسلمان در جاهل او را بگوید که زمانی کن تا فردا در مجلس اسلام آری تا ترا فتوحی بود از قوم کافر شود اگر کسی گوید بر وجه سبک داشت که چه بار نامه فتوی آورده کافر شود اگر کسی گوید که اگر فرشتگان و پیغامبران گواهی دهند که فلان را سیم نیست استوار ندارمش کافر شود

اگر کسی گوید بار خداوندا روزیِ من فراخ کن و اِلّا بر من جور مکن بعضی
درین مسئله توقف کرده اند و باید که کافر شود • اگر بیماری گوید بار خدایا
خواهی مرا مسلمان میران و خواهی کافر مرتد شود • اگر کسی گوید که اگر پیغامبر مرا
مردگل گوید من از وی نکنم کافر نشود • اگر گوید بآسمان برآیی و با خدا
جنگ کن گفته اند که کافر شود • اگر گوید فردای قیامت مرا از انبیا هیچ
کجا باید کافر نشود • اگر محمد نامی را گوید لعنت بر تو باد و هر چه خدای را
بدین نام بنده است کافر نشود ازیرا و هم وی محمد مصطفی علیه السلام نرود
هر که آرزو برد که زنا و قتل بناحق حلال بودی کافر شود بخلاف آنکه
آرزو برد خمر خوردن و قمار کردن که حلال بودی یا نماز و روزه و حج فریضه
نبودی • اگر کسی سلطان ظالم را عادل خواند ابو منصور ماتریدی رحمه الله
فتوی داده است که کافر شود و بعضی گفته اند که نشود ازیرا که آخر
در یک چیز عدل کرده بود و جواب اول وی متین ترست • اگر کسی کلاه مغ
بر سر نهد یا زنار ترسایی بر میان بندد یا عسلی جهودان در خود آویزد
کافر شود • و اگر پاره بر میان بندد اسلام را زیان ندارد • و اگر جامهٔ
خطایی پوشد و سراغچ بندد تا مردمان او را خطایی خوانند بعضی گفته اند
و کافر

خوامی

۱۱۳

که کافر شود • اگر چیزی که کفر بود بر خاطر کسی گذر کند زبان ندارد اگر
مردی لا اله گوید بر عزم آنکه تا الا الله با وی یار کند و باز الا الله نگوید
کافر نشود • اگر کسی موذن را گوید در وقت بانگ نماز که دروغ میگویی
کافر شود • اگر پیغامبر را در چیزی عیب کند یا موی او را مویک گوید
بلفظ تصغیر کافر شود • اگر فاسقی جماعتی را از نماز گزاردن گوید
بیایید تا مسلمانی بینید و اشارت بمجلس فساد کند کافر شود • اگر یکی در مجلس
فساد بر تخت بستر برآید • و بر شکل تذکیر چیزی گفتن گیرد • و مذکران را [illegible]
گیرد و آن قوم خندیدن گیرند جمله کافر شوند والعیاذ بالله • هر که بحالت طوع
و رغبت کلمهٔ کفر بر زبان راند کافر شود و اعتقاد باطنش سود ندارد •
هر که بر عزم آن بود که از پس صد هزار سال کافر گردد در حال کافر شود
هر که گوید زن بنزد من دوستتر از خداست کافر شود • قال المصنف رضی الله عنه
الفاظ کفر بر زبان خلق بسیار میرود اما وقوف بر الفاظ کفر بیش ازین نیارند
و لفظ تکفیر گویند و بال عظیمشان بود اما کافر نگردند چون تبدیل
اعتقاد نیابیم و بالله العصمة

باب اندر کراهیت و استحسان

قال الله تعالی فاتقوا الله ما استطعتم الآیة

ودرخبرست که ترك ذرّة مما نهى الله عنه خير من عبادة الثقلين يعنى
بجاي ماندن ذرّهٔ از انج نهى کرده است خداوند تعالى بهتر از نوافل طاعات
آدميان و پريان وآمده است که متقيانرا بدان متقى خوانند که ايشان
دست بدارند از چيزهاي که باك نباشد بيم آنرا که نبايد که در ناشايستها افتند

فصل بدانك فرزندرا نام پيغامبران کردن چون محمد و موسى
و عيسى و ابرهيم و اسمعيل واسحق و يعقوب و مانند آن مستحب است باك
نيست لبيب وجليل وحميد و مانند آن نام کردن ودرين روزکار فرزندانرا
عبدالله وعبدالرحمن وعبدالسيد وعبدالرزاق نام کردن مستحب نيست
از براکه جهال اين نامها را در مقام نداء تصغير یاد مى کنند نشايد که مادر
و پدر وشوى را بنام خوانند نشايد که کسى جهود و ترسارا بکنيت خواند

فصل قرآن خواندن بلحن بجونانك قاريان روزکار بخوانند
مکروه است وشنودن وى حلال نيست باك نيست باواز نرم درکرمابه
قرآن خواندن قرآن خوانند چون بانك نماز بشنود بهتر آن بود که
بجواب بانك نماز مشغول کردد مصحف را بقلم باريك نشايد نبشتن
باك نيست تخته وکراسه به بجکانی که آبدست ندارند دادن جنب وحايض را

نشايد کراسه بی غلاف و خريطه بسودن طالب علم اکر خريطهٔ تعليقهارا
بالين سازد از جهت حفظ باك نبود کتاب و کراسه که خلق شود سبيل آن بود
که در خرقهٔ باکيزه کنند و در مکان دفن کنند موى سر و ناخن را دفن بايد
کردن وآمده است از ابو حنيفه رحمه الله که کفت مرا در ناهٔ مکه حجامى
بسه جاى خطا کرفت چون نشستم مرا کفت استقبل القبلة يعنى روى سوى
قبله کن چون روى بقبله کردم روى چپ پيش داشتم کفت روى راست را
پيش آر بيش آوردم چون موى باز کردن فارغ کشت خواستم تا بيرون روم
مرا کفت ادفن شعرك ثم اخرج يعنى موى سرت را دفن کن وانکاه مى رو

فصل باك نيست که اهل ذمه بمسجدها در آيند علم و قرآن نبشتن
در مسجد چون بمزد بود نشايد در مسجد آدينه بر دروبشان صدقه کردن
مکروهست باك نيست که کسى آبدست بمسجد در آيد بخلاف جنب ادب
آنست که بوقت در آمدن بمسجد کفش بيرون کنى و پاى راست پيش نهى و نرم
نرم در آيى و کسى را از انجا بکاهی که نشسته باشد نخيزانی وآمده است از
سيد عليه السلام که کفت لا تعظمونى فى بيت ربّى مرا در خانهٔ خداوندم
تعظيم مکنيد يعنى پيش من مخيزيد و از ينجا بودست که بعضى از ائمه پيشين

که در مساجد درس کرده اند شاگردان را نگذاشته اند تا پیش ایشان بر
خیزند ادب در وقت بیرون آمدن از مسجد آنست که پای چپ پیش نهی **فصل**
بوقت درآمدن بخلاگاه پای چپ پیش باید نهاد و بوقت حدث کردن روی
بسوی قبله نباید کردن و نیز روی بسوی آفتاب و ماه نشاید و پشت بسوی
قبله نشاید کردن چون دامن برانداخته بود پای دراز کردن بسوی قبله
مکروهست و نشاید که بسوی قبله نشانه نهد و تیر اندازد **فصل**
آواز بلند کردن بوقت سماع قرآن و گرم شدن تذکیر مکروهست روا بود که
دعای کافر مستجاب گردد و نشاید گفتن که عمر علیه السلام یا ابوبکر صلی الله علیه
مگر بطریق تبعیت پیغامبر علیه السلام و در مقام دعا گفتن که بحق فلان
و بحق فلان بعضی مکروه داشته اند قول بعضی منکران که بار خدایا قطرهٔ
از دریای مغفرت خود ازین قوم دریغ مدار لفظ کفرست هر که نام خداوند
تعالی بشنود باید که جل جلاله یا سبحان الله یا تبارک الله بگوید و اگر در یک
مجلس بکرات بگوید یا بشنود یکبار کفایت کند ازین کلمات هر که در یک مجلس
چند بار نام پیغامبر بشنود و یک بار بروی صلوات فرستد کفایت کند
بر یزید بن معاویه و بر هیچ مردهٔ مسلمان لعنت نشاید کردن بفتوی ائمهٔ

بخواند **فصل** باک نیست بعیادت جهود و ترسا رفتن اگر کسی در زمین
غصب بیمار شود بعیادت او نشاید درآمدن گیاه که بر سر گور برآمده باشد
چون تر بود نشاید کندن ازیرا تا مادام که تر بود تسبیح کند و مرده را از وی
انسی باشد اگر کسی در گورستان بحکم ضرورت بگذرد و چیزی بنیت ایشان
بخواند بعضی گفته اند که باک نباشد و باید که کفش بیرون کند و نشاید
که کسی بحکم خشم و تنگی معیشت مرگ خواهد در مسجدها یا بر درها نشستن
تا خلق مر ایشانرا تعزیت کنند مکروهست اجابت کردن از بهر طعامی که برای
مرده ساخته بوند مکروه است باک نیست که جنب بزیارت گورستان رود
فصل در روی زن بیگانه نگرستن بی شهوت مکروهست اما حرام نیست
باک نیست که کنیزک بیگانه را از بر جامه اندام مالد چون از شهوت ایمن بود
مالیدن خادم در گرمابه مکروهست تقبیل فرزند خود سبب ثوابست تقبیل
دست پادشاه و مرد عالم باک نیست تقبیل مرد مرد را بر پیشانی یا میان دو
ابرو نشاید هر که کنیزکی خواهد خریدن باک نیست که ساق او را یا سینهٔ او را
بدست بپساود چون از شهوت ایمن بود و باک نیست که در روی او بنگرد و اگر
چند بشهوت بود تخلیه کردن میان آنها که آلت مردیشان بریده اند و میان

زنان حلال نیست مکروه هست . زن را نشاید که از ناف تا بزانوی زن بیگانه
بنگرد و از اینجاست که مشایخ زنان را رها نکرده اند بگرمابه رفتن زیرا با
زن برهنه نشاید خفتن و مرد را با مرد نیز برادر و خواهر جون ده ساله
شوند نشاید که با یکدیگر بخفتند **فصل** اگر مردی حاجت خود را
باندام زیردست از اد زن حایض قضا کند روا بود و درمیان ران وی نشاید
مگر بقول محمد رحمه الله با کنیزک مغ وطی روا نیست با غلام و کنیزک خود لواطت
حرامست و آنچ میگویند که مالک روا داشته است درست نیست هر که وطی
کند با زن حایض استغفار لازم شود و مستحب بود که نیم دینار صدقه کند
صحبت کردن با زن چنانک بنانج با کنیزک خرد ارد نشاید مستحب نیست که کسی
بامدادان از گرمابه بیرون آید بوقت حدث و مجامعت سخن نشاید گفتن
فصل ملخ کشتن حلالست سوختن کافر و ملخ و قمله نشاید جون
کسی در وقت قضاء حاجت بانگ نماز شنود گوشها استوار باید کردن انداختن
قمله مکروه نیست لکن از ادب نیست زنبور جون ابتدا کند بگزیدن باک نبود
کشتن وی باک نبود که هیزمی که در وی زنبورکان باشد بسوزند گربه
زیانکار را نشاید زدن و گوش برتافتن لکن بکارد تیز بسمل باید کردن

خصی کردن گربه باک نیست اگر در محلتی یا دیهی سگی زیانکار بود و
گزنده خداوندش را بباید فرمودن تا بکشدش و اگر نکشد بقاضی باید بر
داشتن تا او را بفرماید کشتن بوقت زلزله باک نیست که کسی از خانه بصحرا
بیرون گریزد غلام گریز پای را بند کردن رواست و غل بر نهادن نشاید
بروایت جامع الصغیر و بعضی در بن روزگار روا داشته اند **فصل**
زیادت از سیری خوردن حرامست و بعضی گفته اند که اگر بر عزم آن
خورد که قوت گیرد تا دیگر روز روزه دارد باک نیست بتکیه طعام خوردن
باک نیست جون از تکبر نبود سیب و امرود از جوی برگرفتن و خوردن باک
نیست زله برداشتن حرامست مگر که دلیل اباحت باشد اگر کسی بخانه
دوستی در آید بغیبت او بقدر آنک داند که او را رضا بود بخورد روا باشد
و آمده است که امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه بخانه دوستی درآمد و او در غائب
بود سفره او فرو گرفت و طعام خوردن آغازید و طعام ظالمان ناخوردن
بر قصد تقبیح فعل ایشان بهترست و اگر جند حلال بود اجابت نمودن بدعوت
جهود و ترسا باک نیست **فصل** جامه ابریشمین مردانرا حرامست و
بسرکان نارسیده را بوشانیدن نشاید و بوشاننده در وبال بود و همجنین

هرکه ایشانرا طعام وشراب حمام دهد جامه راکه تادش ابریشم بود وپودش
ریسمان چون عتابی باك نباشد وهرچه رانار ریسمان بود وپود ابریشم
مکروه بود مردان رامگر درحالت حرب پیراهن قزینه مردانرا نشاید
اگرچه زره وخفتان وی را باسین بود مردان را بر نهالین ابریشمین نشستن
وبر بستر ابریشمین خفتن وبر بالش ابریشمین سر نهادن باك نیست قزاکند
ابریشمین مردانرا حرامست ازاربند ابریشمین بیک قول مکروهست وبیک
قول نی پیراهن مردانه را زه ابریشمین باك نیست کلاهی که بروی زر
ونقره یا ابریشم بسیار دوخته باشند مکروه بود اگر برطرف عمامه علم
زرین بود بقدر چهار انگشت باك نیست وهمچنین علم جبه وزه کلاه
فصل باك نیست جواب سلام جهود وترسا دادن وازعلیك نشاید
اندر گذرانیدن وبرایشان نشاید ابتدا کردن بسلام باك نیست که میان
مسلمانان واهل ذمه معاملتی باشد چون ذمی کسی بود که از وی چاره
نبود کسی که بقرآن خواندن مشغول بود بروی سلام نشاید کردن واگر
بگوید جواب لازم نشود برسلطان سلام گفتن سنت است وبرقاضی که
ازبهر فصل خصومات نشسته باشد سلام نگوید رواست جواب سلام

فصل

زن جوان بیگانه نرم باید گفتن وبرزن جوان ابتدا سلام نشاید کردن اگرکسی بر
جماعتی گذرد که در شطرنج ونرد باختن ومانندآن بوند سلام کند بر قصد آن که
تا ایشانرا دمی از معصیت باز دارد روا بود اگرکسی برجماعتی سلام گوید یك تن
جواب گوید از دیگران ساقط شود جواب سلام چنان باید گفتن که سلام کننده
بشنود جواب عطسه واجبست چون عطسه دهنده حمد بیارد **فصل**
باك نیست آرایش کردن مرخانهارا وزر اندود کردن سقف بمال حلال لکن بکار
آخرت صرف کردن بهترست مرد وزن را بر کرسی نشستن وبا دوات زرین وقلم
زرین ونقرگین نبشتن ودر آینه زرین نگرستن نشاید نقش کردن صورتها که از آن
جنس جان دارند مکروهست چون کلان بود بقدر آنك بتوان دیدن وچون
سخت ریزه باشد باك نبود صورت قنادیل ودرختان ومانند آن باك نیست
بازکردن بساطها که بر آنجا صورتها بود باك نیست باك نیست که کسی خبر اسب
جهاند کسب کردن بقدر لابد فرض است درویش چون از کسب عاجز آید
واجب بودش که بردرها طواف کند از بهر قوت باك نیست بباز رگانی رفتن بزمین
حرب اگر درویشی گوید که حق خدای که بدهی واجب نشود غلام امرد بلوطی
فروختن نشاید ∴ در گوشه بازار بر راه نشستن بر قصد خرید وفروخت باك نیست

الم

جون گذرندگان را ضرری نباشد **فصل** زبان تازی را بر جمله زبانها
فضلست هر که بیاموزد از مسلمانان او را مزد بود بوقت نهادن کتب در طاقی
یا بر روی تخته آنچ کتاب پارسی بود زیر باید نهادن و کتاب ادب و لغت را زبر آن
باز کتاب فقه را زبر آن و کتاب اخبار را زبر آن و کتاب تفسیر را زبر آن و
مصحف را زبر آن نشاید که بی علمی بر جوان دانشمند تقدم کند در گفتن و رفتن
و نشستن و در خبرست که ذو السلطان و ذو العلم احق بشرف المجلس سلطان
و عالم بصدر نشستن سزاوارتراند امر معروف و نهی منکر واجبست چون ممکن بود
و مفید اگر بداند که فایده نکند باک نبود که نکند امر معروف مر دانشمند را بزبان
بود و مر اصحاب سلطان را بدست هر که بر فاسقی بد گوید بر وجه اهتمام
یعنی بر طریق اندیشه آن تا مردمان از وی احتراز کنند باک نباشد سلطان
اگر بر اهل دیهی نایبه بیرون کند و یکی از آن قوم در وقت توزیع بر ایشان معادلت
کند و نگاه دارد او را ثواب باید **فصل** نشاید که کسی نام کافری را چون
ابو جهل و فرعون بر کاغذی نقش کند و آنرا نشانه سازد تعویذ بنبشتن و بر
درهای خانه بر گیرا بیدن بروز نوروز و غیر وی مکروهست اگر کسی با دیگری
اسب یا اشتر دواند که اگر وی بگذراند یارش چیزی نخرد باید دهد و اگر یارش

اندر گذرد بر وی چیزی نبود درست بود ولکن لازم نبود اما اگر بر نهد
حلال بود و همچنین تیر انداختن اگر دو کس را در مسئله سخن رود یکی گوید
بپرسیم اگر جواب چنین آید که من میگویم بر تو چیزی نی و اگر چنان آید
که تو میگویی من فلان چیز بتو دهم درست بود و اگر گویند انجواب نعم آید
تو چیزی بدهی و اگر جواب لا آید من بدهم درست نبود و همچنین حکم تیر
انداختن و اسب و اشتر دوانیدن چون از هر دو جانب بود چیزی بدر نهد
اگر کسی مضطر شود باحترام کافری نیت باید کردن که این تعظیم و این
پیش برخاستن و سلام گفتن و خویشتن با دیگر کردن مر حفظه اعمال او را
میکند از فرشتگان و اگر گویدش سعادت بادت نیت آن کند که اسلام
یابیا والله الموفق

باب اندر غصب

قال الله تعالی ولا تأکلوا اموالکم بینکم بالباطل و در خبرست که من غصب
شبرا من ارض طوقه الله تعالی من تخوم سبع ارضین هر که بدستی از زمین
کسی غصب کند آنرا تا هفتم زمین طوقی سازند و در گردن وی آویزانند
هر که بنده کسی را کار فرماید و آن بنده کار بکند و بعد از آن
هلاک شود یا بگریزد فرماینده ضامن بود هر که بنده غصب کند و بعد از آن

رد کند که بیرکشته باشد یا حرفه فراموش کرده باشد نقصان را ضامن بود
غلام اگر از دست غاصب خویشتن بمرد دهد و مزد او را غاصب هلاک کند
ضامن نبود اگر کسی کبوتر معلق زن را یا کدوی بنقش را یا کفتاری سرودزن را
یا خروسی جنگی کسی را هلاک کند قیمت واجب آید بی صفت معلق زنی و بی صفت
منقشی و همچنین اگر کنیزک مطربه بر دست یکی هلاک شود قیمت لازم شود
بی صفت مطربی اگر کسی در زمین غصب کشت کند آنچ زیادت از تخم او بحاصل
آید صدقه باید کردن و همچنین اگر با سیم غصب یا ودیعت سودی کند اگر
کسی درختی از زمین کسی برکند و در زمین هر که باشد بنشاند و درخت بگیرد
ملک او گردد و بر وی قیمت نشاندنی بود بروز غصب اگر کسی گوساله یا اسب
کره یا مانند آن غصب کند و در دست وی کلان شود یا نه هلاک گردد قیمت
روز غصب واجب آید هر که استوری ماده یا کنیزکی غصب کند و در دست
وی بچگان کنند ضمان بچگان بر وی لازم نبود چون بیشان طلب هلاک شوند
اگر سیم کسی را با سیم خود یا زر دیگری را با زر خود برامیزد چنانک تمیز ممکن
نبود جمله ملک او گردد و بر وی ضمان بود عوانی که جبایات از مردمان قبض
کند از جنس دراهم و بعامل دهد مال خود داده باشند و ضمان بر وی بود

اگر کسی از دیگری چونه یا بالاری غصب کند و در بنای خود درآرد ملک او
شود و بر وی ضمان بود اگر زمینی غصب کند و در وی عمارت کند جبر
کنندش تا عمارت برگیرد و زمین تسلیم کند اگر مالک گوید کاله من بدان
صفت بود و غاصب گوید نبود قول قول غاصب بود با سوگند اگر کاله
از دست غاصب دیگری غصب کند و هلاک شود خواهد تاوان از اول طلب
کند و خواهد از دوم و خواهد بعضی ازین طلب کند و بعضی ازان
اگر خمر مسلمانی بریزد تاوان لازم نیاید اگر بربط و طنبور کسی بشکند
بنگرند که ورای لهو و طرب چه چیز را شاید قیمت آن چیز را تاوان دار
بود اگر کسی مال جزیه گزاری یا مستامنی غصب کند یا سرقه کند عقوبت
رسدش بلخرت **فصل** هر که دیگری را غمز کند بناحق و آن کس را والی
چیزی بستاند غماز ضامن بود بقول زفر و فتوی بر وی است اگر کسی آب را
از دیگری باز دارد تا کشت او خشک شود ضامن نبود اگر استوبانی را
بند کند تا استوران وی در بیابان ضایع شوند ضامن نشود اگر بند
از غلامی بر دارد که آن غلام گریزپای بود و غلام بگریزد یا در قفص بگشاید
و مرغ بپرد یا در استورگاه کسی بگشاید و استوران بیرون شوند ضامن نگردد

اگر دیوار کسی را سوراخ کند و از آنجا دزدی در آید و مال ببرد سوراخ
کننده ضامن نباشد اگر مردی با کالهٔ غصبی زن خواهد و وطی کند حلال
بود و اگر کنیزک خرد و وطی کند مکروه بود اگر در خانهٔ غصبی باشد
یا از غلام و کنیزک غصبی منفعت برگیرد سزا مزد واجب نیاید اگر کسی طعام
یا میوه غصب کند و پیش خداوند کاله نهد و او بخورد و نداند که ملک اوست
از عهدهٔ ضمان بیرون آید مگر بقول شافعی رحمه الله زنرا نباید که بگوید
من با تو درین خانهٔ غصبی نباشم و با لشوی یا بود **فصل** اگر مودع
جامهٔ زنهاری را بر پوشد یا ستور زنهاری را بر نشیند و باز بیرون کند
و از بهر مالک نگاه دارد از ضمان بیرون آید و اگر ودیعت را انکار شود
و باز مقر آید از عهده بیرون نیاید تا رد نکند اگر مودع کاله را نزدیک
بیگانه ودیعت نهد و هلاک شود ضمان بر اول بود اگر ودیعت را بی علم
در خانهٔ خداوند نهد و هلاک شود ضامن بود اگر کسی طعامی یا نقره
یا متاعی یا ستوری نزدیک نارسیده که ماذون نبود بیازرگانی ودیعت
نهد و او آنرا هلاک کند تاوان واجب نیاید و اگر ماذون بود ضامن بود
و اگر نزدیک بندهٔ محجور نهد و هلاک کند تاوان از وی در وقتی طلبد که آزادی
یابد

اگر یکی از دیگری ستوری عاریت خواهد تا مکانی معین و از آنجا در گذرد
ضامن گردد و اگر باز بدان موضع بیاید از عهدهٔ ضمان بیرون نیاید
اگر کسی کالهٔ عاریتی را یا امانتی را در راه بجایی فراموش کند ضامن بود
اگر کسی کالهٔ غصب کند و مالک او را بیزار کند کاله در دست وی بر سبیل امانت
ماند تا اگر هلاک شود ضمان لازم نبود والله اعلم

باب اندر صید

قال الله تعالی و اذا حللتم فاصطادوا و در خبر ستکه
الصَّیدُ لِمَنْ اخذه لا لمَنْ اَثارَه یعنی صید مر کسی راست که بگیردش
نه کسی را که برانگیزانیدش **فصل** بدانک صید کردن بر قصد لهو
و طرب مکروهست صید بر قصد ریاضت تن و طلب رزق حلال باید
کردن تعلیم کردن باز و شاهین و چرغ و مانند آن بجانور زنده مکروهست
صید کردن بشب باک نیست و اولیتر آنست که نکنند اگر سگ یا یوز و مانند
آن صید را بدست یا بسینه بزند و بکشد چون جراحت نبود حلال نباشد
اگر سگ شکاری پیش از آنکه صیاد صید بگیرد چیزی از صید بخورد آن صید
حرام بود بی ذبح و آن سگ را حکم کلب معلم نبود و هرچه پیش از آن گرفته بود
نشاید خوردن و اگر باز و مانند آن چیزی را که صید کنند بدرانند و بخورند

زبان ندارد سگ که معلم کرده آنرا باجتهاد صیادان توان دانست و بقول
ابو یوسف و محمد رحمة الله علیهما چون سه کرت صید بگیرد و نخورد و بخداوند
تسلیم کند معلم باشد اگر دو تن باز رها کنند سوی صید و یکی باز صید
را بچنگال بگیرد چنانک از وی خلاص نیابد و باز دیگر دررسدش و بکشدش
صید خداوند باز دوم را بود همچنین حکم دو سگ اگر تیر بصید رسد
و از پیش صیاد بگریزد و او همواره در طلب صید باشد و بیابدش مرده حلال
بود و اگر درین میانه بکاری مشغول شود حلال نباشد اگر صید
بعد از زخم یافتگی باب اندر افتد یا از کوهی در افتد بمیرد نشاید خوردن مگر
جراحت چنان رسیده بود که احتمال زندگی ندارد اگر بر سگ شکاری تسمیه
بیارد بوقت فرستادن هر صیدی که بگیرد بران فور جمله حلال باشد اگر کسی
سوی صیدی تیر اندازد و آن تیر تیر دیگر را که اندر وا نهاده باشد بر گیرد
و تیر دوم بصید برسد و بکشدش حلال بود و این از مسایل کتاب زیادات
اگر کسی بتیر اندامی از اندامهای صید ببرد نشاید خوردن **فصل**
ذبح اخرس و کسی که تسمیه فراموش کند حلال است و اگر بقصد بماند حرام
بود مگر بقول شافعی رحمة الله و این را مسئله متروک التسمیه خوانند و وی اولین

مسئله است از صید خلافی بسمله کردن زن و نارسیده عاقل که بداند
که تسمیه از بهر چه می باید کردن و ذبح مرد ختنه ناکرده و جهود و ترسا
روا است اگر کسی بجای بسم الله الله اکبر الله گوید یا الرحمن یا سبحان الله
یا للحمد لله بقصد تسمیه روا بود همچنین اگر نام خداوند تعالی را بتازی یا
بترکی یا بهر زبانی که باشد یاد کند اگر کسی گوسفند بسیار را بیک تسمیه
ذبح کند روا بود اگر تسمیه آورد و تیر انداخت و مرتد شد پیش از آن که
تیر بصید رسید پس آن تیر بصید رسد حلال بود اگر کسی بوقت ذبح
گوید که بنام خدای و نام فلان مردار شود **فصل** اگر صیدی بر درخت
کسی یا زمین کسی بچه کند ملک او نشود مگر که بر آنجا بنایی ساخته بود بر عزم
آنک جانور در و بچه کند صید زخم یافته چون بحالی شود که نه زخم او را
بتوان گرفتن اگر کسی او را بتیر بکشد نشاید خوردن اگر صید بدام صیاد در افتد
و دیگریش بگیرد ملک او نشود و اگر صید از دام بیرون گریزد و بپرد و دیگریش
بگیرد ملک گیرنده شود • اگر صیدی بخانهٔ درآید و خداوند خانه درها استوار
کند از بهر صید گرفتن و صید بحالتی بود که نه اصطیاد بتوان گرفتن و دیگری
صید را بگیرد صید ملک خداوند خانه باشد اگر مردی سوی کرگی یا شیری

زخم

یا کفتاری تیر اندازد و تسمیه بگوید و تیر بصیدی رسد که بخورندش حلال
بود اگر بسوی چیزی تیر اندازد و پندارد که آدمی است یا درخت و پدید آید
که صیدست و تسمیه گفته بود حلال نبود اگر کسی چاهی کند از بهر صید را
و صیدی در وی افتد و بحالتی شود که بی اصطیاد بتوان گرفتن ملک آنچاه کننده
شود و همچنین اگر بارگینی سازد از بهر گرد آمدن ماهیان و ماهیان در وی گرد
آیند در حالتی که بی اصطیاد بتوان گرفتن یکی دیگر دام در آب اندازد و ماهی اندر
ماند و دام را بسوی زمین بر اندازد که اگر بخواهد بتواند گرفتن و باز ماهی خویش
بآب برد و کسی دیگرش بگیرد ملک اول بود نه از آن دوم **فصل** انواع
ماهی همه حلالست ماهی که بآفت بمیرد حلالست و آنچ خود بمیرد حرامست
اگر ماهی از غایت گرمی یا سردی بمیرد حلال بود بوقت گرفتن ماهی تسمیه
شرط نیست ملخ مرده و زنده حلالست خرگوره حلالست و اگر ملخچه اهلی گرد و
پشم افکند و پالان بر وی نهند خر اهلی حرامست و اگر جه بیابانی گردد اگر
نخچیری بر گوسفندی یا آهویی جهد بچه که بیارد حلال بود گوشت اسب نزدای
نزدیکتر است و بقول ابو یوسف و محمد و شافعی رحمهم الله حلالست و بعضی فتوی
برین قول داده اند زاغ بیسه حلالست و اگر مردار خوردن عادت دارد مکروه بود

قمری و مصیجه و صعوه و هزار دستان حلالست عکه و لکلک حلالست
و فراشتوک و داخشوک بر حلالست باز و چرغ و شاهین و خاد و دانکیزه
حرامست سوسمار حرامست مگر بقول شافعی رحمه الله جانوران که در باطن
دریاها اندر جز ماهی همه حرامند کشف و ذکاشه و سغر و جمله
حشرات زمین مکروه اند مر صیاد را نشاید که سگان را گوشت مردار
دهد و اگر خر را یا سگ را بسمل کند و بسگان دهد روا بود والله اعلم

باب اندر اضاحی

قال الله تعالی والبدن
جعلناها لکم من شعائر الله و در خبرست که عظموا ضحایاکم فانها علی الصراط مطایاکم
گوسفندان فربه اندام قربان کنید که ایشان نگاه دارندگان شما اند بر پل دوزخ
و آمده است که قربان کنید که قربان سنت پدر شماست ابرهیم خلیل صلوات الله علیه
فصل بدانکه قربان کردن واجبست بر مسلمانی که بقدر دویست
درم سنگ نقره مال دارد زیادت از حاجت اصلی چنانک در صدقه فطر یاد کردیم
و بر کسی واجب شود که مقیم بود خواه روستایی بود و خواه شهری و بر
نارسیده واجبست پدر از مال نارسیده از بهر وی قربان کند اما صدقه نکند
بر پدر از بهر فرزند نارسیده درویش بظاهر روایت واجب نشود و بر قاضی

از ابو حنیفه رحمه الله واجب شود بر شوی از بهر زن واجب نشود اگر
درویش قربان کند و بس ازان در ایام نحر توانگر شود باز باید کردن و
ایام نحر سه روز است دهم ذی الحجه و یازدهم و دوازدهم اگر در شب
یازدهم و دوازدهم قربان کنند روا باشد با کراهیت بهتر آن بود که قربان
در روز اول بود در شهری که نماز عید کنند قربان پیش از نماز روا نبود
و در بیرون شهر روا بود و همچنین در روستاها در روز اول چون نماز نکنند
و زوال بگردد قربان روا باشد و دیگر روز پیش از نماز عید هم روا باشد
اگر گوسفند روستایی در شهر پیش از نماز عید در روز اول قربان کند روا
نباشد **فصل** بره شش ماهه قربان را شاید و بز یک ساله باید تا روا
بود و از گاو دو ساله و از اشتر پنج ساله قربان کردن بگوسفند جربا
یعنی گرگن و بثولا یعنی دیوانه روا بود چون فربه بود و علف بخورد بسیار
سخت و لاغر بغایت روا نبود گوسفند جما یعنی بی شاخ و عضبا یعنی آنک
بعضی شاخ او شکسته بود روا باشد و بهتما یعنی بی دندان روا نبود مگر که
علف بتواند خوردن و بداغ گوش نداد روا نبود و مجدعا یعنی آنک سرهای
بستانش بریده بوند روا نباشد اگر از گوش یا از دم یا دنبه زیادت از سیک

رفته باشد روا نبود و بقدر سیک در ستر آنست که زیان ندارد بز از یک تن
زیادت روا نبود و گوسفند همچنین و گاو از هفت تن روا بود چون همه را
قصد قربان بود و جمله مسلمان بوند و همچنین اشتر قربان با اسب و آهو روا
نبود و بگاو دشتی بیک قول روا بود و بگوسفندی که از آب پشت نخچیر یا آهو
تولد شده باشد روا بود اگر کسی گوسفندی خرد به بیع فاسد و قربان کند
روا بود **فصل** قربان کردن بدست خود اولیتر است چون قدرت ذبح
باشد و اگر قادر نبود بوقت قربان حاضر باید بودن و آمده است که رسول
علیه السلام قربان خود کردی و باقیها از شصت و مانند آن با میر المؤمنین علی رضی الله عنه
تفویض کردی بوقت قربان روی سوی قبله باید داشتن که سنت اینست
بهتر آنست که یکی از قربان صدقه کنی و یکی دعوت سازی و خویشان
و همسایگان را بخوانی و یکی را از بهر خود باز داری و اگر همه صدقه کنی
وبال نباشد باک نیست از قربانی بنزدیک توانگران هدیه فرستادن نشاید
سر و پاچه قربانی بطریق مزد بکشنده گوسفند دادن فروختن پوست قربانی
بچیزی که بعین او منفعت توان گرفتن چون غد و غربال و پرویزن و بیل
و کلند و کارد و مانند آن باک نیست و اگر بسیم و زر فروشد یا طعام یا شراب

وميوهٔ آنرا صدقه بايد كردن اگر كسى بنيت مرده گوسفندى قربان كند بى وصيت
صدقه كردن واجب نباشد واگر مرده وصيت كرده باشد از ان گوشت نشايد
خوردن **فصل** گوسفندى بيست درمى قربان كردن بهتر از هزار درم صدقه
كردن گوسفند نر قربان كردن به از ميش چون بقيمت وگوشت برابر بوند
اشتر ماده به از اشتر نر وماده گاو به از گاو نر چون بقيمت وگوشت
برابر بوند اگر كسى قربان نكند وايام اضحيه بگذرد بعين اضحيه صدقه بايد
كردن اگر مردمان بحكم گواهى كه امروز عيدست نماز عيد وقربان بكنند بعد از ان
بديد آيد كه روز عرفه بوده است ديگر باز قربان واجب نباشد اگر دو گوسفند
ميان دو كس مشترك بود هر يكى از يشان گوسفندى از خود قربان كنند
روا بود اگر قصاب بوقت كشتن نيت قربانى كند از خود كند از فرمايند ه
افتد اگر دو كس بغلط گوسفندان يك ديگر را بكشند بنيت قربان روا بود
اگر كسى اشتر يا مانند آن قربان كند وپيش از ان كه جان از تن وى بيرون
شود دستورى دهد تا ببرايند وهر كسى از وى پاره پاره جدا كنند خوردن
او روا بود گوسفند قربانى اگر بچه كند بچه را پس از مادر قربان بايد
كردن اگر درويشى بنيت قربانى گوسفندى خرد بروى واجب گردد

كه قربان كند **فصل** اگر كسى نذر كند كه گوسفندى قربان كند وبجاى
آن اشترى يا گاوى قربان كند روا بود گوسفندى كه نزديك بود بزادن
نشايد كشتن اگر جانورى بسمل كند واز وى بچه بيرون آيد مرده نشايد
خوردن اگر كسى گوسفندى يا گاوى يا مانند آن بكشد وهيچ خون نرود
حلال بود جانورى را كه حياتش معلوم بود بكشد لكن نجنبد واز وى
خون نرود حلال بود اگر جانورى در چاهى يا مغاكى در افتد ونتوانش
بيرون آوردن بهر جاى كه جراحت كنى او را بكشتن روا بود واين را ذكوة
اضطرارى خوانند اگر گوسفندى را گرگ بزند ودر وى چندان قدر حياة نماند
كه در جانور بسمل كرده بود پس ذبح او را بسمل كنى روا بود وحلال باشد

باب اندر وقف

قال الله تعالى
وتعاونوا على البر والتقوى ودر خبرست كه راس العقل بعد الدين التودد الى الناس
واصطناع الخير الى كل بر وفاجر يعنى سر عقل خويشتن بنزد مردمان
دوست گردانيدنست ومكافاة بدى ونيكى نيكى كردن **فصل** بدانك
وقف كردن بنزديك ابو حنيفه رحمه الله درست نيست مگر كه قاضى بران
حكم كند تا وقف چنين كند كه چون من بميرم اين موضع وقف بر فلان مسجد

ذكاة

یا بر فلان پل یا بر باشند کان فلان موضع اگر از ایشان کسی نماند بر جماعت
درویشان مسلمانان آنگاه درست بود و بر قول ابو یوسف و محمد درست است
و فتوی بر قول ایشانست و آمده است که عمر و علی و طلحه و زبیر و انس
و غیر ایشان از صحابه رضوان الله علیهم اجمعین وقفها کردند تسلیم
کردن بمتولی شرطست مر درستی وقف را بقول محمد رحمه الله و بقول ابو
یوسف شرط نیست چون بنده آزاد کردن تابید در وقف شرطست تا اگر گوید
این وقف بر فلان کس درست نباید تا اگر نگوید که اگر وی درگذرد بر
جماعت فقراء مسلمانان اگر گوید این درخت فلان مسجد را تا بقیم متولی
تسلیم نکند درست نباید اگر گوید این دکان بر روغن مسجد وقف کردم
وقف شود چون بمتولی تسلیم کند وقف کتب و مصاحف درست است اگر
زمینهای کشاورزی با غلامان و جفت گاو وقف کند درست آید
اگر ماده گاوان یا میشان بر رباطی وقف کند و آنگاه شیر و ماست
ایشان بر راه کنند یا بان صرف کنند روا باشد اگر کسی دیک رویین یا سنگین
وقف کند تا مردمان از وی آب خورند روا بود وقف بر اقربای پیغامبر
علیه السلام رواست اگر گوید ار من ازین بیماری بمیرم وقف کردم این

زمین را در عمارت فلان مسجد درست نبود وقف مشاع که قابل قسمت بود
روا نیست بقول محمد و بخاریان بقول وی گرفته اند و بقول ابو یوسف
رواست و ائمه بلخ بقول وی جواب داده اند وقف کردن نیمه آسیا
یا نیمه گرمابه رواست **فصل** اهل مسجد را ولایت قیم نشاندن نیست
هر که تولیت طلبد او را نشاید دادن واجب آنست که از مرافق وقف نخست
بعمارت صرف کنند اگر قیم خواهد تا مسجد را مناره کند از مال وقف
اگر بعضی از اهل محلت بی مناره بانگ نماز نشنوند روا بود اگر قیم وقف
مسجد را بنقش صرف کند ضامن شود اگر تجصیص کند باک نبود صرف
کردن غلات رباط ویران که مردمان بوی حاجتمند نمانند بر رباطی که
بنزدیک وی باشد روا بود اگر رباط ویران شود روا بود که مزد
دهند و بر وی نفقه کنند تا آنگاه که معمور شود قیم مسجد را نشاید
که در حد مسجد دکان نهد بنا کردن رباط بهتر از بنده آزاد کردنست
فصل اگر کسی در میان سرای یا در میان زمین خود مسجدی
کند و مردمان را دستوری دهد بنماز کردن در وی مسجد نگردد و فروختن
وی روا بود مسجد که ویران شود و مردمان بوی حاجتمند نمانند از مسجدی

بیرون نشود و بقول محمد بیرون شود و بملک بانی باز گردد اگر کسی خواهد
که مسجد آباد انرا ویران کند و بعمارت از آن بنا کند نشاید نفقه کردن بر
قندیلها از وقف مسجد روا است باشیدن امام و موذن در خانه وقف مسجد
مکروه هست قوم مسجد چون بسیار شوند و مسجد تنگ بود پاک نبود که پاره
از راه عامه بمسجد در آرند پاک نیست که چراغ را فروخته از نماز شام
تا نماز خفتن در مسجد بمانند چون کسی را از آنجا نشاط طاعت افتد
پردهای خانه کعبه که کهنه شود نشاید بقصد تبرک بکسی دادن و
سبیل آن بود که سلطان آنرا بفروشد و بمصلحت کعبه صرف کند هر که
در مسجد بوریایی باز کند و وقف کرده **فصل** اجارت دادن
دکان وقف زیادت از یک سال روا نبود مگر که مصلحت در آن بود
زمینهاء وقف زیادت از سه سال اجارت دادن روا نبود و سه سال
روا بود مگر که مصلحت در نا دادن بود اگر کسی دکان وقف را بغله
گیرد و دیگری غله برتر کند اجارت اول را فسخ نشاید کردن بموت
متولی اجارت باطل نشود اگر کسی در زمین وقف دکان نهد و بخواهد
که تنک یا بقدر سزا غله اجارت گیرد اگر خالی بود که چون عمارت

بگیرد و دیگری بزیادت از اجر وی می بذیرد نگیرد در دست وی بباید
ماندن روا بود و الا بفرمایندش تا عمارت برگیرد گواهی دادن بوقفیت
چون مشهور بود روا باشد و بر شرایط وقف روا نبود مبادله وقف
بملک چون منجل نبود روا باشد **باب اندر**
هبه قال الله تعالی و اذا حییتم بتحیه فحیوا باحسن منها
او ردوها و مراد از تحیت اینجا هدیه است والله اعلم و در خبر است
که تحابوا تهادوا یکدیگر را هدیه دهید تا یک دیگر را دوست گیرید
و آمده است که الهدیة تذهب السخیمة هدیه کینه را ببرد **فصل**
بدانک اگر پدر فرزند نارسیده را چیزی بخشد قبول و قبض حاجت
نیاید و گواه نشاندن مستحب است اگر کسی نارسیده را چیزی بخشد
ولایت قبض پدر را بود یا وصی پدر را یا پدر پدر را یا وصی او را
اگر نارسیده را که بخانه شوی بود چیزی بخشندش قبض شوی
معتبر بود قبض کردن نارسیده عاقل و قبض غلام محجور درست بود
قبض پدر دارنده نجه مسجدی از بهر لقیط درست بود اگر کسی در زمین
خود از بهر فرزند تاک و درخت نشاند ملک فرزند نگردد و اگر گوید

بنام او کردم ملک او کرده اگر کسی گوید این چیز مرا بخش او گوید فدای تو
باد از تو دریغ نیست این هبه نباشد بخشیدن زمین بی کشت و بخشیدن کشت
و درخت بی زمین درست نباشد هبهٔ مشاع که قابل قسمت بود روا نبود
مگر بقول شافعی رحمه الله و این اولین مسئله است از خلافیات هبه و اگر قابل قسمت
نبود چون آسیا و گرمابه و کتاب و بنده روا بود و وامی که در گردن کسی بود
بدیگری بخشیدن روا نبود مگر که گویدش از وی بگیر اگر کسی را چیزی بخشد
و در مجلس قبض کند بی دستوری دادن درست آید و اگر در مجلس دیگر قبض
کند درست نباید بی دستوری **فصل** مر بخشنده را حق رجوع بود
بقضای قاضی یا بتراضی چون بیگانه را بخشیده بود و اگر بزن یا مادر
یا فرزند یا برادر و خواهر و فرزندان ایشان یا عم و خال بخشیده بود رجوع
نتواند اگر کالای بخشیده هلاک شود یا از ملک موهوب له بیرون شود
یا زیادت شود بوصف یعنی بجمال بیفزاید یا واهب یا موهوب له بمیرد
یا عوض بخشیده بیابد و اگر چند اندک بود حق رجوع باطل شود و شرایط
عوض آن بود که گوید این عوض هبهٔ تست یا مکافات هبهٔ تست و مانند آن
اما اگر بر عقب بخشیدن آنکس او را چیزی بخشد حق رجوع باطل نگردد اگر کسی

دیگری را غلام بخشد و آن کس او را قرآن آموزد یا پیشه یا غلام خرد بود و کلان
شود حق رجوع باطل شود اگر کسی را چیزی بخشد و آن کس آن کالا را از ملک
خود بیرون کند و تا بملک وی اندر آید حق رجوع ثابت بود اگر زنی شوی
خود را چیزی بخشد بر آنکه او را تا فلان وقت طلاق نکند اگر پیش از آن
طلاق کند هبه درست نبود **فصل** صدقهٔ مشاع رواست و اگر چه
بر توانگر صدقه کرده بود اگر دو درویش را چیزی بخشد مشاع بنیت صدقه
روا بود و اگر بنیت صدقه نکرده بود بیک قول روا نبود و بقول دیگر روا بود
بهای غلام صدقه کردن به از آزاد کردن حاجتمند را بر خود نفقه کردن
به از صدقه کردن مگر که بر صبر توانا بود و خوف پشیمانی نبودش رجوع
در صدقه روا نبود صدقه کردن بر کسی که بالحاح چیزی طلب کند و باسراف
خرج کند سبب مزد است مگر که معلوم بود که بمعصیت صرف کند ثواب طاعت
برده و زنده بخشیدن رواست اگر کسی نان از خانه یا درم از کیسه بیرون کند
تا سایل را دهد و آن سایل را نیابد خواهد بدرویش دیگر دهد و خواهد
ندهد **فصل** ثواب طاعتی که غلام کند و کار نیکی که نارسیده کند اینها
بود و خواجه را و پدر و مادر را ثواب تسبیب طاعات بود بر ایشان سلمانرا

ثواب نیست بجز آنک عقوبتشان نبود بمذهب ابو حنیفه رحمه الله وبقول ابو یوسف
ومحمد رحمهما الله ایشانرا ثوابست واین مسئله رادر تاویلات ابو منصور ماتریدی
رحمه الله آورده است اگر کسی خواهد که بپسر و دختر را چیزی بخشد بهتر آن
بود که برابر بخشد بقول محمد وبقول ابو یوسف دو تیر پسر را ویک تیر دختر را
بهتر بود واگر بعضی از فرزندان بتعلم مشغول بوند نه بکسب باک نیست که ایشانرا
تفضیل کند اگر کسی چیزی خوردنی بنا رسیده بخشد بعضی گفته اند که
مادر را و پدر را ازانجا خوردن روا بود وبعضی گفته اند نبود والله اعلم

باب اندر بیوع

قال الله تعالی واحل الله البیع وحرم الربوا ودر خبرست که التاجر الصدوق الامین
مع النبیین والصدیقین والشهداء والصالحین بازرگان راست گوی با
امانت بقیامت با پیغامبران وصدیقان وشهیدان باشد وآمده است که
رحمت خدای برکسی باد که بوقت خریدن وفروختن ودادن واستدن آسان
کاری کند **فصل** اگر یکی مردیگری را گوید که فروختم این کالا مر ترا بچندین
وآن کس گوید که خریدم یا گرفتم بیع افتد اگر کسی را گوید که این کالا از من
بچندین درم خریدی وآنکس گوید که خریدم بیع نیفتد تا نگوید که فروختم

اگر کسی را گوید که خریدم این کالا را از تو بچندین آن کس گوید بها بیا ربیع افتد
اگر کسی سیم بقصاب دهد یا نانبا وایشان گوشت ونان بوی دهند بی لفظ
خریدن وفروختن بیع افتد واین را بیع تعاطی گویند **فصل** بیع گیاه
که در زمین کسی بر آمده باشد روا نیست بیش از درودن مگر که بتکلف وآب
دادن وی بر آمده بود بیع زروک رواست بیع تخم کرمان بقول ابو حنیفه
رحمه الله روا نیست وبقول ابو یوسف ومحمد رواست وفتوی برین است بیع
کربه ومعدونه وکرکل بجمله رواست بیع برد زبیش از ان که منتفع کردد
رواست بیع بر درز مشاع روا نیست چون غله تمام نرسیده باشد وحیله
آنست که غله را بیع کند وبعد ازانک بباید فسخ کند ودر باقی درست باشد
بیع رز وخانه بطریق وفا فاسد ست اگر بیع مطلق کنند ومشتری بایع را
وعده دهد که پس از بر داشتن یک غله هرگاه که این سیم بمن دهی
این بیع را اقالت کنم بتو غله مشتری را حلال بود ورز را نتواند فروختن
وپس از بر داشتن غله جبر کندش قاضی بقبض سیم وتسلیم رز اگر کسی
رز وخانه وزمین ودکان خرد وپیش از قبض بدیگری فروشد روا بود
منقول چون متاع وبرده واستور پیش از قبض بفروشد روا نبود اگر کسی چیزی

بیع کرم پیله بقول محمد
رواست وفتوی بر ویست

خرد وگورستان ومسجدها را که در وی بود مستثنا نکند بیع فاسد بود و اگر
استثنا کند وحد مساجد وگورستان بدید نکند بعضی گفته اند روا بود
وبعضی گفته اند روا نبود بیع غلام وکنیزک گریخته روا نبود مگر بکسی که
غلام وکنیزک در دست وی باشد بیع مغصوب موقوفست اگر بتواند تسلیم کردن
روا بود واگر نه نه بیع غلام مست درستست بیع معتوه درست نیست بیع
مکره فاسدست اگر کسی ستوری خرد بدانک بار دارد بیع فاسد بود اگر
کسی کنیزک فروشد بدانک بار دست روا بود وبشرط آنک بار دارد روا نبود
بیع فاسد مفید ملکت بوقت قبض مگر بقول شافعی رحمه الله واین اولین مسئله
است از بیوع خلاف **فصل** اگر کسی غلامی فروشد واجب آید که جامه
که لایق این غلام بود تسلیم کند وآنچ بر غلام بود بوقت بیع معین نشود اگر
کسی زمینی فروشد راه که کذر در نیاید مگر که حقوق نامبده بوند اگر کسی
رز فروشد درختان در آیند وکشت ومیوها وجوبهای سرخوابنی در نیاید
اگر کسی گرمابه خرد بنکانها وقوطها در نیاید اگر کسی چیزی خرد بشرط
اختیار تا سه روز درست بود وزیادت از آن درست نبود صاحب
اختیار بغیبت آن دیگر فسخ نتواند کردن واگر اختیار خود ساقط کند

روا بود هر که چیزی خرد که ندیده بود ورا بوقت دیدن اختیار رؤیت
بود خواهد بگیرد وخواهد رد کند واگر بیش از دیدن رضا دهد درست
نبود واگر فسخ کند روا بود رؤیت نا بینا در چیزی که ببوی توان
معلوم کردن بر آن بود که ببوید ودر چیزی که بذوق معلوم شود بر آن
بود که بچشد ودر چیزی که بدست توان معلوم کردن بدان بود که
بنگرد نرمی ودرشتی وفربهی ولاغری را ودر دزو خانه رؤیت وکیله
بقبض رؤیت وی بود **فصل** اگر کسی کنیزکی خرید زانیه
بدید آید یا گنده دهان یا معلوم شود که روزی بچه آورده است
یا کنیزک ترکخی بده بود وترکی نداند یا بدید آید که وام دارست
یا شوی دارد تواند که بدین عیبها رد کند مگر که با او وطی کرده باشد
یا قبلهٔ داده بود یا اندام او را بشهوت سوده بود آنگاه بنقصان عیب
رجوع کند مگر که بایع گوید من همچنان می گیرم اگر کسی غلام خرد بدید
آید که او را وامست یا زنست بتواند رد کردن واگر غلام وقتی زنا کرده
بود یا بوی دهانش ناخوش بود بدین عیبها نتواند رد کردن اگر اسپی
خرد با عیب بیرون آید وبعد از آن او را کار بندد نیز نتواند رد کردن

واگر کار بنده نادیدی بر نیاید و تصدیق رد نکند حتی رد باطل نشود
فصل وکیل بیع بهر بهایی که بفروشد روا بود مگر که
چیزی را که نرخ معتاد و معروف دارد چون نان و گوشت و مانند آن
وکیل بیع فاسد اگر به بیع صحیح فروشد روا بود اگر وکیل کاله بپدر
و مادر و فرزند خود فروشد بغبن روا نبود واگر به بهاء تمام فروشد
بیک قول روا بود و بقول دیگر روا نبود اگر وکیل را گوید کاله بفروش
و بها مگیر او را روا بود که بگیرد اگر خریدار بها بوکیل دهد نه بوکیل از
عهده بیرون آید وکیل اگر بها بخرنده بخشد روا بود و او تاوان دار بود
فصل اگر بدر کاله نارسیده بخود فروشد بدین لفظ که خریدم
مال فرزند بنجندنی روا باشد و فروختم گفتن حاجت نیاید اگر
بدر رز و خانه نارسیده بفروشد و بدر بصلاح معروف نبود
و نظر نارسیده نطلبد روا نبود مگر که در مکانی برود و بهم فروشد
اگر نارسیده بی عقل چیزی خرد و بدر اجازت کند روا نبود واگر
عاقل بود و بغبن فاحش نخریده بود بس آن بدر اجازت کند روا بود
یا پس بعد از رسیدگی اجازت کند روا بود و غبن فاحش آن بود که

کسی از مقومان آن کاله را بدان بها قیمت نکنند اگر بیماری چیزی بوارث
فروشد بی اجازت ورثه روا نبود فصل اگر کسی خربزه
خرد و تباه بیرون آید چنانک از وی منفعت نتوان گرفتن کلی بها باز
ستاند و همچنین اگر گوز یا تخم مرغ فاسد بدید آید اگر کنیزک خرد بران
که دخترست و مفتوحه بیرون آید و را حق رد بود مگر بشهوت بسوده
بود اگر فروشنده گوید بکرست قاضی زنان را بفرماید تا بنگرند
اگر گویند دختر نیست بقول ایشان رد نتوان کردن جز که بایع را
سوگند دهد که بیوه نفروخته است اگر نکول آرد بوی رد کند اگر مانع
نباشد فصل اگر کسی در شهری دیگری را گندم می فروشد که بدیعی
یا بیابانی باشد روا بود اگر گندم فروشد بشرط کیل پیمودن بر بایع
بود اگر چیزی خرد بدانک نوقان سیم دهد روا نبود اگر کسی
کرباسی خرد تا ثمن ندهد قبض نتواند کردن اگر بایع پیش از قبض
بهاء کاله بمشتری دهد و باز خواهد تا بستاند نتواند مزد ناقد بها
بر خرنده بود اگر کسی دستاری خرد بر آنک ده گزست و بیشتر بیرون
آید زیاده خرنده را بود و همچنین اگر گوهری خریدست بر آنک یک

در سنگ زیادت بیرون آید اگر کسی چیزی خرد و در تفاوت بها شان نخز
رود مشتری را سوگند دهند که بدین بها که بایع میگوید نخریده اگر نخورد
باز بایع را سوگند دهند که بدین بها که مخرنده میگوید نفروخته اگر نخورد
بیع را بر اندازد اگر یکی گوید بیع در میان ما درست بود و یکی گوید
فاسد بود قول قول مدعی صحت بود و گواه بر آن دیگر بود **فصل**
سلم بستن در گوشت و استور روا نیست در دیبه و دینه رواست سلم
بستن در خشت رواست چون کالبدی معلوم کنند سلم بستن در گندم شهری
معین یا دهی معین روا نیست و در گندم ولایتی معینه چون فرغانه و مانند
آن روا بود در سلم بستن تسلیم بها پیش از افتراق شرطست و وقت گزارد
تعیین کردن شرطست و اگر آن چیز با مؤنت حمل حاجت بود تعیین مکان
گزاردن شرطست و شرط بود که بگوید که گندم نیکو یا شفق یا میانه و بگوید
که گندم آبی یا بشتکی و سلم در چیزی بطریق وزن بقول بو حنیفه رحمه الله
روا نیست و بقول ابو یوسف و محمد رحمهما الله رواست اگر در جامهای ابریشمین
سلم بندند ذکر وزن و بیان طول و عرض باید اگر کسی مردی را چیزی
فرماید ساختن بمالی معین چون آن چیز بسازد فرماینده را اختیار بود

خواهد بگیرد و خواهد نگیرد و پیش از اختیار فرماینده اگر بکسی دیگر فروشد
روا بود **فصل** اگر کسی کنیزکی خرد تا پس از قبض یک حیض نیاید پیش
با او مس بشهوت روا نبود و اگر کنیزک خرد بود چنانک حیضش نیاید
یا آیسه بود یک ماه انتظار باید کردن و اگر وقتی حیض آمده بود و باز
بحکم عارضه بسته شده دو سال انتظار باید کردن و بیک قول چهار
ماه و ده روز اگر کنیزک پس از خریدن بار بنهد استبرا ساقط شود
حیله اسقاط استبرا روا است چون فروشنده دانا بالی با کنیزک صحبت
نکرده بود و طریق اسقاط آنست که بایع کنیزک را پیش از فروختن بکسی
بزنی دهد که زن آزاد ندارد و باز بمشتری فروشدش و بوی تسلیم کند
و باز شوی طلاق دهدش پیش از خلوت مشتری را وطی حلال بود
و طریق دیگر آنست که اگر مشتری زن آزاد ندارد کنیزک را پیش از خریدن
بخواهد و باز بخردش نکاح بر انداخته شود و کابین از گردن وی ساقط
شود **فصل** اگر کسی را گوید فروختم این کالا ترا بهزار درم و آنکس
گوید که خریدم بدو هزار درم بنگر اگر بایع قبول کند زیادتی را بیع بر دو
هزار درم افتد و اگر قبول نکند بر هزار افتد یک پیمانه گندم بدو پیمانه گندم

فروختن روا نبود یک پیمانه جو بدو پیمانه گندم روا بود زر بازر
ونقره بانقره بتفاوت فروختن روا نبود اگر کسی زر خرد یا نقره
بسیم وپیش از افتراق تقابض نیابیم فاسد شود یک عدلی طغرلخانی
بدوی طغرلخانی یا بدوی ارسلان خانی فروختن روا بود ولکن پیش
از جدا شدن از یکدیگر تقابض بباید **فصل** اگر مردی بسیم حرام
چیزی حرام خرد منفعت گرفتن بدان چیز حرام بود واگر بیع مطلق
برانند وبها از سیم حرام گذارند منفعت حلال بود کتاب وکراسهٔ غازی
خریدن بدان قصد که چون خداوند بدید آید بوی رساند باک نیست
اگر مردی چیزی خرد به بیع فاسد وبدیگری فروشد پس از قبض به بیع
صحیح مشتری دوم را انتفاع حلال بود در بیع فاسد هر یکی را ولایت
فسخ بود وبر خرنده رد زیادتیهاء متصله ومنفصله واجب بود
اگر مردی از بازرگان جامه برد پس از آنک با بازرگان بهای او برید
کرده بود وگوید که بخانه برم اگر مرا بسند آید بها بدهم وکاله در دست
وی هلاک شود بروی قیمت کاله لازم آید اگر کسی کنیزکی خرد وباز
منکر شود اگر بایع عزم خصومت او ندارد وطی کنیزک روا بود

اگر یکی از دیگری برگ توت خرد بدانک از وی بقدر حاجت می درود
ومی گیرد روا نبود وحیله آن بود که درخت را بخرد وبرگها چنانک
خواهد بگیرد وباز درخت بوی فروشد اگر مشتری خواهد تا بعیب
رد کند بایع گوید که من این نفروخته ام قول قول او بود باسوگند بخلاف
آنک خواهد تا بخیار رؤیت یا خیار شرط رد کند والله اعلم

باب اندر شفعه

در خبر است که للجار
حق الشفعة وان کان غایبا علی مقدار الفی فرسخ همسایه را حق شفعه است
واگرچه غایب بود بمقدار دو هزار فرسنگ ومراد آن همسایه است که
ملک دارد در جوار مبیع **فصل** بدانک اول شفعه کسی را
بود که شریک بود در عین مبیع باز کسی را بود که شریک بود در حقوق
چون آب خوره وحق راه گذشتن وبرف انداختن وگرد آمد آب باران و
مانند آن وباز همسایه را که ملک او بدین زمین متصل باشد **فصل**
طلب شفعه برفور باید وبهر لفظی که باشد روا بود طلب بر سه مرتبه است
اول طلب مواثبه است یعنی در حال همانگاه که خبر بیع بوی رسد
باید که طلب کند وگواه نشاند وباز بسوی خرنده رود یا بسوی بایع

اگر کاله در دست بایع باشد یا بسوی زمین که بیع بر وي فتاده باشد
و دیگر باره طلب کند و گواه نشاند وسیوم طلب کردن بیش قاضی
بود که آید دعوی حکم طلب کند اگر شفیع بر خریده سلام گوید وانگاه
شفعه خواهد روا بود و اگر بوقت خبر یافتن بیع گوید الحمد لله
و باز شفعه خواهد یا عطسه دهد و گوید الحمد لله و باز شفعه خواهد
روا بود اگر خبر بیع بیابد وا زخرنده یا از بها علم نبودش و شفعه نطلبد
بس از انکه خبر شودش بطلبد روا بود **فصل** اگر خرنده با شفیع
در قدر بها اختلاف کنند قول قول خرنده بود با سوگند اگر همسایگی
وقف ملکی فروشد متولی را حق شفعه نرسد همسایهٔ مقابل را یعنی
روباروی حق شفعه نرسد چون در حقوق ایشان شرکت نبود اگر یکی سرای
خرد بجامهٔ یا غلامی یا استوري یا مانند آن شفیع آن ملک را بقیمت
آن چیز گیرد که بها نامیده اند اگر بر دیا وصی شفعه نخواهند شفعه
نارسیده باطل شود اگر شفیع در نیم شب خبر فروختن یابد و بعد از
صبح اشهاد کند بر طلب معذور بود و در بیع فاسد و قسمت املاک شفعه
نبود اگر شفیع حق شفعه بخرنده فروشد حق شفعه باطل شود و مال

لازم نیاید احتیال کردن در اسقاط حق شفعه باك نیست و یکی از
جمله حیله آنست که بر بیوند ملك بقدر گزی بر دلازا بیهای گران بمشتری
فروشد ما فی را بقیمت نیك ارزان بوی فروشد والله خبیر وا بقی

باب اندر قسمت

قال الله تعالی
ونبئهم ان الماء قسمة بینهم و در خبرست که چون سید علیه السلام
خیبر را بگشاد و را بوسی و تشش بیر قسمت کرد **فصل** باید که قاضی
قسمت کنندگان را نصب کند که عدل بوند و رزق ایشان از بیت المال برسانند
اگر جماعتی از قاضی قسمت طلبند و گویند این محدود ما را از فلان میراثست
قاضی قسمت نکند تا گواه نگذارند بر موت مورث و عدد ورثه و ورای
عقار را روا بود که باقرار ایشان قسمت کند قاضی را نشاید که بندگان
و جواهر و آسیا و گرمابه را در میان شریکان بی رضاء جمله قسمت کند
فاما سیم و زر و جو و گندم و مانند آن را بطلب یکی از ایشان قسمت روا
بود اگر بعضی قسمت را منکر شوند دو کس از قسمت کنندگان بیگانه بر
قسمت گواهی دهند روا بود قسمت واهب بیش از قبض روا نبود در قسمت
خیار رؤیت ثابت است قرعه زدن از بهر تعیین نصیبها مستحبست اگر از

مرده زن حامله ماند و زادن نزدیک بود انتظار کنند و اگر نزدیک
نبود قسمت کنند و بقدر نصیب پسری از بهر حمل باز دارند اگر از
ورثه کسی غایب باشد حاضران بامر قاضی قسمت کنند و نصیب غایب
جدا کنند روا بود اگر مردی مفقود شود و موت و حیات او معلوم
نبود تا از وقت ولادت او نود سال بر نیاید قسمت مال او روا نبود
و بعد از نود سال مدت عده نیز باید که بگذرد تا انگاه زنش شوی کند
اگر یک کس عدل خبر موت دهد قسمت مال او روا بود قسمت پدر میان
دو نارسیده یا میان دو معتوه روا بود چون غبن فاحش نباشد
وصی را قسمت میان دو نارسیده روا نبود اگر بعد از قسمت ترکه
وامی بدید آید قسمت را نقض کنند اگر کسی را ساختنی رسد و در آنجا
بنایی خواهد و منفعت باد و روشنایی مر همسایه را فایت خواهد شدن
روا بود و همچنین اگر در زمین خود پهلوی دیوار همسایه چاهی سازد
یا خمدانی یا پهلوی خمدان همسایه بخدانی سازد اگر نسازد بهتر بود
اگر نیمه محدود بیک شریک دهند بدان که پاره سیم مقدر بشریک دهد
روا بود اگر بشرط اختیار قسمت کنند پس از آن صاحب اختیار بام رود

یا در حصه خود درخت نشاند اختیارش باطل شود والله [illegible]
باب امر اجارات قال الله تعالی فان
أرضعن لکم فآتوهن اجورهن و در خبر است که اعطوا الاجیر اجره
قبل ان یجف عرقه مزدور را مزد بوی رسانید پیش از آنک عرقش خشک
شود یعنی زود حقش را بدهید **فصل** بدانک مزدور گرفتن
در طاعت چون امامت و بانگ نماز و تعلیم فقه روا نیست مزدور
گرفتن در تعلیم قرآن بجواب ایمه متاخرین رواست استیجار بر تعلیم
خط و ادب درست است و طریق او آنست که گوید مزدور گرفتم ترا که یک ماه
در تعلیم خط مرین کودک را قیام نمایی اجارت نیمه دکان و نیمه
خانه مشاع روا نیست مگر شریک را و طریق آن بود که کلی را بیک کس
اجارت دهند و دیگر نیمه فسخ کنند استیجار بغسل میت روا نیست
و بگور کندن رواست اگر مسلمانی خویشتن بمغی مزد دهد تا در موقده
آتش سوزد یا خمر برد یا خوک پاید روا بود و از بهر خدمت روا نبود
اگر دکانی بمزد دهد تا در وی خمر فروشند مکروه نبود اسب با اسپ
گاو با گاو وام داری روا نبود و اگر اسب دهد تا گاو گیرد روا بود

تامکار

اگر قاضی کسی را بمزد گیرد تا حد زند درست بود اگر زنا یا کنیزک زنرا
مزد گیرد از بهر طعام پختن تا در خانه بخورند یا بچه که درمیان ایشان
بود شیر دهد روا نبود **فصل** اگر فرزند را باستاد دهد تا اورا
پیشه بیاموزد در برابر مدتی معلوم کار او کند روا نبود و اگر تعلیم
کند سزا مزد واجب آید و همچنین اگر اسیابان را مزدور گیرد به آس کردن
یک خروار بار بدانک یک قفیز آرد از آنجا مزد او بود اگر تنیده
نجایک دهد بدانک چهار یک کرباس مزد او بود روا نبود اگر بنده کسی را
مزد گیرد تا مدتی از بهر او خرید و فروخت کند روا باشد اگر شریک را مزد
گیرد تا بارها مشترک بموضعی معین برد مزد لازم نیاید اگر کسی
زمینی یا که معد بود مر غله را بی دستوری مالک بکارد یا در دکان
علکی یا خانگی معد بود مر غله را بباشد سزا غله واجب آید قاضی را
روا بود که آنچه از سجلات و محاضر بنویسد سزا مزد بگیرد اگر جماعتی
مردی را مزد کنند تا مدتی معلوم حادثه ایشان بسلطان رفع کند و ظلم
از ایشان دور کند روا بود و همچنین اگر وقت تعیین نکنند و حادثه
از جنسی باشد که در دو سه روز فیصل شود اگر غلامی محجور بی
دستور

١٢٩

خواجه خود با مزد دهد و بسلامت از آن کار فارغ شود مزد مسمی واجب
شود اگر کسی خانه غلکی با مدتی غصب کند غله از مستاجر ساقط
شود اگر غاصب زمین یا خانه غصبی بمزد دهد مزد روا بود و سبیل
آن صدقه بود اگر جامها از خانه درزی پس از دوختن بدزدند
مزد باز باید دادن اگر پدر فرزند نارسیده را بمزد دهد و بسر رسید
شود اجارت را فسخ کنند و اگر خانه او را بغله داده بود فسخ نکنند
اجارت بموت موجر و مستاجر باطل شود اگر کسی غلام آبق بکم از سه
شبانروز راه رد کند و اشهاد کرده بود بقدر آنک قاضی مصلحت بیند
مزد بوی دهند اگر کسی را گوید که اگر مرا راه نمایی بدانچ از من برده اند
تا چندینی بدهم و آنکس او را بمزد آن چیز برد سزا مزد واجب آید
فصل اگر کاله در دست اجیر مشترک همچون رنگرز و گازر
و درزی و حلاج و باده بان و مانند آن بآفت سماوی هلاک شود
تاوان واجب نیاید بقول ابو حنیفه رحمه الله واجب آید و بقول ابو یوسف
و محمد رحمهما الله واجب آید و بعضی گفته اند که بنیمه صلح کنند
اگر حجامی حجامت کند یا بیطاری نشتر زند بدستوری و آنکس هلاک شود

تاوان لازم نیاید اگر استوری بمزد گیرد تا بر وی نشیند و بدیهی حبس
رود و او در آن مدت بر وی نشیند و بگرد شهر بحاجتی که دارد می گردد
غاصب شود و مزد لازم نشود نحیه چون در تربیت مادر بود یا برادر عم
یا برادر او را بمزد دوری دهند روا باشد اگر زن مسلمان دایگی جهود
و ترسا کند باک نبود اگر دایه بچه را شیر استور دهد مزد واجب نیاید
فصل اگر استور مزد گرفته را ببندد یا لگام در کشد و استور هلاک
شود ضامن بود اگر استوری مزد گیرد تا بر وی صد من گندم بار کند و اگر
صد و ده من کند و استور بمیرد یک تیر از یازده تیر از قیمت استور تاوان
داد بود و اگر استور طاقت بردن آن بار نداشته باشد کلی تاوان داد
بود باده بان اگر بخسبد تا مادام که استور از نجنبانی غایب نشوند
که اگر بیدار بودی بدیدی ضامن نشود اگر بخلی بر ماده جهد و ماده
هلاک شود باده بان ضامن نبود اگر کسی جامه از بهر پوشیدن یا استوری
از بهر برنشستن بامزد گیرد و پوشنده و برنشیننده را تعیین نکند
درست نبود اگر از بهر پوشیدن را خانه غله گیرد و باشنده را تعیین
نکند روا بود **فصل** اگر کسی راه گذری مزد گیرد و قدر راه گذر

بدید نکند درست نیاید اگر آسیای یا گرمابه مزد گیرد و مدتی آب بیفتد
آن قدر از مزد بیفتد اگر سرای مزد گیرد و مدت بدید نکند و بباشد
بقدر باشیدن سزا مزد واجب آید اگر خانه غله گیرد هر ماهی بچندی
عقد در ماه اول درست آید و پس از هر ماهی که می آید اگر عقد بلد روز اول
ماه فسخ نکنند بدان ماه حکم روایی گیرد **باب اندر
قضا و دعوی** قال الله تعالی فاحکم بین الناس بالحق و
در خبر است که مَن طلبَ القضا وُکِلَ الیه ومَن اُجبِرَ علیه نزل علیه مَلَکٌ
یُسَدِّده هر که قضا طلبد او را بوی اسپارند و هر که را بر قضا جبر کنند
فرود آید بر وی فرشته و کارهای او براستی و درستی باز برد و آمده است
که البیّنةُ علی المدّعی والیمین علی من انکر گواه بر مدّعی است و سوگند
بر منکر و این حدیث اصلی عظیم است مر احکام دعوی را **فصل**
هر که قضا طلب کند نشاید تقلید کردن او زیرا طلب کردن دلیل خیر نیست
با آنک معلوم است از ابو حنیفه رحمه الله علیه که رنج و زخم تازیانه
تحمل کرد و قضا نگرفت و محمد بن الحسن را رحمه الله علیه تا بند بر ننهادند
و حبس نکردند قبول نکرد باید که قاضی تسویت کند میان خصمان در برابر

نشاندن ونگرستن بایشان وسخن گفتن با ایشان و اگر یکی بروی سلام
گوید او را علیکم زیادت نشاید گفتن تا دل خصم دیگر شکستگی نیارد
اگر سلطان با یکی از رعیت بحادثه بنزدیک قاضی در آیند و او بر تخت
بود ادب آنست که از تخت فرود آید و سلطان را با خصم بر تخت بنشاند
قاضی را نشاید قضا کردن بوقتی که خشمناک بود یا اندیشه مند بود یا
طبع او بخواب میل دارد یا گرسنگی بر وی غالب بود یا ملالتی گرفته بود
در حالت رفتن قضا نشاید قاضی را در مسجد قضا کردن باک نبود و
قضا آنجا اولیتر بود که شارع باز نبود تا از تهمت دورتر بود فاسق
قضا را نشاید جز که عدل اولیتر بود جاهل قضا را نشاید جز که عالم
اولیتر بود زن قاضی نشاید در دعوای حدود و قصاص بنده و نا
رسیده قضا را نشاید اگر سلطان بنفس خویش قضا کند روا بود مگر
که غالب قضاء او بر جور بود هر که قضا برشوت گیرد قاضی نشود
هر که قضا برشوت کند درست نبود و اگر چه بحق بود و المجنون
نارسیده بود یا بنده تقلید قضا از وی درست نبود خوارج اگر بر
شهری استیلا یابند و یکی را از میان خویش قضا دهند درست نیاید

و اگر کسی را از اهل عدل قضا دهند درست آید **فصل** نشاید قضا کردن
بعلمی که پیش از قاضی شدن حاصل آمده بود یا نه بعلمی که نه در آن شهر حاصل
آمده بود که در وی قضا داده آیدش بر غایب بگواه قضا نشاید کردن و اگر بکند
نافذ افتد اگر یکی بر زنی دعوی نکاح کند بدروغ و گواهان زور بگذراند و قاضی
قضا کند زن بر وی حلال شود و همچنین فصل طلاق و عتاق و مانند آن اگر بر زنی
دعوی نکاح کند و زن انکار آرد بقول ابو حنیفه سوگند ندهندش و بقول
ابو یوسف و محمد سوگند دهندش و فتوی بر قول ایشانست اگر یکی بر منکوحهٔ دیگری
نکاح دعوی کند حضرت آنکس شرط بود **فصل** اگر یکی بر دیگری چیزی دعوی
کند و گوید گواهانم حاضرند در شهر مدعا علیه را سوگند نتوانند دادن و اگر گوید
گواهانم غایب اند سوگند بتوانند داد و پس از سوگند گواه بتوانند گذرانیدن اگر
کسی بر دیگری دعوی تعزیر کند و مدعا علیه سوگند نخورد تعزیر بزنندش اگر
مدعا علیه یکبار نکول آرد بر وی قضا روا بود و اولیتر آن بود که بر وی سه بار
سوگند عرضه کند و آنگاه قضا کند و بنزدیک شافعی رحمه الله قضا بنکول جایز نیست
و این اولین مسئله است از مسایل دعوی خلافی اگر یکی بر کودکی مادون تمیز دعوی
کند و او منکر شود و از سوگند نکول آرد بر وی قضا روا بود اگر کسی بر دیگری چیزی

مجهول دعوی کند درست نبود و بر مدعا علیه سوگند لازم نیاید اگر بر مردی
محدودی دعوی کند و او گوید این محدود ملک فلان نارسیدهٔ منست سوگند
ندهندش هر که خصم را بیرون مجلس قاضی سوگند دهد دیگر باره پیش تواند که
سوگندش دهد واگر یکبار پیش قاضی سوگند دهد نیز نتواند سوگند دادن
مدعا علیه را سوگند بر صورت انکار وی دهند نه بر صورت دعوی مدعی تا اگر زنی
بر شوی دعوی طلاق کند و مرد منکر بود مر حرمت را سوگند بر طلاق ناکردن ندهندش
که روا بود که طلاق کرده بود و باز آشتی کرده اما سوگند دهندش که این زن بر تو حرام نیست

فصل اگر کسی گوید مرا بر فلان چیزی نیست یا مرا درین شهر خانه نیست
یا مرا درین شهر گواهی نیست پس از آن بر فلان چیزی دعوی کند یا در آن شهر خانه
دعوی کند و گواه بگذراند بشنوند اگر یکی بر غلام محجور مالی دعوی کند بسبب استهلاک
نه حضرت خواجه گواه گذرانیدن درست نبود و اگر غلام ماذون بود درست بود
مدعا علیه اگر گوید من این محدود را ازین مدعی بخریده ام بفرمایدش که بوی رد
کن پس از آن اگر گواه داری بگذران مدعی باید بیان تسبیب جبر نشاید کردن
مدعا علیه اگر بحق اقرار کند و غایب شود بغیبت او قضا او روا بود اگر قاضی خواهد
بیع مادر فرزند حکم کند روا بود مگر بقول محمد رحمه الله اگر یکی با مادر زن یا دختر زن

خود باشد و زن دعوی حرمت کند قاضی بحل قضا کند زن بروی حلال بود

فصل قاضی را ولایت نایب کردن نبود مگر بدستوری سلطان قاضی
چون ماذون بود به نایب کردن نایب را بی دستوری سلطان معزول نتواند
قاضی چون رشوت بگیرد مستحق عزل گردد اما معزول نگردد والی ولایت چون سفر
آخرت کند نایبان و قاضیان معزول نگردند اگر قاضی نایب خود را بطرفی فرستد
و خصومت بشنود و قاضی را اعلام کند نشاید او را قضا کردن قضاء قاضی
روستا درست نباشد کتاب قاضی بقاضی در دوام و غلام گریخته و مانند آن
از اوش تا باوزجند بر قیاس قول ابو یوسف بشنوند و فتوی بر ویست اگر بر
یا فرزند یا زن خود را قضا کند روا نبود اگر قاضی لواصل را قضا کند روا
بود اگر دو تن بر یک کس هر کسی کلی محدودی دعوی کنند و گواه بگذرانند
قاضی در میان ایشان بدو نیم قضا کند اگر کسی بر دیگری محدودی دعوی کند
باید که مدعی و گواهان بگویند که این محدود که در دست این مدعا علیه است
بناحق است و اگر نگویند که در دست وی بناحق است زیان ندارد بیک قول
در دعوی منقول اشارت بعین مدعا و مدعا علیه شرط است در دعوی منقول حضرت
منقول در مجلس قضا شرط است مدعا علیه اگر گوید که این کاله در دست من

ودیعتست از فلان بی گواه ازوی نشنوند مدعا علیه نمرد کند و بر قاضی حاضر
نشود مونت اشخاص بروی بود

باب اندر اقرار

قال الله تعالی کونوا قوامین بالقسط شهدا لله و لو علی انفسکم . و در خبرست
که ایها الناس قولوا الحق و لو علی انفسکم ای مردمان حق بگویید و اگرچه
بر نفس شما باشد

فصل

اگر یکی بر دیگری مالی دعوی کند مدعا علیه
گوید که نیک آمد یا کیسه بدوز یا برکش اقرار نبود و اگر زر و نقره دعوی کند
و مدعا علیه گوید بنجش اقرار بود اگر کسی را گوید این کاله مرتراست اقرار بود
و اگر گوید مرتراهبه بود اگر زنی مردی را گوید طلاقم کن اقرار بود بنکاح
اگر دو کس یک تن را گویند که ترا بر یکی از ما چندین درم است درست نبود اقرار
نارسیده مجحور درست نبود اقرار مست از سبکی درست بود اقرار مکره درست
نبود اقرار پیش از تصدیق درست بود لکن برد باطل گردد . اگر یکی دیگری را
گوید تراست بر من از یک درم تا ده درم اقرار بود بنه درم اگر یکی را گوید
تراست بر من ده درم مگر هشت درم مگر چهار درم اقرار بود بشش درم و طریق
آنست که مستثناء آخرین را و آن چهار است از مستثناء نبردست و آن هشتست
استثنا کنی چهار ماند بدین چهار را استثنا کنی از ده شش ماند هم برین قیاس

بدان اگر کسی گوید تراست بر من صد درم موجل تا فلان وقت و آن کس گوید
که اجل نیست قول قول آن کس باشد اگر یکی گوید فلان راست بر من درآنچ
من میدانم چندین درست نبود

فصل

اگر یکی دیگری را گوید که بنده
ات آزاد کردی آن کس گوید که تو نیز کردی بعضی گفته اند اقرار بود
و بعضی گفته اند نبود اگر کسی غلام را گوید که چون من بمیرم کسی را بر تو سبیلی
نباشد این اقرار بود بتدبیر اگر گوید این بچه نبیره منست درست نبود
اقرار نارسیده ماذون در ترکه پدر درست بود اگر وکیل اقرار کند بشوی دادن
وزن منکر بود قول قول زن بود اگر پدر را اقرار کند بشوی دادن دختر
نارسیده درست نبود اگر یکی گوید اگر فردا چنین شود ترا از وام من بیزار
درست نبود اگر بیمار اقرار کند بجملگی مال خود کسی را درست بود اگر
بیمار وارث خود را اقرار کند بی اجازت ورثه درست نبود اگر وصی اقرار
کند بوام در ترکه درست نبود والله اعلم

باب اندر شهادات

قال الله تعالی و لا تکتموا الشهادة الآیه و در خبرست
که اکرموا الشهود فان الله تعالی یحیی بهم الحقوق گرامی دارید گواهان را
که خداوند تعالی زنده کرد اند بایشان حقهاء فرو مرده را وآمده است که

گواهی ندهد بدروغ مگر منافق **فصل** هر که دیگری را بیند که در کاله
تصرف میکند مالکانه روا بود ش که او را بملکیت گواهی دهد اگر مردی با زنی
در خانه زن و شوی وار زندگانی کنند بینندگان را روا بود که بنکاح بر ایشان
گواهی دهند اگر مدعی را گواهان بسیار بوند اگر بعضی بگواهی دادن اجابت نکنند
بنده مند نشوند هر که داند که قاضی گواهی او نپذیرد و در عدالتش جرح کند
باک نبود که گواهی ندهد هر که گواهی خود بر خطی بیند و حادثه یاد ندارد
گواهی نشایدش دادن قاضی را نشاید که گواهان را تلقین کند **فصل**
گواهی برادر مر برادر را و مر خواهر را بشنوند و گواهی مادر و پدر مر فرزند خود
را نشنوند گواهی زن مر شوی را نشنوند مگر بقول شافعی رحمه الله و این را
مسئله شهادة احد الزوجین خوانند گواهی وام خواه مر غریم مفلس و مر دوست
را بشنوند گواهی اجیر سال مزد یا ماه مزد یا روز مزد مر مستاجر را بشنوند
گواهی عاملان سلطان بشنوند بروایت جامع الصغیر • و فقیه ابو اللیث
رحمه الله گفته است که اگر عاملان چون یزید بن معاویه بود نشنوند و اگر چون
عمر بن عبد العزیز بود بشنوند گواهی بنده و نارسیده نشنوند اگر بوقت نارسیدگی
یا بندگی حادثه را مشاهده کنند و پس از رسیدگی و آزادی گواهی دهند

روا بود گواهی زنان تنها بر زنان در آنچ در گرمابها بود نشنوند مگر بقول
مالک گواهی زنان تنها کانه نشنوند بر شی گواهی زن با ناچ بر فرزند آوردن
بشنوند گواهی کسی بر دیگری که با او جنگ کرده بود بشنوند چون عدل بود
گواهی فاسق نشاید شنیدن و اگر بشنوند حکم روا بود گواهی مغفل نشنوند
و اگرچه عدل بود هر که نیکیهاش بر بدیهاش غالب بود عدل بود هر که نماز
جماعت را سبک دارد و سه نماز آدینه بی عذری بماند عدالتش ساقط شود
هر که بندگان را بی ساعت دشنام دهد گواهی او نشنوند هر که خود را بی عذری
بی ختنه دارد گواهی او مقبول نباشد هر که از شطرنج باختن از اوقات نماز باز
ندارد و بر آن قمار نکند گواهی او مسموع بود با آنک شطرنج باختن حرامست
هر که در سر خمر خورد گواهی او باطل نگردد • اگر جهودی بر جهودی یا ترسا
بر ترسایی یا مغی بر حربی مستامن گواهی دهد قبول کنند و اگر مستامن
بر جهود و ترسا و مغ گواهی دهد قبول نکنند و اگر بر مستامن دیگر دهد
قبول کنند اگر غریبی در شهری مقام کند تا سالی بر نیاید او را حکم عدالت
ندهند و همچنین اگر فاسقی توبه کند تا سال نگذرد شهادت او را قبول نشاید
کردن **فصل** گواه بر گواه از او ش تا با و زخند روا بود و بچنین

بجایی دیگر چون مسافت چندانی بود که اگر گواهان بامداد بدر قضا حاضر
شوند بیگاهان بخانه خود بتوانند رسیدن اگر گواهان اصل بمیرند بر
گواه گواهی دهند روا بود چون گواهان اصل بیمار بوند گواهی بر گواه روا
بود صورت گواه گرفتن بر گواهی چنان باید که هر یکی از گواهان اصل مر
هر دو کس را از گواهان فرع بگویند که من گواهم و گواهی می دهم که فلان بن
فلان را بر فلان بن فلان چندین درم سیم است شما بر گواهی من گواهی دهید

بن فلان

صورت

فصل گواهی دادن شهود فرع آنست که هر یکی بگویند که گواهی داد پیش من
فلان بن فلان و فلان بن فلان که این مدعی را بر مدعا علیه
چندین درم است و گواه گرفت مرا بر گواهی خویش و من گواهی می دهم بر گواهی
ایشان مرین مدعی را بر مدعا علیه و اشارت بجایگاه بکنند تعریف غلام
آزاد کرده بران بود که نام خواجه و نام پدر خواجه او بگوید **فصل**
اگر یک کس گواهی دهد که او این زن را طلاق کرد یا این بنده را آزاد کرد یا
این کالهء وی بفلان بفروخت و دیگری بر اقرار مدعا علیه گواهی دهد بشنوند
بخلاف غصب و نکاح گواهی بر طلاق بی دعوی زن بشنوند اگر گواهان
پیش قاضی رجوع کنند حکم تباه نشود لکن مال را ضامن شوند و اگر رجوع

بیرون از مجلس قاضی بود زیان ندارد اگر پدید آید که قاضی بخطا
قضا کرده است ضمان آن در بیت المال باشد **باب اندر
کفاله و حواله** قال الله تعالی ولمن جاء به حمل بعیر وانا به
زعیم و در خبرست که الزعیم غارم یعنی پذرفتار تاوان دارست
فصل اگر کسی گوید تن او بر من یا گوید من پذرفتار سر او یا پذرفتار
جان او درست بود اگر گوید آشنای فلان بر من پذرفتار نشود اگر
گوید جواب این سیم بر من پذرفتار شود اگر گوید من این سیم تو بدهم
پذرفتار نگردد اگر گوید تا سر ماه تن او بر من و پس از آن من از پذرفتاری
بیزار پذرفتار نگردد اگر گوید تن او فردا بر من پذرفتار فردا گردد
نه امروز اگر پذرفتار را از مال بیزار کنند اصیل بیزار نگردد اگر اصیل
را بیزار کنند کفیل بیزار گردد اگر کسی مال بکفیل بخشد پذرفتار با اصیل
رجوع کند اگر گوید آنچ فلان غایب را از وی می باید پذرفتم که بدهم
پذرفتار نشود ‖ اگر وامی را که بر میتی مفلس بود پذرفتاری کند درست
نبود بقول ابو حنیفه رحمه الله و این اولین مسئله است از خلافیات کفاله
در حدود و قصاص کفیل نطلبند اگر بدهند درست بود ‖ اگر یکی مر یکی
را

گوید آنچ مرا از تو می باید بده دیگری گوید آنچ ترا از وی می باید من پذرفتم که بدهم
این کفاله درست بود اگر یکی مهمان خود را گوید استور را در زمین رها کن
اگر گرگ بخورد من ضمان بدهم این کفالت درست نبود اگر بدر قصاد تن موضعی
تسلیم کند که در آنجا قاضی نبود درست نباشد و اگر در بازار تسلیم کند یا بپیش
قاضی دیگر درست باشد اگر محاله بدین بنده مفلس گردد طالب بحواله کننده نتواند
بازگشتن و اگر حواله کننده بمیرد و از وی مال نماند طالب بمحیل باز گردد مگر
بقول شافعی رحمه الله

باب اندر صلح

قال الله تعالی و الصلح خیر و آمده است از عمر رضی الله عنه ردوا الخصومات
الی اهلها حتی تصطلحوا فان فصل الخصومات بالقضاء یورث بینهما الضغاین
بباید خصومت کنندگان را تا صلح کنند که فصل کردن خصومتها سبب انگیختن
کینهاست **فصل** اگر یکی بر دیگری حقی مجهول دعوی کند و بر مال معلوم
صلح کنند روا بود اگر از خصومت زر و خانه بزر و سیم یا نقره بر صلح کنند
و بدل صلح در مجلس حاضر نبود باک نباشد اگر از دعوی زر بر سیم یا نقره
صلح کنند و پیش از قبض از یکدیگر جدا شوند صلح درست نبود اگر سیم
دعوی کند و بر بعضی صلح کنند و پیش از قبض تبرا کنند زیان ندارد اگر

دعوی کند که یک من ابریشم مرا هلاک کرده است و بر نیم من صلح کنند و بدل
صلح در مجلس نبود روا نبود پس از سوگند مدعا علیه صلح روا نبود اگر بر
زنی نکاح دعوی کند و بر مال صلح کنند روا بود اگر بر نارسیده چیزی
دعوی کند و گواه نبود صلح بدان از مال نارسیده روا نبود اگر نارسیده
را بر کسی چیزی بود و خصم منکر بود و گواه نباشد صلح بدو روا باشد
اگر صلح کنند که غله بنده مشترک یک ماه این شریک گیرد و یک ماه آن شریک
بیک قول روا بود و اگر شریکان گویند که غله این بنده مرا و غله آن بنده
ترا روا نبود اگر گرمابه گیرند و صلح کنند بر آنک یکماه غله این گیرد و یک
ماه آن روا بود جز که اگر در نوبت یک کس غله زیادت بحاصل آمده بود زیادتها
میان ایشان بدو نیم بود اگر جامه کسی یا استور کسی هلاک کند و بر زیادت
از آنچ قیمت وی بود صلح کنند روا بود اگر در ماد کاو باشیر که میان دو
کس بود صلح کنند بر آنک یک ماه شیر این را بود و یک ماه آنرا روا نبود
اگر دعوی چند را بر چیزی صلح کنند روا نبود صلح بر انکار درست است
مگر بقول شافعی رحمه الله و این مسئله معروفست در خلافیات اگر پشت استور
در دست غاصب ریش کند و آنرا بر چیزی صلح کنند و پس از آن ریش تمام نیکو

شود بدل صلح باز باید استدن **باب اندر رهن**
قال الله تعالی فرهان مقبوضه بدانک رهن کردن با مانات درست نبود
تا اگر کسی چیزی عاریت خواهد تا ببیند فقاع بخانه برد و چیزی گرو نهد
حکم گرو ندارد رهن مشاع فاسد است رهن کردن درخت بی زمین یا
زمین بی درخت روا نبود اگر چیزی خرد و بایع را گوید که این کاله باز دار تا
آنگاه که بهاء او بتو دهم این رهن بود اگر غلامی گرو نهد و بازش آزاد کند
درست بود مرتهن یعنی گرو گیر نتواند که بنزدیک دیگری گرو نهد تا منفعت
برگیرد اگر ودیعت نهد بنزد کسی که در عیال او بود یعنی با او باشد ضامن
نشود مزد ستور رهن کرده و نفقهٔ ایشان و جامهای بندگان گرو کرده
بر راهن بود و علاج ایشان بر گرو گیر بود علف خانه که در وی گروی نگاه
دارد بر مرتهن بود اگر راهن غایب شود و خوف آن بود که مرهون هلاک
شود بقاضی باید برداشتن تا او بفروشد و بها نگاه دارد و بمرتهن ندهد
اگر کالهٔ بیستگانی را بده درم گرو کند و هلاک شود وام از راهن ساقط
شود و گرو گیر زیادتیها را ضامن نبود اگر کالهٔ ده گانی را به بیست درم
گرو نهد و هلاک شود ده درم از وام بیفتد و باقی بباید گزاردن اگر کالهٔ

بیستگانی بده درم گرو کند و کاله ده درم نقصان کند نیمی از وام بیفتد اگر کالهٔ
رهن کرده در دست مرتهن هلاک شود آنگاه که راهن وام گزارده بود سیمها
باز باید دادن براهن اگر کسی قباء وام دار بیرون کند و بطریق گرو بگیرد
بی دستوری مدیون آن حکم غصب دارد اگر کسی کتابی رهن کند و دستوری
دهد مرتهن را بدانک در وی بخواند بوقتی که چیزی بخواند حکم عاریت دارد
و چون از خواندن فارغ شود حکم رهن گیرد اگر راهن با مرتهن قرار دهند
که رهن در دست مالک باشد درست نبود اگر راهن چیزی دیگر وام کند
بر آنک آن کاله بدین وام دوم نیز مرهون بود درست نباشد اگر عبد کالهٔ نا
رسیده را بوام خود گرو نهد روا بود والله اعلم **باب اندر**
شرکت و مضاربت قال الله تعالی وان تخالطوهم فاخوانکم فی الدین
و آمده است از قیس بن السایب که گفت کان رسول الله شریکی و خیر شریکی
لا یداری ولا یماری یعنی پیغامبر علیه السلام شریک من بود و نیکو شریکی بود
مرا که مخالفت نکردی و لجاج نکردی **فصل** در شرکت خرید و فروخت
چون راس مال دراهم و دنانیر بود روا بود و اگر از سیمها بود که امروز در
دست مردمانست بیک قول درست بود و اگر راس مال نقره بود اگر شهری بود

که دروی حساب زر وسیم کود روا بود واگرنی روا نبود حضرت مال
بوقت شرکت بستن شرط نیست اما بوقت خریدن شرطست در شرکت عنان
میان بازرگانان وبقالان رسمست که هریک وکیل یکدیگر باشند اما
بدفتاد نباشند وهریکی را روا بود که بنقد ونسیه بفروشند وبضاعت
دهند وودیعت نهند وبیگانه را وکیل کنند به بیع اما بمضاربه دادن ورهن
کردن ورهن گرفتن اگر مر یکدیگر را گفته باشند که هرچه مصلحت بینی بکن روا
بود واگرنی روا نبود شرکت کردن درهیزم چیدن وگیاه درودن وصید
کردن وگنج طلبیدن درست نبود شرکت در تعلیم خط وحساب ونگاه داشتن
بچگان واستودان درستست شرکت عقود در متاع درست نبود ووی راس
مال الشرکت نشاید وطریق آن بود که هریکی نیمهٔ متاع خود بنیمهٔ متاع شریک
فروشد **فصل** مضارب را روا بود که بهر جا که خواهد سفر کند
مگر که خداوند مال موضع را تعیین کرده بود مضارب را روا بود که غلام
را زن خواهد وکنیزک را شوی دهد بی دستوری خداوند مال با
کنیزکی که بمال مضاربه خریده شده بود مضارب ومالک را وطی نشاید
اگر مضاربه فاسد افتد مضارب را سزا مزد واجب آید اگر مضارب دعوی

هلاک کند قول قول او بود با سوگند اگر مضارب گوید مرا در همه انواع
دستوری دادی قول قول او بود اگر مضارب چیزی خرد که او را خداوند
مال بران دستوری نداده باشد سود ها او را بود وا قدر راس مال را
ضامن بود اگر بس از سود بخش کردن راس مال نقصان کند بقدر سود که
مضارب گرفته باشد نقصان بروی بود **فصل** نفقهٔ مضارب چون
در شهر خود خرید وفروخت کند در مال وی بود وچون سفر کند یا بجولی
شهر می گردد بر قصد تجارت وبیگاهان بخانه نیاید نفقهٔ او در مال مضاربه
بود از جنس خوردنی وپوشیدنی واستوری که بر نشیند وعلف استور و
مونت جامه شستن وهیزم وروغن چراغ وسیم موی برداشتن ومانند آن
اما دارو بها ومزد علاج در مال وی بود اگر با مال مضاربه ومال خود سفر
کند نفقه بقدر هر دو مال کند بحصه

باب اندر مزارعه

در خبرست که الزارع یتاجر ربه کشاورز بازرگانی
با خداوند تعالی می کند **فصل** بدانک مزارعه بر قول ابو حنیفه درست
نیست وهمچنین رز به رزبان دادن بدانک از غله چیزی معین ببرد وبقول
ابو یوسف ومحمد رواست وفتوی بر رویست اگر از یک کس تن بود یا تن وگاو

وباقیها از دیگری روا بود اگر از یک کس زمین بود وباقیها از دیگری بود
روا بود اگر از یک کس تخم ورنج بود وباقیها از دیگری روا بود واگر
یک کس تخم کند وباقیها دیگری روا بود تخم وگاو از یک کس وباقیها از دیگری
فاسدست خلط کردن تخم با تخم شرط نیست مر درستی مزارعه را شرط
درودن وجمع کردن بر ورزه درست نیست وبقول ابو یوسف درست است
وبعضی بروی فتوی داده اند اگر زمین بدیگری دهد بر آنک در بعضی گندم
کارد ودر بعضی جو روا نبود ورزه را از کاه بهره نبود مگر که شرط کرده
بود پس شد کار کردن از خداوند تخم از کاشتن امتناع کند جبرش نکنند
وسزا مزد ورزه بروی نبود مگر که مزارعه فاسد افتاده بود آنچ از خوشهاء
گندم بریزد وکشت شود مشترک بود واگر یک کس آنرا آب داده بود
وبتکلف او برآمده بود کشت او را بود اگر ورزه غایب شود ودهقان
برکشت چیزی نفقه کرده بود بر مزارع جواب لازم بود **فصل**
رزبان را نرسد که بی دستوری دیگری را شرکت دهد رزبان را از
خشاوه تاک وشاخ درخت که بزنند وگرد کنند سبک نرسد داو را سزا
مزد بود شرط کردن بار زبان که رز را بار نهد یا انگورها او درود

عقد را فاسد کرداند واو را سزا مزد آید رزبان را بعلت آنک غلها بدزدد
روا بود از رز بیرون کردن اگر کسی زمین مرده را که مالک نداشته بود در
قدیم زنده کند بی دستوری سلطان ملک او نشود ووالی را شاید که
مرغزارها وغیک نادها را که اهل شهر بروی حاجتمند باشند بکسی اقطاع دهد
گیاه وخاشاک که در زمینهاء مباح بی برآید نشاید باز داشت کردن بوقت
جوی کندن هرکه از زمین وی در گذرند بروی جوی کندن نبود عمارتهاء
جویهاء بزرگ بر سلطان بود والله اعلم **باب اندر**
اشربه قال الله تعالی وإثمهما اکبر من نفعهما ودر خبرست که
الخمر ام الخبائث من شربها لم یقبل الله تعالی منه الصلوة اربعین یوما خمر
خوردن اصل همه تباهیها است هرکه بخوردش بنپذیرد خداوند تعالی از
وی نماز تا چهل روز وآمده است در خبر که بخورند جماعتی از امت من
مر خمر را واو را نام دیگر برنهاده باشند یعنی گویند ما داروی خوریم
یا برجوشیده خوریم وآمده است که هرکه خمر خواره را لقمهٔ طعام دهد
خداوند تعالی مسلط کرداند بروی ماران وکژدمان دوزخی را وطعام
او ذردابهٔ دوزخیان باشد وهرکه حاجت او روا کند چنان بود که

بر ویران کردن اسلام یاری داده و آمده است که چون خمر خواره بقیامت
بیاید خداوند تعالی فرشتگان را فرمان دهد که بگیریدش بگیریدش هفتاد
هزار فرشته وی بروی کشانیدن گیرند بسوی دوزخ **فصل** بدانک
هرکه خمر را حلال داند کافر شود عصیر انگور مادام که شیرین و زیان کننده
است حلالست و چون بجوشد و با قوت گردد و کف بتنک برد و تیرگی اندازد
خمر گردد خمر بطریق دارو نشاید خوردن آب انگور که دو بهره جوشیده
باشد بآتش یا بآفتاب و بازش بادهٔ آب بر زده بوند و اندکی جوشانیده
حلال بود چون بر قصد لهو و طرب نباشد و این را ابویوسفی خوانند
بدانک ابویوسف لقاضی او را بر قصد استمراء طعام و قوت گرفتن بکار
داشته است نه از بهر لهو و طرب و اگر مستی را خورد حرام بود اگر خمر را
چندانی بجوشانند که ثلثان برود حلال نشود شراب انگوری که بجوشانیدن
از وی یکبهر از ثلثان رفته شده باشد حرام بود مگر از بهر دارو
خورد شرابی که از مویز کنند یا خرما و اندکی بجوشانندش و با قوت شود
حلال بود مگر بقول محمد و شافعی رحمة الله علیهما شرابی که از گندم سازند
یا از جو یا ارزن یا انجیر یا عسل حلالست چون بر قصد طرب نبود در قمیز

بر قول بعضی از ائمه مکروهست و بر قول بعضی حلالست اگر ترسائی خمر
مست شود حد لازم شود هرکه دردی خمر خورد حد بروی لازم نشود
مگر که مست شود هرکه از مثلث مست شود حد واجب شود آزاد را هشتاد
تازیانه و بنده را چهل و همچنین اگر یک قطره خمر مگر که مکره بود اگر
کسی خیک خمر مسلمان بدراند تاوان خیک بروی بود مگر که بدستوری سلطان
کرده بود **باب اندر اکراه**
قال الله تعالی الا من اکره وقلبه مطمئن بالایمان و در خبر است که
ان الله تعالی یحب ان یؤتی برخصه کما یحب ان یؤتی بعزائمه هر آینه خدای
دوست دارد که در مقام ضرورت برخصتهای او بر گرفته شود چنانک
دوست دارد که در حال اختیار بعزایم او کار کرده شود **فصل**
بدانک اکراه از غیر سلطان درست نیست بقول ابوحنیفه رحمه الله و
بقول ابویوسف و محمد رحمهما الله درستست و درین روزگار فتوی بر قول
ایشانست اگر یکی دیگری را گوید که اگر تو خمر نخوری کارد زنمت و غالب گمان
آن بود که اگر نخورد بزندش روا بود که بخورد اگر گوید که یکی از مسلمانان
را دشنام ده ار نه بکشمت بهتر آن بود که دشنام ندهد اگر گوید که از خمر

بخوری بچوب بزنمت و بند کنمت نشاید خوردن اگر گوید که پیغامبران را بران
یا کافر شو و اگر نه بکشمت بهتر آن بود که نگوید و اگر بر زبان براند و دلش
بر حال خود بود زیان ندارد و اگر گفته بودش که کافر شو و اگر نه
بزنمت و آن کلمه بر زبان براند کافر شود زیرا که در وی خوف هلاک
نیست و اگر گویدش زنا کن یا دست فلان ببر یا او را بکش و اگر نه بکشمت
روا نبود که از اینها چیزی بکند اگر اکراه کندش بر اهلاک مال مسلمانان
بفعل امتناع اولیتر بود و اگر هلاک کند ضمان و وبالش نبود اگر اسیر را
گویند که یاران را راه ده و اگر نه بکشمت روا نبود که اعلام کندش اگر گوید
کسی را که فلان را بکش و اگر نه ترا بکشم و او آن کس را بکشد قصاص بر فرماینده
واجب آید اگر بنده خود را باکراه دیگری آزاد کند ضمان بر فرماینده واجب آید
و اگر زن را طلاق کند پس از خلوت بحکم اکراه بر اکراه کننده چیزی نبود
و اگر اکراه پیش از خلوت بود نیمه کابین از ظالم بستاند اگر اکراه کندش
بخریدن پدر و فرزند و مانند آن و بخرد بر فرماینده چیزی نبود اگر کسی را
اکراه کند در عفو کردن بر قصاص و عفو کند بر اکراه کننده چیزی لازم
نیاید اگر اکراه کندش بر سوگند خوردن و سوگند بخوردن کند بر اکراه کننده

بکفارت رجوع نکند اگر کسی بحال ضرورت تشنگی خمر خورد یا بحال گرسنگی مردار
خورد بقدر آنک از هلاک خلاص یابد باک نبود در سفر اگر بطعام حاجتمند
شود و نفروشندش روا بود که بچوب و مانند آن با آن کس مقاتله کند
چون بیم هلاک بود و اگر بآب حاجتمند شود که در چاه کسی بود روا بود
که با او بسلاح مقاتله کند

باب اندر ماذون

در خبرست که کان النبی علیه السلام یجیب دعوة العبد
الماذون یعنی مهمانی بنده ماذون بازرگانی می شدی و این دلیل صحت
اذنست

فصل

اگر کسی غلام را دستوری دهد بمزدوری ماذون
شود ببازرگانی اگر غلام را گوید که طعام خر یا جامه بخر تا بفروشی ماذون
گردد بتجارت بخلاف آنک گوید طعام خر یا جامه مصلحت خانه را اگر گوید
ترا از بازرگانی باز نمی دارم ماذون شود اگر غلام را بیک نوع بازرگانی
دستوری دهد در همه انواع تجارت ماذون گردد یا اگر گویدش که کرباس
خری کن همه چیزها بتواند خریدن از جامه و استور و زر و غیر آن اگر
دستوری دهد بنکاح ماذون نشود بتجارت و همچنین اذن بتجارت دستوری
نبود بنکاح هرکه بنده را یک روز دستوری دهد بتجارت همیشه ماذون گردد

غلام ماذون را با کنیزکی که بخرد وطی نشاید کردن واگرچه خواجه دستوری
دهد غلام را ولایت زن دادن بغلامان و شوی دادن کنیزکان نبود غلام
ماذون را روا بود که مهمانی کند و عاریت دهد و بچیزی صدقه کند اگر بوامی
اقرار کند در حال بگیرند و نفروشند مگر که مولیش وام نگزارد **فصل**
چون غلام ماذون بگریزد محجور گردد غلام کودک را اذن بتجارت درست نیاید
غلامی که اذن وی ظاهر باشد بمجرد رسیدن محجور نگردد حجر در میان جماعتی
باید که اهل معاملت وی بوند اگر بنده ماذون یا مکاتب بغبن فاحش چیزی
خرد یا بفروشد روا بود ونتوانند که بنده را بی مالی آزاد کنند حجر کردن
طبیب جاهل و مفتی ماجن یعنی فسوس کار و حیله آموز و مکاری مفلس
روا است حجر آزادی که مال خود را بر وجه فساد خرج کند درست نیست
تا تصرفات او پس از حجر روا بود کسی که رسیده شود و مال را بی محل خرج
کند و تربیت و تصرف نداند قاضی را باید که مال او را در دست عدلی نهد
تا بقدر حاجت بر وی صرف کند چون بیست و پنج ساله گردد مال وی بوی
دهند واگرچه بصلاح نیامده باشد والله اعلم **باب اندر**
جنایات قصاص قال الله تعالی کتب علیکم القصاص فی القتلی

و در خبر است که بئس العبد عبد تجبر واعتدی ونسی الجبار الاعلی **فصل**
اگر بچه را بادب پدر بمیرد پدر ضامن نبود واگر معلم بدستوری پدر ادب کند
و فرزند بمیرد هیچ ضامن نبود اگر کسی زن خود را ادب کند و بمیرد دیت و کفارت
لازم شود اگر کسی دیگری را در آب غرقه کند یا صلب کند یا زیر دیوار کرد یا
بسنگ یا بچوب بکشد بروی قصاص نبود بقول ابو حنیفه رحمه الله و بر عاقله
او دیت واجب بود و بقول ابو یوسف و محمد و شافعی قصاص واجب آید
اگر کسی را بآتش بسوزد قصاص لازم آید اگر کسی پدر یا مادر یا مولی خود را
بآلت جارحه بقصد بکشد قصاص لازم بود عفو از قصاص اولیتر است و
اگر خواهد که قصاص کند باید که کشنده بشمشیر سر ببرد ونشاید که بسنگ
و چوب کشند یا از بالای فرو اندازند یا مانند آن پدر و مادر را از بهر قصاص
نکشند و خواجه را بغلام نی مسلمان را بجزیه گذار قصاص کنند و بکافر
مستامن نکشند آزاد را ببنده قصاص کنند فرزند مقتول را نشاید که بی
رضاء قاتل مال طلبد بجای قتل مگر بقول شافعی و این را مسئله موجب عمد
خوانند و وی اولین مسئله است از خلافیات دیات بعضی ورثه قتیل اگر
خرد بوند دیگران را روا بود که قصاص کنند اگر بر کسی قصاص واجب آید

واو بحرم خانهٔ کعبه التجا کند در آنجا نکشندش لکن طعام وشراب از وی
بازگیرند تا مضطر شود وبیرون آید آنگاه بکشندش اگر کسی زن خود را
یا زنی ستوی خود را بکشد ودرمیان ایشان فرزندی باشد قصاص ساقط
شود اگر نارسیده یا ناقص عقلی کسی را بکشد بر عاقلهٔ او دیت بود اگر کسی را
بزهر بکشند قصاص ودیت واجب نیاید اگر کسی را بعمود آهنین بکشند بعضی
گفته قصاص واجب آید وخواجه امام حسام گفته است واجب نیاید
اگر جماعتی یک تن را بکشند همه را قصاص کنند اگر یک کس جماعتی را بکشد
چون او را بکشند در ترکهٔ وی دیت لازم نباشد اگر یکی دیگری را گوید
مرا بکش وانکس او را بکشد دیت لازم آید اگر گوید فرزند مرا بکش بکشد قصاص
واجب آید اگر یکی کودکی یا زنی را خواهد فرو گیرد وایشان در مقام دفع او را
بکشند چیزی واجب نیاید وهمچنین اگر بر دیگری بشمشیر حمله برد اگر مردی
سوی مسلمانی تیر انداز د واو پیش از آنکه تیر بوی رسد مرتد گردد دیت واجب
آید **فصل** دست آزاد بدست بنده ودست مرد بدست زن ودست
بنده بدست بنده ودست راست بدست چپ قصاص کنند همچنین دندان
مرد بدندان زن ودندان بنده بدندان بنده ودندان بنده بدندان

آزاد اگر یکی دندان دیگری برکند دندان او را بسوهان بگیرند چندانی
که بگوشت برسد هر که مر دیگری را مشتی یا چوبی بزند بروی تعزیر بود نه
قصاص دیت مسلمان وجزیه گذار برابر است وآن ده هزار نقره است
یا هزار دینار زر یا صد اشتر ودیت زن بر نیمهٔ دیت مرد است دیت
دندان مرد آزاد پانصد نقره است وآن زن بر نیمهٔ آن در دندان بنده
حکومت عدل است یعنی بنگرند که با آن دندان قیمت او چندی بودی وبی
آن چند است بقدر تفاوت درمیان آن واجب آید در هر انگشت مرد
هزار نقره است ودر انگشت زن وخنثی مشکل پانصد در پیوند انگشت
مردان پانصد نقره است ودر هر پیوندی از انگشتان دیگر ثلث هزار
نقره است ودر آن زنان بر نیمهٔ آن در یک دست مرد پنج هزار نقره است
ودر دو دست ده هزار وهمچنین حکم پای ودیت دست وپای زنان
بر نیمهٔ آن **فصل** اگر کسی زن حامله را بر شکم زند وفرزندی آزاد
مرده جدا شود بر عاقلهٔ زننده غره واجب آید یعنی اسبی یا غلامی که
قیمت وی پانصد نقره بود واگر این فرزند نرینه بود وبنده در وی
نیمهٔ دهیک قیمتش بر تقدیر زندگی او واجب آید واگر مادینه بود

عشر قیمت اگر زنی اناداد و خورد از بهر اسقاط جنین یا و فرزند مرده از وی
جدا شود بر عاقله او پانصد نقره واجب آید و عاقله درین روزگار کسی را
گویند که در حوادث غم و شادی یکدیگر را یاری کنند اگر کسی را عاقله نبود
موجب جنایت او در بیت المال بود و بعضی گفته اند که در مال او بود اگر
غلام کسی را بخطا بکشد مولی را مخیر دارند میان آنکه غلام دفع کند یا موجب
جنایت تحمل کند و اگر غلام بمیرد پیش از اختیار مولی چیزی واجب نیاید
فصل اگر مردی را در سرای خود کشته یابند بر عاقله او دیت بود
اگر یکی را در سرای دیگری کشته یابند بر خداوند سرای قسامت بود و بر عاقله
او دیت که بگذارند در مدت سه سال و خداوند سرای یکی بود از جمله عاقله
و بر هر یکی در مدت سالی زیادت از چهار نقره نبود اگر در بازاری که
ملک مردمان بود کشته یابند بر خداوند بازار قسامت بود و بر عاقله
ایشان دیت و صورت قسامت آن بود که ولی قتیل پنجاه کس را از اهل آن
موضع که در وی کشته یابند برگزینند و سوگند دهد که او را ما نکشتیم
و نمی دانیم که کشته است چون سوگند بخورند آنگاه بر اهل موضع دیت بود
و اگر اهل محلت پنجاه تن نرسند سوگند را مکرر کنند تا پنجاه تمام شود

تا اگر یک کس بود پنجاه سوگند بر هندش اگر در سرای زنی کشته یابند
او را پنجاه سوگند بدهند و دیت بر عاقله او بود و بر وی چیزی نبود
اگر در میان دو دیه کشته یابند قسامت بر اهل دیهی بود که کشته بوی
نزدیکتر بود و اگر از مقتول تا دیهها زیادت از یک بانگ زمین بود بر کسی
چیزی نبود اگر در محلتی مرده یابند که بر وی اثر قتل نبود در وی
دیت و قسامت نبود و همچنین اگر از بینی یا از فرج پیش و پس خون بیرون
آمده بود و اما بیرون آمدن خون از گوش یا از چشم دلیل قتلست
اگر کسی زبان کسی ببرد قصاص واجب نشود و اگر مملی زبان کسی ببرد که
گویا بود دیت تمام لازم آید اگر بر دست کسی یا بر پای کسی بزند و منفعت
دست و پای برود نیمه دیت واجب آید و در هر دو دست یا هر دو پای
و یا دستی و پایی تمام دیتست در سر بینی تمام دیتست اگر کسی را بزند
و منفعت عقلش ببرد یا منفعت شنیدن یا منفعت دیدن تمام دیت واجب
آید اگر بنده بود حکومت عدل واجب آید اگر کسی آلت مردی از حشفه یا از
بن عمدا ببرد قصاص واجب آید اگر کسی دندان نارسیده بر کند یکسال
مهلت دهند اگر بر نیاید قصاص کنند و اگر دندان مرد بر کند در حال قصاص کنند

در یک لب که بخطا بریده شود نیمهٔ دیتست و در دو تمام اگر کسی دندان
کرم خوردهٔ کسی برکند حکومت عدل واجب آید یعنی بنگرند اگر بنده
بودی با آن چند قیمت داشتی و بی آن چند باندازهٔ تفاوت قیمت از دیت
واجب شود تا اگر باندازهٔ چهاریک عشر قیمت تفاوت کند چهاریک عشر
دیت واجب شود اگر کسی غلام کسی را بخطا بکشد قیمت غلام واجب آید
و اگر کنیزک را بکشد بخطا و قیمت او پنجهزار نقره بود یا زیادت ده نقره
کم کنند اگر مردی در سرای یا در باغ خود نشانه نهد و سوی آن تیر اندازد
و تیر تعدی کند و کسی را بکشد بر عاقلهٔ او دیت بود بخلاف آنک در
سرای کسی یا در باغ کسی دیگر تیر اندازد و تیر بکسی تعدی کند دیت
در مال او بود **فصل** اگر مردی در بازار اسب راند و از زیر سم
اسب سنگ ریزه بچشم کسی رسد و کور کند تاوان دار نشود بخلاف
آنک سنگ بزرگ بود در وقت راندن اسب اگر کسی را لگد زند یا بدم زند
راکب ضامن نبود و اگر بوقت ایستادن زند ضامن بود اگر کسی در راه
گذر مردمان چاهی کند و دیگری در افتد و بمیرد بر عاقلهٔ او دیت واجب
آید و اگر در چاه از گرسنگی و گرفتگی هوا بمیرد چیزی واجب نیاید

اگر در سرای خود یا در بیابان چاه کند و دیگری در افتد و بمیرد چیزی
واجب نیاید و اگر در محلتی آتش افتد و سرای یکی را بسوزانند تا آتش
بخانهٔ او نرسد اثم نشود و لکن ضامن بود مگر که بدستوری سلطان
کرده باشد اگر دیوار کسی میل کرده بود سوی ره گذر مردمان و
از انجا خطری باشد و او را حجت گرفته باشند و وی در اصلاح آن تقصیر
کرده پس از آن بسر کسی افتاده بود و هلاک کرده تاوان بر وی بود
اگر کسی را سگ گزنده باشد و او را حجت گرفته بود که سگ را ببند
و اگر نه بد انج زیان کند ترا بگیریم و او نبسته بود و کسی را چیزی زیان
کرده بود بر خداوندش چیزی واجب نشود مگر بقول بعضی ائمهٔ
سمرقند اگر سگی را بر دیگری تش کند و جامهای آن کس بدراند فتوی
بر آنست که ضامن بود و اگر چه از پی سگ نرفته باشد والله القدیم

باب اندر وصایا

قال الله تعالی من بعد وصیة یوصی بها او دین و در خبر است که خصلتان لیس
فوقهما شی من الخیر الایمان بالله و النفع لعباده و خصلتانست
که هیچ خیر زبردست تر از ایشان نیست ایمان آوردن بخداوند تعالی

فصل ومنفعت رسانیدن بندگان او کسی که مال بسیار ندارد و ورثه
حاجتمند دارد بهتر آن بود که بمال وصیت نکند و اگر مال بسیار دارد وصیت
بکم از ثلث بهتر بود اگر کسی زیادت از ثلث وصیت کند زیادتها بی اجازت ورثه
درست نبود اگر ورثه را اجازت کنند درست بود لکن اجازت پس از مرگ باید
کردن و اگر بعضی اجازت کنند و بعضی نکنند در نصیب کنندگان درست بود
اگر بیمار را گویند همچنین وصیت کردی و او سر اشارت کند یعنی بلی درست نبود
اگر وصیت کند که یکی را چیزی بدهید تا بر سر گور او قرآن خواند درست نبود
اگر کسی را سیم وصیت کند و ورثه بجای آن گندم دهند روا بود اگر درویشان
شهری را وصیت کند و ورثه بدرویشان شهری دیگر دهند روا بود اگر بیماری
گوید حق من بدرویشان دهید ثلث مال بباید دادن اگر گوید جزوی از مال بدرویشان
درویشان دهید هرچه ورثه مصلحت بینند دادن روا بود اگر کسی وصیت را
منکر شود یا کسی را گوید این را از من بجز وصیت باطل گردد جحد را وصیت کردن
حاجت نباید بخلاف برادر و عم اگر کسی غلام خود را وصی نارسیدگان خود کند
روا بود اگر یکی را وصی کند در مال وصی شود در فرزندان و جملهٔ اسباب اگر کسی
گوید که فلان را وصی کردم تا بدان وقت که پسر من رسیده شود آنگاه وصی وی بود

پسرش چون رسیده شود وصی نگردد وصی را روا بود که مال را ودیعت نهد
و بضاعت دهد و با او بازرگانی کند وصی چون حاجتمند بود بیک قول روا بود
که بقدر رنج خود از مال نارسیده بخورد و بعضی گفته اند روا نبود اگر وصی
مال نارسیده را در تعلیم ادب و قرآن بقدر حاجت صرف کند روا بود چون
پسر نارسیده حایک و حجام نبوده باشد وصی را نشاید که بچه را به بافندگی
و حجامی دهد اگر وصی از مال خود وصیت مرده را تنفیذ کند تواند که بر آن قدر
از ترکه برگیرد یکی از ورثه اگر مرده را کفن مثل سازد از مال خود یا وام
او بگذارد تواند که از ترکه باز نگردد اگر ظالمی در مال نارسیده طمع کند وصی را
روا بود که لا رشوت دهد از بهر دفع ظلم را وصی را روا بود که آنچه مرده فرموده
بود بدرویشان دادن بفرزندان رسیده خود دهد و بفرزندان نارسیده روا
نبود وصی را روا بود که دیگری را وصی نشاند در ترکهٔ مردهٔ اول وصی چون
عدل بود قاضی را نشاید که او را معزول کند و اگر بکند معزول شود مادر نارسیده
را نشاید که مال او را بفروشد وصی مادر را بیع منقولاتی که از مادر مانده
بود روا بود و بیع رز و خانه و لکن نه از مادر بوی رسیده باشد روا نبود
وصی بدر بر جد مقدم است اگر یکی مال نارسیده را بهزار درم خریداری کند

و دیگری بهزار و صد و اول ملی تر باشد بوی باید فروختن و الله اعلم

باب اندر فرایض

قال الله تعالی یوصیکم الله فی اولادکم للذکر مثل حظ الانثیین وقال علیه السلام
تعلموا الفرایض وعلموها الناس فانها اول فریضة تنسی و فی روایه اول فریضه
یقبض و فی روایة فانها نصف العلم وقال النبی علیه السلام هر که میراث دیگری را ازمیراث محروم
کند خداوند تعالی او را از میراث بهشت محروم کند **فصل** بدانک اول چیزی
که از مال مرده بروی صرف کنند ساختگی گور و کفن ویست بعد از و قضاء وامهای
وی اگر وامها زیادت آید هر کسی بحصه خود بگیرند • اگر از مرده صد درم ماند یکی
را از وی هزار درم بباید و یکی را صد درم و یکی را ده درم مال او را بر صد و یازده
تیر قسمت کنند صد تیر صاحب الف گیرد و ده تیر صاحب مایه و یک تیر صاحب عشره
اگر از وام چیزی زیاده آید وصایای او را تنفیذ کنند از ثلث آنچ بماند و باقی
را علی فرایض الله تعالی در میان ورثه قسمت کنند اگر چیزی فاضل آید بعصبات
دهند اولی فالاولی یعنی بپسر دهند اگر نبود به پسر پسر دهند اگر چه دور بود
بدرجه باز به پدر دهند اگر نبود به پدر پدر دهند اگر از اجداد صحیحه کسی
نبود باقی به برادر مادری پدری دهند اگر نبود به برادر پدری دهند • اگر نبود

به برادر پدری دهند اگر نبود به پسر برادر مادر پدری دهند • اگر نبود به
پسر برادر پدری دهند اگر نبود بعم مادر پدری دهند • اگر نبود بعم پدری دهند
اگر نبود به پسر عم مادر پدری دهند اگر نبود به پسر عم پدری دهند الی آخره
اگر از عصبات بطریق نسب کسی نبود بخواجه آزاد کننده دهند یا بکسی که اقرب
عصبات وی بود از بنیرگان اما دختر خواجه آزاد کننده و زن مادر و خواهر
را چیزی نرسد • اگر از اینها کسی نبود باقی بر اصحاب فرایض بر نصیبهاشان
باید کردن مگر زن و شوی را که ایشان بطریق رد چیزی نبرند اگر از اینها
کسی نبود بذوی الارحام دهند هر که نزدیکتر بود ببرد و تا دختر دختر میت
مقدم بود بر پدر مادر و بر مادر پدر مادر و دختر برادر و خواهر مقدم بود
بر عمه و خاله و اگر ذوی الارحام نبود به مجهول النسبی دهند که میت اقرار
کرده بود که او برادر یا خواهر یا عم منست اگر از اینها کسی نبود آنرا دهند
که میت او را کل مال وصیت کرده باشد اگر از اینها کسی نبود در بیت المال نهند
فصل اگر یکی بمیرد و از وی دختری ماند مال همه دختر را بود و
بقول شافعی نیمه او را بود و نیمه بیت المال را و سلطان چون حنفی مذهب بود
او را درین مسئله بقول شافعی نباید گرفتن اگر از میت دختر ماند و خواهر

مادر پدری مال میان دختر و خواهر بدو نیم بود بنده از کسی میراث نیابد هر
عاقل بالغ که مورث خود را بطریق مباشرت بکشد بی تاویلی از میراث محروم شود
و اگر کشنده نارسیده بود یا بی عقل محروم نشود مسلمان از کافر میراث نیابد
و کافر از مسلمان نیز مرتد از کسی میراث نبرد و چون بمیرد یا حکم کنند بلحوق او بدار
الحرب ورثیهای حالت اسلامش ورثهٔ او را بود و ورثیهای حالت کفرش در بیت المال
نهند اگر پس از آنک بسبب لحوق او بدار الحرب حکم کنند مسلمان شود و بباید که هر چه باقی
بود بدست ورثه بگیرد و آنچه خرج کرده بوند بر ایشان ضمان نبود و همچنین حکم کسی
که بمیرد و باز زنده شود جهود و ترسا و مغ از یکدیگر میراث بیابند مگر که اهل این ملت
در ولایتی بوند و اهل آن ملت در ولایت دیگر و قتال یکدیگر روا بینند **فصل**
برادر و خواهر با پدر و پدر پدر چیزی نیابند پدر با پسر و با پسر پسر شریک برد اگر
از کسی مادر و پدر ماند ثلث مادر گیرد و ثلثان پدر برادر و خواهر پدری با برادر
مادر پدری چیزی نیابد پدر مادری با برادر و خواهر چیزی نیابد برادر و خواهر
مادری با فرزند میت چیزی نیابند خواه دختر بود این فرزند خواه پسر اگر زنی بمیرد
شوی را نیمهٔ مال رسد مگر که میت را فرزندی باشد خواه از این شوی و خواه از
شوی دیگر یا فرزند پسر آنگاه او چهاریک برد اگر از مردی زنی ماند زن را چهاریک رسد

مگر که میت را فرزند یا پسر فرزند مانده بود و آنگاه و را هشتیک رسد و همچنین اگر زن
دو بماند یا بیشتر ایشان را همان دو حالت باشد اما چهاریک و اما هشتیک و نصیب
ایشان هرگز بیشتر از این نگردد احکام فرایض را که بنص قرآن ثابت شده است برای
و به اجتهاد متغیر و متبدل کردن حرام قطعی است **فصل** اگر جماعتی از خویشان
وندان
در زیر پای بمانند یا در آب غرقه شوند و تفاوت مردن ایشان معلوم نبود از
یکدیگر میراث نیابند کسی که هم آلت مردان دارد و هم آلت زنان اگر از آلت مردی
بول کند حکم مردان دارد اگر از فرج زنان بول کند حکم زنان دارد و اگر از
هر دو موضع بول کند از هر کجا زودتر بر آید حکم آنرا بود و اگر برابر بیرون آید
اینرا خنثی مشکل گویند و بر مذهب ابو یوسف و محمد اگر هر دو برابر بیرون می آید
نگاه باید کردن که کدام بیشتر است حکم آنرا بود و خنثی مشکل را در بیشترین مسایل
حکم زنان نهند اگر مغی مادر خود را بخواهد و بمیرد مادرش میراث مادرانه
برد اما زنانه نبرد اگر جاریه مشترک میان دو کس فرزند آورد و هر دو تن دعوی
کنند نسب از هر دو تن ثابت شود اگر این فرزند بمیرد ایشان هر دو میراث یک پدر
گیرند و فرزند از هر یک میراث تمام یابد و این مسایل زیادات است اگر
از میت پسر خواهر مادر پدری ماند و دختر برادر مادر پدری بقول ابو یوسف رحمه

دو تیر نرینه بگیرد و یک تیر مادینه و بقول محمد دو تیر دختر گیرد و یک تیر نرینه
و باقی مسایل ذوی الارحام را بدین قیاس تخریج میکن

باب اندر مکارم اخلاق و شیم

امانت بجای آوردن رعایت کردن در احسان
تواضع کردن ثنای نیکو عادت داشتن جوانمردی کردن حلم کردن خیانت دشمن
داشتن دور بودن از مواقف تهمت ذکر احسان خود نابردن رحم کردن
بجای خلق نعمت خود از خلق دور داشتن سرکشی ناکردن شرم داشتن در محل
شرم صبر نمودن بر رنج و سختی ضعیف را تقویت کردن طعام بر خلق فراخ داشتن
ظلم دفع کردن عدل کردن غریب را مواساه کردن فضل ورزیدن لوم را
ناپسند داشتن مروت کردن لاف نازدن یقین درست داشتن والله اعلم

باب اندر متقدمات بر نسق امتحان

قال الله تعالی فسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون و در خبر است که انما شفاء
العی السوال شفای بیماری نادانی سوال کردنست از اهل دانش پس بدانکه حرف
سین درین باب علامت سوالست و حرف جیم علامت جواب و مسایل این باب
بر نسق امتحان است و بحالتی است که اگر مجیب جواب بحرف لا گوید خطا افتد
و اگر بنعم گوید هم خطا افتد و سبیل آن بود که در جواب تفصیل و تقسیم کند

گوید که اگر بدین صفت بود روا بود و اگر بفلان صفت بود روا نبود **نظیرها**
س با نمک تیمم کردن روا بود یا نه **ج** اگر نمک کوهی بود روا بود و اگر آبی
بود روا نبود **س** زنی را که ایام حیضش منقطع گردد در آن حالت با وی باشیدن
روا بود یا نه **ج** اگر ایام حیض او ده روز بود روا بود و اگر کم از آن بود
روا نبود اگر زن جهود یا ترسا بود جواب همانست و اگر مسلمان بود نتواند تا غسل
نیارد یا وقت نمازی تمام بر وی نگذرد **س** اگر در آب اندک نجاست افتد استور را
از آن آب شاید دادن یا نه **ج** اگر نجاست مغلوب بود شاید و اگر غالب بود
نشاید **س** اگر کسی را شک افتد که نمازی که گزارد سه رکعت بود یا چهار رکعت
نمازش روا بود یا نه **ج** اگر در وقت شک افتدش باز باید کردن و اگر بعد از
بیرون شدن وقت افتدش نشایدش کردن **س** امامت مسافر مقیم را روا بود
یا نه **ج** در وقت روا بود و در بیرون وقت نه مگر در نماز بامداد و نماز شام
و وتر **س** اگر مردی بر پشت دیگری در نماز سجده کند بحکم زحمت روا بود یا نه
ج اگر مسجود علیه در نماز بود روا بود و اگر نه نه **س** اگر مرد جراحت
رسیده در معرکه سخن گوید شهادتش نقصان پذیرد یا نه **ج** اگر بسیار گوید
پذیرد و اگر نه نه **س** خراج زر و زمین غصب کرده بر مالک واجب شود

یا نه ج اگر غاصب مقر بود یا مالک را گواهان عدل بوند واجب شود
و اگر نه نه س اگر مردی زکوة مال دیگری از مال خود بگزارد روا بود یا نه
ج اگر بامر آنکس گزارد روا بود و اگر نه نه س اگر کسی وام درویشی بنیت
زکوة بگزارد از زکوة افتد یا نه ج اگر بدستوری فقیر گزارد روا بود و اگر
نه نه س اگر روزه ماه رمضان را بلقمه مردار تباه کند کفارت لازم شود
یا نه ج اگر کم نکرده بود و نگندیده باشد لازم شود و اگر بخلاف این
بود نه س اگر سلطان خراج زن بر کسی بماند و نگیرد از آن کس ساقط شود یا نه
ج اگر خداوند نااهل بود مر گرفتن خراج را روا بود و اگر نه صدقه باید
کردن بر درویشان س اگر کسی وام درویشی بگزارد بنیت زکوة روا بود
یا نه ج اگر بدستوری او گزارد روا بود و اگر نه نه س اگر کسی در ماه
رمضان گل خورد کفارت لازم شود یا نه ج اگر گل را رسم خورد لازم
شود و اگر نه نه س در گزاردن فرایض ریا بود یا نه ج در نماز روا
در روزه نه س حاجیان را در مکه نماز تطوع فاضلترست یا طواف کردن
بگرد خانه کعبه ج مکیان را نماز و آفاقیان را طواف س حج تنها کاینه
فاضلترست یا حج با عمره ج مکیان را حج تنها و آفاقیان را قران فاضلترست
یا

بار تمتع و قران آن بود که بیک دفعه حج و عمره را نیت کند و بیارد عمره را
و بار حج را و تمتع آن بود که احرام عمره بیارد چون فارغ شود از عمره نیت
حج بیارد و حج بگزارد س اگر محرم صیدی از حرم بگیرد و باز رها کند از
عهده بیرون آید یا نه ج اگر در حرم رها کند آید و اگر بیرون رها کند نه

فصل س اگر مردی دیگری را وکیل کند بطلاق زن و وکیل او را
سه طلاق دهد سه افتد یا نه ج اگر شوی نیت سه کرده بود سه افتد
و اگر نه چیزی نیفتد س اگر کسی دیگری را بگوید که زن مرا طلاق ده اگر
خواهی اگر طلاق دهد شاید یا نه ج اگر در مجلس دهد بیش از آنک
بکاری مشغول شود افتد و اگر نه نه س کافر حربی اگر آزاد کند غلامی
در دار الحرب نه آنک دست از وی باز دارد آزاد شود یا نه ج اگر بنده
مسلمان بود یا جزیه گزار شود و اگر نه نه س اگر یکی زن را گوید این
بار که دشنم نشت اگر نرینه بود تو یک طلاق و اگر مادینه بود دو طلاق
زن هم پسر آورد و هم دختر چند طلاق افتد ج هیچ طلاق نیفتد
س اگر مردی غلامان را گوید هر که مرا مژده دهد بفلان چیز وی آزاد
و جمله اش مژده دهند شوند ج و اگر پیشا پس دهند اول شود و دیگر از نی

[illegible]

س اگر کسی سوگند خورد که بخانهٔ فلان در نیاید و فلان خانه را بفروشد
و سوگند خورنده در آید حانث شود یا نی ج اگر آن کس هنوز در آنجا بود ساکن
حانث شود و اگر سکنی بر داشته بود نی س اگر کسی مرد دیگری را زانی گوید و آن
کس محصن بود و درست نتواند کردن بروی حد قذف واجب شود یا نی ج اگر
آن کس ناطق فصیح بود واجب آید و اگر اخرس بود نی س اگر کسی خرما دزد به قیمت
ده درم سیم که نقره در وی غالب بود بروی قطع واجب شود یا نی ج اگر خشک
بود شود و اگر تر بود نی س عربان کافر را بنده کردن روا بود یا نی ج اگر از اهل کتاب بود
روا بود و اگر از اهل کتاب نبوند نی س علم نجوم آموختن روا هست یا نی ج
بقدر شناختن اوقات نماز و معرفهٔ قبله هست و زیادتی نی س اگر زنی لقیطی را
گوید بچهٔ منست شنوند یا نی ج اگر گوید از ین شویست نشنوند و اگر گوید پیش از ین
شوی بزنا حاصل شده است شنوند س لقطه را برداشتن فاضلترست یا ماندن ج
اگر بر خود ایمن بود بر داشتن اولیتر بود و اشهاد باید کردن در وقت برداشتن و اگر
بترسد که بخداوند نرساند و خرج کند ماندن اولیتر بود س اگر غلام گریخته را
از سه شبانروزه راه بخداوند برساند و اشهاد کرده بود چه واجب شود ج
اگر غلام را چهل درم قیمت بود یا زیادت چهل درم واجب آید و اگر قیمتش کمتر از

چهل درم بقدر قیمتش کم یک درم واجب آید س پدر را شاید که مال فرزند مفقود
بفروشد از بهر نفقه را یا نی ج هرچه منقول بود شاید چون متاع و برده و مانند آن
و هرچه از جنس خانه و زمین باشد نشاید س اگر مودع ودیعه را بدست کسی بخانهٔ
مالک فرستد و در راه هلاک شود ضامن بود یا نی ج اگر بدست فرزند رسیده
خود فرستد یا کسی که در عیال او بود ضمان بروی نبود و اگر بدست بیگانه فرستد
ضامن بود س اگر کاوی عاریت خواهد و باز کاو بغلام خداوند کاو دهد از
عهده بیرون آید یا نی ج اگر غلامی بود که بر مصلحت ستوران نصب کرده بود آید
و اگر نه نی س اگر بوقت بسمل کردن الحمد لله بگوید از تسمیه نیابت دارد یا نی ج
اگر غرض تسمیه بر جانور بود دارد و اگر غرض جواب عطسه بود نی س گوسفند
قربانی اگر بچه کند حکم بچه چه بود ج اگر پیش از ماده ذبح کند حکم او حکم
ماده بود و خوردن او روا بود و اگر پس از ماده بود همه را صدقه باید دادن
س اگر مردی زمین خود را مسجد کند مسجد گردد یا نی ج گردد چون بمتولی تسلیم
کند یا قومی در وی نماز جماعت کنند بدستوری وی یا یک کس نماز گزارد با دادن وی
بانگ نماز و قامت گویند پیش از رجوع س اگر کسی مرد دیگری را چیزی بخشد و خود
در سیوف بود و موهوب کالهٔ عوض بهری دیگر برد بخشنده را حق رجوع بود یا نی ج
این کسرا
باطل گردد

جواب اگر قیمتش در آن شهر همان بود که باوش باطل نگردد و اگر قیمتش آنجا زیادت بود حق رجوع باطل گردد **فصل** س اگر کسی از دیگری روغن کنجد خرد و عوض روغن کنجد دهد روا بود یا نه ج اگر روغن خالص زیادت از روغنی بود که در کنجد باشد روا بود و اگر نه نه س اگر کاغذ کرباس یکی را منکر شود و بان مقر آید تواند مرد طلبیدن یا نه ج اگر پیش از انکار قصارت کرده بود تواند و اگر پس از آن کرده بود نتواند س اگر شفیع را کسی خبر دهد که همسایگی تو فلان خانه فروختند و فلان خرید بچندین دوی شفعه نخواهد شفعه اش باطل گردد یا نه ج اگر خبر دهنده عدل بود شود و اگر نه مگر که تصدیق کندش س اگر قاضی نایب خود را معزول کند معزول شود یا نه ج اگر سلطان دستوری داده بود دبعزل شود و اگر نه نه س نفقهٔ فرزند بر پدر بود یا بر مادر ج اگر خرد بود بر پدر بود و اگر کلان بود و از نفقه عاجز بود دو تیر بر پدر بود و یک تیر بر مادر س اگر مدعی گواه گذراند و قاضی قضا کند بدان پس از آن مدعا علیه گواه گذراند شنوند یا نه ج اگر دعوی ملک از مدعی کند یا از کسی که مدعی از وی ملک ثابت کرده بود شنوند و اگر نه نه س اگر بیمار وارث خود را چیزی اقرار کند درست بود یا نه ج اگر ورثهٔ دیگرش تصدیق کنند درست بود و اگر نه نه س

اگر فاسقی و غلامی بر حادثه گواهی دهند و گواهی ایشان رد کنند اگر پس از آزادی حاصل شدن عدالت در همان حادثه گواهی دهند شنوند یا نه ج گواهی آزادیافته بشنوند و از آن توبه یافته نه س اگر وکیلی را کسی خبر دهد بعزل معزول شود یا نه ج اگر خبر دهنده عدل بود شنوند اگر فاسق بود نه مگر که تصدیق کندش س اگر کسی صلح کند از چیزی بر یک قفیز گندم درست بود یا نه ج اگر گندم در ملک وی بود درست بود و اگر نه نه س کسب غلام مرهون و کنیزک رهن کرده و فرزندش رهن شود یا نه ج فرزندش شود و کسبش نه س اگر عبد مأذون اقرار کند پس از محجور شدن بوامی درست بود یا نه ج بقدر آنچه در دست ویست بود و در زیادت نه **فصل** س اگر مردی راه گذر مردمان آب زند و دیگری بلغزد و بیفتد هلاک شود ضامن بود یا نه ج اگر همگی راه زده بود ضامن بود و اگر بعضی زده بود نه س اگر یکی بر دیگری شمشیر کشد و آن کس او را بکشد چیزی واجب آید یا نه ج اگر شمشیر کشنده دیوانه بود دیت واجب آید و اگر عاقل و بالغ بود نه س اگر کسی ثلث مال به بیوه زنان محلتی وصیت کند به که باید صرف کردن ج اگر بیوگان محلت بسیار باشند بر درویشان ایشان باید دادن و اگر اندک بود بر همه سیک مال همه را

بود

ودرویش وتوانکر همه یکسان بوند س مرد ختنی را مرد ختنه کند یا زن ج او را از بیت المال

کنیزکی خانه خرند تا او را ختنه کند وبازش بفروشند وبها در بیت المال نهند س با

وجود دختر باب کلان را چیزی رسد یا نی ج اگر پدر پدر بود رسد نصف دختر را بود

وباقی او را بود واگر پدر مادر بود همه دختر را بود س اگر پرسند که خداوند تعالی

عدد انفاس بهشتیان داند ج داند که انفاس بهشتیان را عدد نیست چه عمر ایشان را

انقطاع نیست س اگر پرسند که خداوند تعالی همچون خود تواند آفریدن یا نی ج

گوییم سوال درست نیست پس جواب لازم نبود وبیان فساد آنست که آنچه آفریده

شود مثل آفریدگار نباشد وچیزی که تصور ندارد عجز وقدرت بروی اطلاق نکنند

والله اعلم بالصواب س اگر پرسند که کسی را واقعه افتد وجواب مسئله نداند

شایدش اجتهاد کردن یا نی ج اگر از اهل اجتهاد بود شاید واگر نی نی واهل

اجتهاد کسی بود که صوابش بر خطا غالب بود وبعضی گفته اند که کمینه شرط

اجتهاد آنست که طبیعت بود حفظ مبسوطست وآن بانصد کاغذ است س

اگر کسی گوید که شما بر ملت که اید ج گوییم بر ملت سید رسل محمد بن عبد الله بن

عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مرة بن کعب بن لوی بن فهر بن

غالب بن فهر بن مالک بن نضر بن کنانه بن خزیمه بن مدرکه بن الیاس بن مضر بن نزار

بن معد بن عدنان س اگر پرسند که بر مذهب کیید اندر اصول ج گوییم بر مذهب سنت

وجماعت وآن مذهب صحابه است وتابعین سلف صالح که بوده اند وائمه بخارا وسمرقند

ومرو وبلخ بروی بوده اند س اگر پرسند که بر مذهب کیید اندر فروع ج گوییم

بر مذهب امام اعظم سراج الامة ابو حنیفه نعمان بن ثابت بن المرزبان الکوفی واو شاگرد

حماد بن سلیمان وحماد شاگرد ابرهیم النخعی واو شاگرد علقمه واسود وایشان شاگردان

عمر وعلی وعبد الله بن مسعود رضی الله عنهم وایشان شاگردان پیغامبر علیه السلم س اگر

پرسند که قرآن بقراءت که میخوانی ج گوییم بقراءت عاصم بن ابی النجود الکوفی بروایت

حفص بن سلیمان البزاز ابن الاسدی واین اختیار سمرقند واهل فرغانه است فاما

بخاریان وبعضی از مردمان ترکستان قراءت عاصم خوانند بروایت بکر وحفص وبکر هردو

شاگردان عاصم بوده اند وعاصم بن بهدله ابی النجود شاگرد ابو عبد الرحمن السلمی وبدر

زر بن حبیش بوده است وابو عبد الرحمن شاگرد علی بن ابی طالب بوده است وزر شاگرد

عبد الله بن مسعود وایشان از پیغامبر تلقف کرده بودند ∴ والله اعلم بالصواب

والحمد لله رب العالمین والصلوة والسلم علی رسوله محمد واله اجمعین

فرغ من تحریر هذا النسخه الشریف فی سادس عشرین من المحرم الحرام

فی بلد قسطنطینیه فی یوم الاحد سنه خمس وعشرین

وثمانمائه

هجریه

حرره الفقیر الحقیر الحسد الضعیف

المحتاج الی رحمة الله تعالی

شریف محمد بن

سید علی الطهرانی

الحسینی

تاريخ

جرى تحرير هذا الاصل نسخا ... بتوفيق من الله القدير
اله الخلق ديان البرايا ... مليك العرش ذى فضل كثير
باملا ابن عثمن علي ... بلفظ واضح منهى الضمير
بتاريخ مضت ثا و سين ... وطاء في الزمان المستنير
باوش مقصد الخيرات قدما ... ومثوى كل ذي طبع اثير
بعهد كانت الايام سعدا ... على الاخبار كالبدر المنير
بيمن الدولة الغرا غوثا ... وتحسينا الحال المستجير
لفخر الابلك الماضى المعلى ... مذل الشرك ذى ملك خطير
براهيم ارسلان خاقان عدل ... تسامى قدره اسنى السرير
اراه الله عزا بعد عز ... ولا احلاه عن عون النصير
ولقى كل ذى فضل سرورا ... وابقى كل ذى راي بصير
واعلى شانهم في كل يوم ... واصلى شانئيهم في المصير

اللهم اغفر لصاحبه ولمن قرابه